



بکون صناع یکین کما فضل علامتین

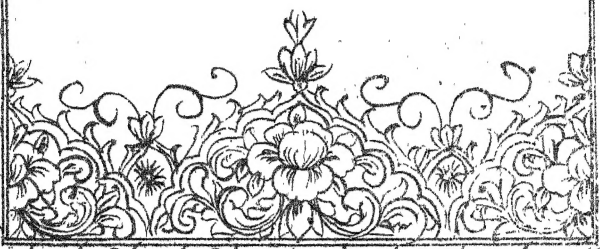


کتاب بی حد تصنیف نیست کتاب هر قلمی



تصحیح تمام زمان سرست غار فرج انجام این شاید زیبا هر صفت تمام

در مطبع می نشینی که شوی طبع منجی جان هر کس



بسم الله الرحمن الرحيم

بسمه ستایش بیخود خلق کن مکان و پناش الله خاتم المرسلان بر خیمه برضیا نظیر زبانه امان فصاحت نشان و
تبر فلهذهن بلاغت عنوان مخفی و محجب مباد که وجهه تالیف این نسخه آنکه روزی در شهر کالپی نور چشم
وزیر از جهان احمد بخش خان طلال الله عمره بیره نواب عماد الملک آصف جاهدی الله شراه و جمل الخیه مشواه
که نسبت برادر زادی و شاگردی با این بچه این پنج میرز و با گفتن غزل هندی سری دارد و بسیار خوب بگوید
مجموعه یعنی از اصطلاحات و دیوارات مختلفه دیوان شیخ محمد علی خزین رحمة الله علیه که از اہم باقم مذکور
آورد و بدیده خیلی خوش کرد و در روز مندر شد که همچنین اصطلاحات از اقسام ششمی و تشبیهات و مناسبات
پر آگنده اگر جمع کرده شود هر آینه برای نو سخنان عموما و برای باعث این تکلیف خصوصاً کافی و وافی باشد
از آنجا که خاطر آن نویسنده سعادت آثار بسیار عزیز بود و در استان محبت را با در استان راحت الحافضه و بکر
نایبیکان رتبه در کتب نهادن سلف که اصدی از فرموده شان من توانم پیچید و قلم انگشت بر جرم و سه
مثال شان بنمواند کشید برای گیر مراد غواصیا کرده و از وادی کلام مجر نظام اسانده اقتباس از نگاشتن
بیان به از افشا از اندامان بجز بگلچینی نموده و همان جگر و نور دیده و قوت و از این صانع و طاقت پشت و کمر

صفت انکار کرده در عرصه ده ماه بخت بر روزه قیوت فکر ساد قوض مغز ساکله ته مرتب کار از چکانی
بر شتم تا تشنگان مضامین غریب اذان طرک سیرابی بر بندد و گرسنگان معانی یگانه اذان و کلام با کشته
از می این نسخه تازه گلده است اعطای بوقلمون دوران موج و در موج و این شتره جبروت محبت انبیا است
معانی نفوذان فوج در فوج عاشقان سیدل را عشق آموز است و معشوقان طناز را شعله حسن فزاید
تنهانه مفید به بیان است بلکه تنهیان را هم کرامی تر از جان است بخدا یکدگر ز بانها همه آفریده است
رقایم کو انیم تعریفی و دخلی بکار نبرده ام بلکه آنچه در کلام استادان دیده ام به پیل استفاده کرده است
نقل آن بر آورده ام و تصرف اکثر محاورات متداوله و چیزهای مشهوره برای بهتر بیابودن علت غائی تا بینند
بعل آمده امید که بلغ نظر ان اقوال بر شقت بدون راقم نظر تصحیح برای هر نظری در نشانند بوقلمون
که چه خون بگریه که خود داده ام و چه تلاشها بکار نبرده ام نایند و توقف را مورد تحسین ساخته اگر ایضا
بقتضای بشریت در جای شایسته خطای فهمیدی دریابند دست و قدم رنجیده فرموده به حضرت احوالی غریب
و بر بیان اسامی ذات با بر تخیالی سراسر حقیقه سار موجودات و ذرات قائم نبات و مرتب
لا تعین و وجود نه از انت و وصف و مرتبه احدیت و لا بهوت و ازل و ازل و غیب الغیوب
و غیب التوہیت و وجود بخت و تعین الکافور و ذات ساقی یعنی ساد و تقطع الانا ذات
و تقطع الوجہان و تعین المطلق و ذات بلا اعتبار و مطلق المطلق و مرتبه با بهوت و لا بهوت
طواریات و بهو بیان صفات سبعه که از اوصاف صفات و اسامی ذاتی هم گویند
اول حیات که از اوصاف صفات گویند دوم علم سوم قدرت چهارم ابدیت پنجم است
هفتم کلام و دیگر صفات افعالی که اسما افعالی هم گویند هشتاد و نهم و کریم و
رحیم و غیره و دیگر بیان مختلف از ذات و صفات او سبحانه و تعالی را
خالق آسمان فرمانروای کشور احدیت و از یک پیرای اقلیم صمدیت مستقیم غرض و آه
بی منت توانائی ده ناتوانان حلی بندش بگلبدان گلک تقصیب باف عروسان بهاری قیام نام
سرو جویباری منور ترا دیشی و بلندی رب که خداوند شاهد غیب مرجع حکمات است
اول بوجود قدم بدایت و نهایت همه چیز بلند بر آرد به پیرافرو زنده انیم بیدار آفریدگار
بمیکل مانند سازنده جهان از پنج اول آفریدها و آفرانجام با شب آفریدی درهنده مسیح

مستعارند مراد به سیاه و سفید باده و نور چراغ عقل برین افروزند. بجا و در بجا بی جهت ساقی معرفت
 بزرگی بخش بزرگان و در گریز و دوزخ پیدا کننده فرزند و عالم از مادر کن حضرت احدی احتمال شکلات نرند
 هست کننده یعنی با برهنای گدایان عقل نقشند و جوهر قدرت گره کشای آفرینش بهش را که کم را
 بیش کنند و آنرا از دانیان و آنرا از توانایان جان آفرین از سخن بر زبان آفرین مبر از چون
 و چند کس یکسان کار کشای عالم برترین پادشاه پادشاهان عظمای این بخشند و خورشید عالم بر سر
 افکنده هم به علت و معلول و در هر دو کم به ثابت مطلق باقی بقای ابد واجب الوجودی ماده خالی موجود
 چون و چه عالم پیدا و لم بود یعنی نه میزاید و نه نایزده میشود فارغ از مکان و جات با هم روی به هر جا و جای نه
 روزی ده بی منت عالم اعمال کلی و جزوی صلح بی عیب و صدق کن نبودن ریزنده گره کشات گدایان
 انگیز از بک قطره آب نقش طرا این برج کشا نینده چشم از دل سنگ بی شنبه بی نمون شفا بخش
 عاصیان تمام و قضا باشد کن وجود کن دو عالم عالم انوار یعنی دانی را از مطلق الاشارة بمنه
 آنرا که کننده مقیدان قسمت اگر عالم درگاه لایبی و درگاه لایبی که بر یکان بخش مویای ده
 شکستگان پیرایه بخش بهادر برهان ظاهر خنده لباس مقصده و شکل مختلفه غرق رحمت کنند
 مجربان از روز شب و از شب روز برانده شاداب سازند و نیکو سازند و حاجان ملک بی یار و دانا
 در مصلحت گوهر از سنگ دهنده و آرای افکار تا بزم خلاق نمیشوند فقرانش یعنی بنات النعش
 بهر نفس دل پشتمای یاری کرد روزی دهنده مرغ و پای روشن سازند که به ستاره از در و پر پر
 زمین فردا زنی و در کمال جان ده جهان آرا بده جان بهر نفس خداوند افغان طراح هفت فلک
 خلاق عالم نصیب به رحمت عالم جان نازد کن و آنرا از کار و دانا تمام اطاق داننده زبان
 بی زبانان تا قسم سپیدی و سبزی حق ابدی بی زوال فرو قهر میثال اعلم اعلا خداوند بسیار
 احسان خداوند بسیار بخش بندگشای مقصود و آفرین آفرای وجود کار پرورد از عالم کار بکار
 عجبتهان رسام عالم آینه عجب و آرای سیاه و سفید گدایه شوی مجربان چاره کار بکار بکار
 روزی و خلقت کشا نینده براسند بر هر چه نتوان بود طرز کار خانه خاک بنای گدایان افلاک
 شایسته از شایسته بهر پیرا یعنی آنکه که کشد بهر روشش ده دودان بر دوش ده جان گویند
 هر سر دانی دانی عجبی که اول او را مطلق نیست قویان که آفرید را مطلق نیست خلاق وجود و فیاض

احسان پاک از دوی نقاش بر روی آب آفرینش چاه و جود آفرین خداوند پاک گیتی پناه خلق انگیز نگارنده
 کوه محراب احسان ز سر برده بجا نبغ چاره ساز خلق بی نیاز فراتر از زمین و آسمان و آفرین شب بیدار
 آراینده گوهر آرای طبایع روزی فروغ دهنده داور داوران جهان داور باری تعالی پانصد و هجده
 خدا آید بزرگ دایم بخش بخش ده داور جهان را پاک برآورنده رستی باز زمین گشاینده چشم
 هوشمندان چاره ساز و دین گام چارگی بی اسباب آفریننده عالم دارنده زمین و آسمان و آبی گیتی
 و آبی راز غیب دان کار آفرین تبارک بتج رساینده دارنده هر ماه و آیه که اندیشه را باور است
 خداوند فرمان فرستنده دمی بیزیران جهان آفرین امید برآر و آرام ده همه برای چرخ کبود
 خداوند بی نیاز و یار همه و بخود زنده و زنده دار همه و آیه و کار ساز نا توان نوار سکونت نقطه
 زمین یزدی ده بی یاوران باعث جان و آسب عقل نور آینه یابی خالی از شرک و شریک حجاب
 صنعت بشیر از عدد بگوید کن عالم گشا عالم احوال بر خلق را به خود خود ششای ده در آینه یابی
 درگاه آبی خلقت آفرین ناظر نقش آفرین آینه طبع با هم آشکارا کن نهانها خالق بر جا فریده
 بالک یک بی نیازی آفرین آفرین و فلک انجم مرتب کن سقف فلک دایره گوینده گناه باده خوان
 انیس خلوت زنده داران شب ذات شیراز چون و چند کریم بی منت بالک الملک خداوند
 بخشنده دوستگیرا کریم خطایش و پوزش پذیر و ذات بری از منت ضد جنس کرم گستر و آینه یابی
 نگارنده بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب نکو کار و قدیم و یکی پسند نقش بندرم
 بعلم قدرت قیوم دانا و بر بیان منت ذات رسول الله و صفات او و حقیقت
 صراط او و تعین اول و بعد حقیقی و علم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و ملک الاله
 المطلق و الکریمین انعم و رابطون و ظل اول و مرتبه لاهوت و مرتبه المرازخ و وحدت
 و حقیقت محمدی و بر بیان صفات رسول الله شاه مجرک است نقطه خط اولین خاتم
 آفرینش آخر دره التلج عقل شاه نمیران باتج و تلج سایه عرش شاه عرش فرسای پشت آفرین
 برافشانگان و دستگیر افتادگان رطب تر از نخل خشک آفریننده سرخ سبز از دوی بارادنی گذرنده
 حجاب هزار نور و خاتم آفرین محمد شریعت برود جهان بر تبارک و عالم تحت زن کعبه آفرین
 و آینه شاه سید رنج بخش شاه فیض گستر رحمة للعالمین شاه مجزات قبله مسلمانان

و انکس کفر کین پیشه کوکبه انبیا و مکن ساز بخل لاهوت چشمه دریا قیاس صاحب معراج
 صاحب بزرگ پایه افلاک موتی الیه لولا که غنچه خواه عاصیان قتال شکل لوح و قلم پیغمبر سیف
 خجسته اقی احمد قوسین مکان سیما عبارت پیغمبر یمان شهادت شاه قدس استانه عقیل آیت
 مکان باب لاسکان سایه ذره پرور انداز بر عالمیان شاه سدره سر بر شاه خلد از عالمستان
 صاحب تاج لولا که سپیده دم شب کائنات چون آب حیات بسبای نشین چراغ شب معل
 روز کج خلای آفاق راز غفلت فرو شوینده شاه اعجاز یاور کاروان بزرگ آیه آسمانی بانو
 دارنده شفاعت خواه کار افتادگان رحمت عام کن ماه برج عرب از دویم و دو عالم احاطه گو
 بگویش کن پلاس ظلمت از جهان بر کشنده رود نیل از سنگ بر آورده گوهر خانه خیر فرستاده
 خاص خدا رساننده محبت استوار معنی قرآن شریف از آدمی آزادگان گرامی تر خدا در عالم از
 سفید تاسیا حاشیعه روزیم پیغمبر سر گلشن شریع محمد روز شب معراج شاه گویندگان غم
 صل ختم پیمان فتح اهل حلوی پسین شمسوار ملکستی سلطان خود حاکم کشور کفایت فرایند
 فتوی راه نورد سدره منظر عرش ملکای آفرینش و آرای حجت الهی هفتاد هزار پرده بالاتر از
 روده درای عرش اعظم سید کونین خواجه عالم سید بارگاه کونین نسیب شرفاب قوسین
 صدترین نقیلین شاه مقربان بارگاه مدی چراغ بود عالم سجده چرخ گردان شاه تخت
 کائنات شاهنشاه ولایت نبی نقل آسمان کن معراج شب آهنگ زن برفرق آسمان
 شاه عرش نظر بارگاه شاه انجم مطاف در سایه پناه پناه ده گنہ گاران روشن آفتاب قبل دریا
 مروت خدیو کشور نبوت بر منظره ابریشمیند کفیل محبت عالم پشت پناه مجربان نقیلین دو کونین
 زیر پا کنند شاه آسمان خرام حل کننده مشکلات عالمیان نمده در زمان صفوت آدمیان حرق
 عقیده رزق مجربان نویس عالم جان او جان عالم جزیه ده نانویم اوباغ ارم منور صاحب چشم آفرینش
 بخاک با سر در کائنات رسول کریم رسول مقبول مغفور موجودات رحمت عالمیان احمدی محمد مصطفی
 سیان عیالات شب معراج شروش آمدن از بار تعالی و طوبی لک خواندن میریل و جبراق
 برق سیر بر شدند و پر کار بخاک و کشیدن یعنی طی کردن عرصه زمین و جدول بر کشیدن سپر بخت
 بر آسمان بر آمدن و گریستن آسمان بخدوت از کنگشان حلقه بستن افلاک بر بارگاه رسول الله صلی

و یاس تسلیل بچرخ سپردن و طوق آواز غیب رسیدن برای محمد و از انصاف کمال نجات دادن سپهر و طاق
پیش آمدن برای غسل محمد و تسکین نامه نوشتن عطار و برای محمد و طبعی نثار بر آوردن زهره و خورشید
را از راه خالی کردن خورشید و در موبک روان شدن مرغ چون شاطران چشم بدو گرفتند مغربی
در روی آنحضرت و حکم سیاه برداشتن گرفتن کیوان و حلقه گنجش شدن و آتش ملک خواندن جبرئیل
و بر پشته شدن میکائیل محمد و آفت پیش آوردن اسرافیل و ما زارغ را کحل دیده کردن و در نوشتن اوراق
حدوث و بر طاق عرش پانادون و از جمله عرش دریدن هشتاد و چهار درستن از دست تحت نفوذ
و باز جهت در هم شکستن و از کوفین خرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاب قوسین ادا و انی و تکلام
بی حرف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و گفتار از صین محمد گفتن از فرخت و بر خوان باطن
گذر کردن خود نوشت کردن و قصد برای امت آوردن و بهجارج رفتن و باز آمدنش توامان بودن
توفیق کرم بر آتشین داشتن صفات بعضی از پیغمبران خضر آب پاش خضر ابدار خضر ابرام خضر ابراهیم
بمعنی راه برگشتن بمقام معنی الهام همیوی شربت خضر و سیما معنی عمر ابر بودن عیسی مانده کش بمغفور
رسول آتش معنی خوان و در پیک بودن موسی در رکاب رسول آتش یوسف صدیق یوسف گمشده
یوسف گم گشته یوسف غلام در خرید رسول آتش عمر نوح کریم یعقوب اسرافیل و بنو کرم کرده فرزند یحیی
یعقوب صبر اوب گلدار ابراهیم الحان داود طوفان نوح قیام بهشت معنی ادریس که برای بهشتیان
حله های دوزخ ملک سلیمان و بر بیان صفات ملائکه گلبانگ سروش غیب برخاستن مرغان
قدسی و مرغان سدره معنی فرشتگان ملائک و ملائک و ملائک جمع ملک که بی معنی فرشته و ملائک
بمعنی فرشتگان و اولیا نهان بگردان نیز بمعنی فرشتگان سبحان اخلاک بمعنی آفاک یا کون
فرشتگان سبحان زنان عرش بمعنی ملائک امین نازل حداد پیک الهی و مرغ سده و طاق و طاق
کنایه از جبرئیل آفت سروش ملک الموت بمعنی عزرائیل قابض ارواح همین معنی صورت نواز قیامت
بمعنی اسرافیل کوپای گمراه کنایه از میکائیل آموختگان ازل بمعنی انبیاء و اولیا حامل وی بمعنی جبرئیل
آسمانی مجتوق رولیف الالف ابرو کمان آفتاب جان آتشین فنون آراسته نواز
نوبهار آتشانفس آتشین جلال آفتاب عالم آفتاب زمانه آفت دیده آفتاب و آفتاب
صفت مشوق آیت فریبندگی آفتاب سوز آفت آفتاب آفتاب آفت جهان آفت

قهر بشت بگویند بت مهری بت گرانایه بت تانده رو باغ ارم مهری پندوش زندگید
 بجوده باغ درباغ بت روح پرور پاره نور پاکیزه تماشا پری مهر پاکیزه دلبند بت چون نور
 بلندقد بهار شکین بوی پاکیزه رو پریشان زلف پیرایه گر پند پوستان باغ ارم ناپاکید
 بسنی پاکیزه رویت الما تامل پیشه تامل شیوه ترک جفاگر تنگ شراب ترک بنویش
 کسل ملکه تازه بهار تحت علاج کنایه از عشق و بعضی جانانه نهال نوبهاری تلخ عتاب تازه
 جوان ترک طراز ترک داستان تازه نگار تامل و دستگاه تیر قامت تنگ دهان تنگ چشم
 ستاری تازه رو ترک صبی طراز تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک و ککش تنگ باغ ترک
 چین پرور ترک هند خال تشنه کش تامل زن تازه کن شیوه میداد تازه نهال تشنه خون
 کل ترک ظلم پیشه تازه غل تیزهوش تاج سر عشاق تارا جگر تیرا مال تازه دیدار ترک خطا
 ترک آفریده از بیداد خوشم تدر و بهاری ترنج نرسیده تویر جهان جهانی تشویش ده اصحاب
 صلاح رویت انشاء کلمات قدم سر که جفا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثواب داننده قتل
 عشاق رویت الحیم جادو نگاه جادو نفس جان نواز چکرش جادوگر جادویش چرخشیرین
 تراز شیر و شکر چراغ دیر جادو نظر جادو زبان عادت جادو نم جگر خون کن جرم خرام جادوگر
 چمن طبع چوگان نره چالاک مرگان جان دل چرب و شیرین چمن صحن بیلاوه چاکب پای
 چشمه نور بسید چراغ جان دیده و دیده جان جهان افروز چشمه جیت چشمه نند چشمه جادوگر
 چراغ چشم عشاق جلوه جهان جفا پرداز جریده کرد جفاکش جادو دم جان تازه کن جادو
 نش جان ربا جمیل چاش بت جان خواه جان طالب چراغ و لبرن جهان باز چراغ
 دلمای عاشقان جلوه گاه پنج چشمه زندگی چمن فزان دیده جادو نم جان نگر جادو
 نمایان جان دیده چراغ شب افروز رویت الحیاء حر جریه سینه جادو جادو جادو جادو
 اندام خورشید صیب خورشید حسن پناه خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید
 خورشید حسنه نور از تاره خری برنده خورشید خورشید خورشید خورشید خورشید
 حکمران حسین چرخ کن نظارگی حسرت فرمای مشتاقان دلبند الما تامل تشنه
 تویر بت خونی نگه خسته رو خورشید دوست خیزان نند خورشید خورشید خورشید

غفلت کیش خاف غمزه زن عیب نواز غفلت شمار غار گلوان غار گلوان غمزه آفرین غارنگر
 کشور سلاطین روایت الفاء قریب کار قوگر قشقه قامت قشقه گر قشقه ایگز قشقه دهر قشقه عالم
 قشقه بجان لازمین قشقه فرشته سرشت فرشته خو قشقه دوران قشقه زمانه قشقه جمال قشقه
 جمال هر عالم فردوس نظر قریب از فرشته فکلی فردا ز خور میان دوری فردوس عذار فساد
 آیین قشقه کش غمزه نواز روایت القاف قمر عارض قیامت قامت قرار بقران قشقه
 قاتل حاد آتین قنابل قائم پشت قوت جان قوت چشم قرار کار آشفته کاران قشقه شیار
 قامت قیامت قتال عالم قلب شکن کیسیا خاثران روایت الکاف گردن زن عاقبت فرود
 گردن فراز گلرخ گرم کینه کام دل گل خوشبوی گردن بیه گشتان چشم گل اندام مشکبوی
 گرانمایه گر کتاب درو سرفراز کوچک دهن گشتان طبع گنج شایگان گوهر تابان گشتان سخن گوهر
 گران بها گل بستی گرم خو گلنار لب کافز و کوشه گوش گرامی ماه کبک نفاذ کبک خرام
 کبک خرامنده کافزاد گل ناز پرورد گرم ناز گرم گفتار گرمه ساز گنج ادا گنج کلاه گلنار لب کافز کوشه
 گلگون عذار گل زر گل لب گل بیرون گرم عتاب گرم سخن گرم گاه گوهرش گردن کافز بکر
 کشاده روی کشاد جبین کان نکستان کان نمک کم خنده کینه کش گریزه گلش خنده کش بینه
 رعنا کیندیم کنایه از معنوق گرامی ترا د جهان گرم نگاه گنج حسن گل بخار گل ناز پرورد گلشن
 آشوب کافز بیدین کافز نهیب کافز ترسای کافز ارجا کافز و کام زمان بصیرت گشتان گو
 گل صدر برگ گلین سن پوش گلنار چهر گل شفته گرم خو کم نکه گل قصب پوش کان حسن
 کینه در کینه کش کینه پروا گلنار روایت الهم لیل بعت زناده لاله خسار اقل لب
 لببت طلاوس بکر لیل لب لببت نه شمع لببت شکر خنده لطیف نهاد لطیف و بسته لعل
 یکتا لببت حر سرشت لببت چین لشکر شکن شکب لبب ترش نواز لوتوی حدیث لببت لببت
 حصاری بینه پرده فضین لطیف اندام لببت سن ساق لایق کنار خوش کنان لاله گلین
 تو کوگر لیلی کرشمه لاله عذار لبالب ناز کرشمه روایت الیم بایه خری مشکین خال مشکبوی
 مایه روح ماه آذر بر دیزب آرزسته آرد محبوب کوتاه بر ماه متنا خرام مشتوی بکر تر تر
 ز ساره نه بده سرشت ماه خرامنده محبوب بجاوه خام بینه با قوت رنگ نه خنای از افکار

[illegible]

ناسودگار ناسیدکش نوش بعد جان ریگان سگوار و سگوار بجز نقل دهن شیرین زبان بکار
 نازک جگر نافه شک نگارین رخ نکوهیدار نازک آغوش تراز گل رویفت الواو و جشی خزال
 وجود از همه چشمه نور روشن تر و بال چشم وصل دشمن آلی ولایت دلستانی رویفت الهام
 بهوش ربا بلال ابرو بر دم جانی بهوش پرواز بهامام و خضر قیصر خصوصاً و نام معشوق عموماً هفتصد و
 هشتاد و پنج بلال غیب هشتین ستاره هلاک دل و دین بهمنزاد هلاک جانها هم آغوش به خواب
 هندی صنم معشوق مخصوص نهند بهایون ویدار آسمان انقلاب رویفت الهام و یاد و شوکار یا جانی
 یار شکوف یار گرون دراز یار دلبند یار جوی جمال یوسف طلعت یمنگر یا قوت لب یا حجام
 یار دلاویز یار سنگدل یار آه و چشم یار نضر یار بدر یوسف مصران یار کیرنگ یوسف
 صفت یار دشنام ده لیکن باید که بهرام اسم اشاره مقدم کنند و زیاده و لوازم معشوقی آنرا در
 افسون بهانه جوی بهانه سازی افسون خوانی حیل گری رنج و دلال ناز کشته غمزه عشق نواز
 رعنائی زیبائی خنجر بیضه غرور عتاب بهادری زهر نخوت قمر جرجا تفاعل سرگرمی مستی مستور
 شوخی تشنگی اشارت آیهائی التفائی قی انصافی التفات مثل سحر جادو معجزه دستان سحرگر
 شعبده قلندر آدای ساکنایه طعنه غرور سرکنشی فریب بازی دایون کبر و تبری دلربائی تیزنگ
 معنی مکر فتنه انگیزی بستم خنده حیا قضا و انگیزی بیرحمی و داری سرو صبری دشنام کاری
 فسون ریزی تلخ گوئی افسون و میدان تلخ خوی گران شرم کیهان شوخی ناز کم ناز شوخ
 ترش روی خود بینی خود آرائی سخت رویی ربط چسبان سنگ خنده بی باقی زهر خنده آواز
 خشک غمزه لاجوردی پسته آدای خشک خشک رویی سست عصبی خنده دراز سینه بهانه
 حرقت و لکوب و لکبه خواب دراز آینه داری ستم ستم بستم عظم غازه جوی غمی حربه جلابه
 کرون و خشت ورم کرون آدای سرباب ناز نکین کشته مت اشاره کردن ز جلوبه ناز خون
 بجایات عتاب و لکش تیر بزم بکنایه و طعنه طنز گری عصبیت گری چشمه آب و زلفا خضر
 رعوت در دام و دشتن در فتنه زدن فتنه بر پا کردن دشنام نپیچیدن و کجاء بر سر
 تفاعل های بسیار هم حیل برداشتن و فتنه زدن عجب میجوهر در زدن و فتنه زدن
 لاف زنی و تیر و پیر و شیر بهانه پیش آوردن و تیر و پیر و شیر بهانه زدن و تیر

آب خوردن غمره دستان غمره نمک ریز زخم دل کزین کردن غمره بقل عاشق غمره سبک دست
 بکاو ش سینه کان الماس غمره زخم دل سوز غمره جبین ناز در ناز غمره سحر کار غمره پدیده گوی تیز زبان
 غمره تیغ بدست سرسنگ غمره لوک غمره تسلیم جادوی تجربه دادن یار کرم شهنشاه را تجربه تیر کردن با جادو
 دادن غمره عاشق را بوصل بر جادو خشن عاشق بر تیر غمره غمره خوابیده خواب عاشق بند غمره جادو بند غمره
 جادوگر غمره انسون بند مبینی افسونگر غمره پر فریب غمره تیر چکان تر از خندنگ بی عهد کردن ناز غمره را
 غمره دستکار غمره تیر نازار غمره گیتی شان سندان غمره مصیبت ترک ناز غمره دادن یار خضت شستی
 دادن غمره غمره نشتر زن در دوست بردوستی داشتن غمره سرپازون غمره بدل غمره رخه گر سیک
 غمره جهانی خراب کردن دشنه شتاق کش کنایه از غمره غمره شیرین او شجون زدن ترک غمره غمره غمره
 غمره حاضر جواب غمره مردم کش غمره چالاک غمره حریص طلب غمره خجسته از غمره فسونگر غمره غلامگر
 خشن دل غمره نشان دادن غمره رخه کردن دل دور باش غمره مبینی اتهام کردن غمره غمره شکار
 غمره شکار افکن غمره پرکار مبینی غمره عیار غمره خونریزی کردن بیک غمره هزار سینه سفین غمره حلق بوزی کردن
 اشاده کردن غمره کرشمه نواز کرشمه رنگین موج در موج طوفان کرشمه ابروی زار در زار کرشمه چپا بدست
 کرشمه دادن کرشمه توبه شکن دمنوری دادن کرشمه بوصل عاشق را کرشمه مست به تیر اندازی غرور دادن ناز
 کرشمه را کرشمه لطیف مبینی کرشمه پاکیزه نیم گاه با مردم عاشق کردن کرشمه مبینی گفتن کرشمه بجاشق کیم نیم گاه
 موخوام کرد کرشمه خونریز کرشمه روح نواز کرشمه نگار گیتی کردن مبینی ناکسی کرشمه کردن تیغ کرشمه
 بیک کرشمه جهانی کشتن صفت حسن حسن خدا و حسن با هزار جلوه حسن بیدل حسن
 شرمین حسن گل سوز حسن ساده حسن بسامان حسن دیده فریب حسن گندمین حسن
 مبینی حسن تلخ حسن صبح مبینی رنگ سفید رنگ رنگ دیده فریب خرمین حسن داد حسن -
 حسن صبر گاه حسن جهانگیر حسن صبر گاه از حسن دلاویز حسن دلاویز مبینی حسن پسندیده شاهین
 مبینی مشوق حسن گل حسن خرد حسن حسن پوش شدن حسن بینه خط بر آسمان تخت زدن
 حسن حسن گل غیر مبینی حسن که از گلها جدا حسن نظر گداز حسن خرگان کسل باغ حسن برق زدن
 حسن مبینی درخشان شدن حسن بانو بهار مبینی حسن حسن شعله افروز و دوش بدوش بودن
 حسن جوانی حسن ملاطافه حسن حسن جان بخش آتش زدن حسن در خانه عاشق بهار

حسن نوخیز حسن کلین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق تاب پدل زدن شعله حسن خورشید حسن
شعله دل گداز حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن شدن یار ملکستان
حسن جبهه حسن لب ترائی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برق بخیز
عاشق زدن حسن حسن ولاشوب حسن خجل ساجور جلوه سر کردن حسن حسن فرنگ
خندنگ حسن حسن باسد تقاضا حسن جهان سوز حسن دلنواز حسن چون چراغ صیقل گاهی
بسی حسن آخر جوانی پنج نوبت غور حسن زدن آئین حسن دین یعنی آرایش حسن کردن آینه
حسن روبرو نهادن سوک غم بر حسن گذاشتن بصورت موی جان در آوردن معجزه حسن از
ظلمات افکندن خط حسن رایسته بی رونق کردن خط حسن را تشبیه سحر و رخسار با شیشه
باده جلوه شور انگیز جلوه آشوش فریب جلوه هر جای جلوه دریا جلوه گداز جلوه خوش
جلوه طراز جلوه نور پاش جلوه هوشدار با جلوه طبیعت جلوه کل آشوب جلوه چون دم بوم
خشن یا توح شراب یا شمر طاهس ارم جلوه آرای کردن بار جلوه سر کردن سیل جلوه جلوه
چنان جلوه بلند از پری مالامال شدن عالم بیک جلوه جهان جلوه مستانه جلوه لطافه فریب
جلوه سرفراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن یعنی جلوه کردن جمال جانفزا جمال وستان
جمال بی بلی جمال عالم آشوب جمال جهان آراشمع جمال زینت ده امام سبیل جمال برین
رخساره تافتن جمال چون هاروت با بی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیروز جمال تصوف
دیده جمال باکمال جمال با قربی انسان خلق شدن جمال یعنی مشهور شدن جمال کمال فزودن
جلوه پروازی کردن جلوه سه خشن صفت حالات شرم بفرم از سایه خود ترسیدن نار
سحر شرم بر رخ افکندن یعنی شرم کردن و محرم نرم از رخ افکندن یعنی بی شرم شدن حجاب
سودن و معنی برده برده داشتن حجاب آرزو داشتن از شرم در زمین و دیدن شرم آمدن از
تیراری عاشق عشوق راجحای شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میان یکدیگر سرچسپ
از شرم معنی بی شرم شدن از شرم و رخساری از میان برخواستن شرم در گشتن شرم آوردن
شدن روی بار دامن بر شرم از عرق شرم عرق عرقیات از شرم سرگرمی از انفعال
روان سرخاریدن یعنی خجل شدن از انفعال شرم نشان دادن عفتش خجلت سرخستن

زلف نقصان مار زلف زلف افشونگر زلف شکن گیر زلف سرکش زلف دووا فکن بمنی زلف
 جاودگر زلف شکسته زلف فرد هشته زلف شکن و شکن زلف پر چین زنجیر کردن عاشق
 بزلف جباروب زلف زلف دراز و تیره چون شب زمستانی زلف چون قیرینه زلف سیاه زلف
 رسن تاب زلف مشک فشان زلف دیده فریب زلف از رشک خود مشک را جگر خواری
 زلف تابدا سن زلف مشک طرازا مار سیاه زلف شیخون برون زلف بر ملاک دل طغرای
 زلف تار زلف رونق بر مشک تاناری کلید زلف برای فعل دل سبیل افشان بمنی زلف
 پریشان زلف پروبال پری شکن زلف سلسله چندان چون کیو تقصیر نکردن زلف و ایرود
 قتل عاشق زلف دل درد زلف نیتاب زلف پران در باد زلف دراز دست زلف
 جوش پوش نقاب زلف بیمار زلف خراج خواه از خشن و تانار زلف بر رخ چون مار بر سر گنج
 ندیم بودن شب قدر زلف یار از زلف غالیه بوار زلف زلف سودا خسر زلف مکر کردن در
 بندگی بمنی کردند زلف بیان بستن در بندگی کسی تافته زلف لیل زلف درخ چون شجران
 یا شعل در شب تاریک یا ابرو ماه و ظلمات و چتره آبجیات با سایه و نور یا شمع در دست رنگی یا شمع
 و شام یکی جلوه کننده چشم زلف غالیه تابدا بمنی زلف زلف پرفتن طره عالی نسبت طره شفته
 طره عنبر سرشت طره پر پیچ و تاب طره بجان طره عنبر فشان طره سبیل طرا از طره موین دام
 طره ابریشمین دام حمله طره طره نو کردن معنی سایه زدن و خوشبو کردن طره رشته زلف دراز کردن
 برای تم رساندن بمنی اجازت دادن زلف تظم کردن زلف مشکوش زلف مسلسل زلف عیشیم
 کند شاه کیر کنایه از زلف زلفین بمنی دوز زلف چهره مشکاب بمنی زلف کند غیر فشان کنایه از
 زلف افر مشک و عنبر از زلف و گیسو جباروب کفیدن طره جور در کوچه زلف یار طره دعوی
 تابیدن بمنی دعوی کردن شب عاشقان کوتاه کردن از طره کوتاه طره بخور شید سودن بمنی
 مرصع کار شدن طره مشقون از تحت جگر عاشق طره شکسته طره آجود فتنه ساز کند جبهه بلند
 جبهه رسا جبهه عنبرین تار جبهه شیرینک جبهه مشک جبهه مشکبو جبهه رشک فشان جبهه عنبر بوجبه
 سیه تراز پرناس جبهه جبهه دریای چرخ غول جبهه بار کردن جبهه باز جبهه شکن بر رخ سمن
 بمنی جبهه بر رخ کشیدن شب گیسو سایبان گیسو گیسوی منبر گیسوی مشکین گیسوی ریش نیک گیسو

عطر سازه گیسو گیسوی چون زنجیر مشکاب گیسوی خرفشان گیسوی فروشته گیسوی پشکن بخن
چسپین گیسو گیسو پرانگدن بخن پریشان کردن گیسو خن گیسو معنی موی چند جدا شده از گیسو
دامن جگر سای گیسو سلسله با خاک نشین راه گیسو رسا بودن گیسو است با موی عنب و رنگ گیسو
سلسل گیسوی سای زن بر آفتاب گیسوی زمین روی موی گیسوی بیار دراز که تا بر زمین رسد چکر گیسو
چلی موی گیسوی چسپه از موی کامل کامل سبیل افشان آشیانه کامل چپاک کامل کامل سیاه جهان را
بوی گرفتن ماه را بوی بر زمین کشیدن از موی طوق قنار جعاشق دادن از سبیل بر گل شک پیر
کودن کنایه از بوی پریشان کردن در غم و ماتم موی در غل موی چسپیده موی گر بکر موی سن بو مو
خم گرفته موی دام بافت سبیل مو موی سیه روز کن عاشق رشته نسون فرو شب مو موی آتاید ارناتار
موی خم موی رشته جهان است با آه عاشقان یا خطوط اشعاعی است که از حرارت روی سیاه شده - موی
انبوه موی بسیار موی شگین جفر خط خط کافر خط غالیه ساجنی خط خوشبو بنفشه خط خط زره پوش
خط عنب خط عنب شمیم خط عنب خط عنب زار خط طوفای خط لشکر خط مورچه خط خط
گرد مصحف خط سبز خط خط چون برگ نیلوفر ریحان خط خط نوخیز خط خوش پوش خط زیاده
خط بر عارض پروین خط نقش خط عنب و سبز و سیاه مور که سیاه حسن و فتنه آفر زمان حسن غیر
خام به موی خط خط سیاه خط که در خا چون ناله که ماه از حسن مشکاب و میدن معنی آغاز شدن خط
از رخسار بنفشه گرد لاله رستن معنی خط نمودار شدن خط زدن معنی تراشیدن خط برین خورشید و بر خاستن
از دیدن خط بار جدول مشکاب بر گل معنی خط رسته از عارض تشبیهات و وصفات شانه شانه
چرب زبان شانه مو رنگ شانه هزار دندان شانه خشک دست شانه کشیدن تشبیهات
وصفات معشوق تشبیه معشوق با آسمان دهند سیه خیره لعل کنایه از معشوق سر سر کینه
سر خیره سر فرو نیانیده کسی سر سبز رخوش معنی سر پر نفاذ سر گردان نیز بهین معنی سر گرم از نایده
تاج خیر بر سر نهادن تاج سر و دش معنی آوختن جد چون گل سر افکنده بودن از فکر مخارجی در سر و داشتن
گلده سر بر زدن سر گردان دادن جرعه بعاشق معنی به بیداری جرعه می بعاشق دادن سر گردان گذشتن
از بر بعاشق سر بر آورده معنی سر فرو زدن باغ رسانیدن معنی مخور شدن و متع بودن معنی بیدار بودن
تشبیه خطا با یک میان سر بایه دل آبیات باغ نقره غیر تخریر سر گرد و سر و فادار داشتن

گل و لعلی بر سر زدن سر براده دشتن معنی سحر و بودن تبار از سر نشاندن معنی بکار شدن سر زدن
 نمودن بعاث از تنویری شب در در دشتن سر تبارج از بافتن دکان بر آوردن تشبیهات و صفات
 جبین آن نور و چشم صفاد لوح الماس و لوح جسمین و توفیق الحیات کنایه از پیشانی ششوی سیاهی
 سیاهی چون ماه سیاهی چون خورشید و سیاهی چون زهره جبین روش فیض ریزان جبین کشته
 و جبهه نشان پیشانی فرخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبر براده غنچ و ذلال مطلق غم
 جبین پیشانی گویا دم صبح است یاد ریای نور موج جبین جبین جوهر حسن است که در رخاوش زده
 جبین جاده است بطرف چین یا الشار عرق شرم است صندل بر پیشانی باریست نور علی نور جبین فرخ
 کردن معنی خرم شدن جبین پیشانی موج آبجیات است یا نوح می جبین جدول الماس بر آفتاب
 صباحت است یا آینه صیقل زده جبین صندل بالیده گویا آینه است خاکست زده جبهه بر جبین ساختن
 بوی خوشنک شدن جبین بجزق گویا گلست شبنم زده چین جبهه واکردن معنی بر سر آوردن از جبین برشید
 تابان طعنه زدن آنرخت و بر پیشانی داشتن معنی شکفت شدن جبین خوشبو عرق غلبت از پیشانی
 روان شدن سیاهی دلنواز سیاه و لفریب گلزار از چین گلشن در ناصیه نقش بیوفانی و دشتن
 چین جبین باریت خوانستن تشبیهات و صفات ابرو ابروی که انداز ابروی که بر آینه
 ابروی بلالی سائبان مسکین ابرو نون ابرو نیت برجسته ابرو ابروی شکاکان بلال ابرو کمان
 ابرو تیغ ابرو کمند تاب داده کما محابه ابرو ابروی دلکشا ابروی قاتل نامه ابرو ابروی
 عرقناک ابروی خوب طایر متوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر جنبش ابرو دل عاشق
 را از جان سیرکن آوختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیغ کشنده ابرو کمانی است
 بدست ناز که ره آواز رشته جان و دنیا ابروی را با بانگوش سرگوشی کن و دنیا ابرو تیغ تیر
 است یا سره دیده غزال بزم از گلشن ابرو بکنایه و سحر ابروی دو قاطع طوطی بال کشای ناز است
 ابروی و سحر دار شمشیر غرافت شمشیر بابر و سپهر بار ابرو بر چین کردن معنی خشک شدن رنگ
 و دشتن ابرو گره بر ابرو گلشن یار از غضب التفات کردن گوشه ابرو بر ابرو کینج زدن گره
 گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته بابر و گره زدن بوقت سخن ابروی فرخ چشم بابر و بر آینه
 بجزق ظاهر کردن چشم بابر و بابر و اشاره کردن ابرو به دلنوازی کشاوند چنین آوردن در ابرو

نگ از دم آبروی از بسا کثافتان آبرو فرج کردن بینی خوش شدن صفات و شمیهات چشم
معتشوق ز گس جادویش ز گس نیم ناز ز گس سیاه ز گس قاتل بینی چشم فتنه ز گس
خفته فتنه در خواب نهفته ز گس سخت ز گس شکرت ریز بنه چشم گریان ز گس پناه جواب
ز گس غمزه زن ز گس شمل ز گس دورنگ ز گس بیار ز گس بر خواب ز گس
پرفتن ز گس باد و کش ز گس نجواب ز گس پرفریب ز گس جادوگر ز گس کرشمه
چکان ز گس رعنا ز گس سر سبای ز گس میا خیز ز گس مت ز گس ناتوان چشم مخدذ
چشم شگفتا نا مسلمان چشم سلمان باعتبار غلکین بودن چشم سیمت چشم سیاه چشم سر سب
چشم غمیزی بینی چشم کسی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خمارین چشم کینه خواه چشم
فتنه ز چشم سر سب بلند چشم شمل چشم سبیه کار سب چشم ظالم چشم پرفریب چشم ناتوان چشم مت فتنه
چشم دزدیده باز داری چشم دشمنه در آستین نهفته چشم چالاک چشم فتنه زر چشم کاروان زن چشم بیار
چشم سر کشیده چشم جادو چشم فریبده چشم نا مسلمان از ظال چشم گیر لیس گنده شکار چشم سیلابین
بمعنی چشم شورش چشم کرشمه باز چشم فتنه چشم کرشمه چکان چشم کرشمه یار چشم کرشمه ست چشم بام
بمعنی چشم با هنر چشم با فتنه به خوش چشم تم ظریف یعنی چشمیکه در ظرافت او ظلم مخفی بود چشم شرمین
چشم مردم آزار چشم عشو ساز چشم فتنه گر چشم بی سر سبیه چشم کافر با چرا چشم سرگردان چشم کافر
چشم کرشمه زدن جهان بنکاهی چشم غمزه ریز چشم خراب کن عالم چشم غماز چشم مدد دار چشم یار
چشم آهوشکار چشم آراسته چشم عقیق ریز بنه چشم گریان آب گل از گل ز گس رختن معجز گریستن
چشم خواب مست چشم سر سب سوخته بندوی چشم دریچه چشم شرک چشم قارخانه چشم بادام چشم سیاه
چشم خوش طالع چشم نقل بادام چشم گوهر چشم معنی چشم نه معنی اشک خنجر چشم آهوی طرفه دار چشم تر
کردن چشم دکان فتنه را دام دادن چشم سرخی بشکوفه بادام سر زدن فتنه از چشم شنگی کردن آهوی
چشم یعنی چون بلیک شکار کردن دلها بعد بقیه لبین چشم چکیدن کرشمه از چشم تراویدن سنی از
چشم بارت کافر کنایه از چشم معشوق پری را از ره بردن چشم زخمی به دوستی زدن چشم
افسون آموختن کنایه از گریه کردن و بر شکار از بادام آب زدن نیز بهمین معنی و بر سر از ز گس
ستاره رختن ایضا و گل از ز گس رختن غریب دلربایی و زود دیده داشتن یک چشم ضد بدن

و یک چشم گریستن کن به از کساری بر لادنم از چشمم فشاندن معنی گریستن با عرق کردن تشبیه چشم و مژگان
 نشسته و ناخن شیر بر باد و اودن چشمم بارفون فزونگر را چشمی و همدار و چشم دو با دست برای صدور جگر
 چشم چون تخته بپند گردش چشم سیسایت و اندول آرو کن گردش چشم چون و در آسمان کاه بمنظر کنند
 و گاهی کلین چشم سر کشیده خمر با وایت نقشه پرورده چشم سر سر کشنده از سواد خط یار چشم مست یار از سر سر
 کسی ندیده شمشیر چشم سپردن یار برای قتل عاشقان چشمک رسانیدن معنی چشمک زدن تشبیه چشم سر
 کشیده با ترکشان و شب با بارگس شملایا با چشمم آهوی سر سر و چشم خنجر از دیده فراموش شدن چشم
 نیا و رون کسی معنی چشم کم دیدن کسی را سر سر غریب چشم کشیدن چشم قبول بر هم زدن معنی قبول کردن چیز
 با شاره چشم گوشه چشمی کردن بعاشق دل از جان و جان از دل برون گردش چشم ریز چشم بکار کسی کردن
 معنی چشم دیدن کسی را برق چشم گرفتن کسی را معنی رساندن چشم بالا کردن معنی دیدن از چشم زخم زدن
 یار دور کردن چشم زخم چشم کحل معنی سر سر کشنده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنا نگاه نرس
 زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه نازست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
 دل گداز نگاه فوخور نگاه تشنه خون نگاه صد تیکه در دست نگاه شمشیر گر نگاه صبر گر نگاه
 صاعقه سوزنیش نگاه نگاه جانگداز نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
 خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشو ساز نگاه و لغزب زنگ
 نگاه ستاره نظر تک تار نظر نگاه جایون خوش نگاه باده نگاه جاودانه نگاه غنی نگاه جاود
 نگاه میکده ریز نگاه میکده پرداز نگاه بهارین نگاه جانگیر نظر ترک نگاه آزار جبین
 از دل عاشق نگاه کار دل ساز معنی نگاه کشنده دل نگاه خیره معنی نگاه گشتان نگاه تلخ نگاه
 نگاه بیگانه نگاه فزونگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه دشنه فرسای زخم جگر
 نگاه صد میکده در دست نظر روش نگاه نیمبار نگاه سنان بست بون نگاه نگاه ساغر کف باد
 کسار نگاه تیری نسیان آموز نگاه مغرور نگاه در دیده نگاه خانه بر انداز معنی نگاه خانه بر انداز
 کزیده دام نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنا بیگانه معنی نگاه با آشنا بیگانه
 کننده نگاه جانستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خونریز نکه و لنواز نگاه کافر اثر کردن
 نگاه در دل نگاه مست پافشردن نگاه بر دل عاشق نظر نو خشن کسی را از نظر افکندن نگاه با خنجر

آهوزبان جاده و گار برنده نگاه یار نشه داده باوه فرقت یا فریت مزبور است یا تیر خدنگ ترک نگاه
 سگو کند خورده که صفت فرکان را بر هم زند پاک کردن سینه عاشق بنگاهی نظاره رازنگ داون می
 آب کردن سینه عاشق بنگاهی کشتن تماشا می یک نظر نگاه عاشق بخون کشیدن بنگاهی داون
 نظر کردن با وجود دیدن ندیدن از نگاه معشوق رختن یعنی می بیند و معده می شود که نمی بیند بسوی عاشق
 بطریقه دلبردن تلخی بر کمر پاشیدن یعنی نگاه را خشکین کردن تیر تیر نظر کردن تکیه بر کان زدن نگاه بطرز
 نگاه فریقین دل بطرز برپا نینداختن از غور و بیان بنگاهی غارت کردن نظر پوشیدن یعنی ندیدن
 بفرار نگاه بستن صید کم سرون آمدن نگاه از چشم به نیم نگاه تسلی کردن دل عاشق توت تفریر
 و هشتن نگاه در دیده نما نظر کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده مانا دیده کردن بهیچ شایل کرد
 در شناختن کسی دل خسته بنگاهی بریان کردن بنگاهی غارت حیلان کردن جادو و نظر داشتن
 صفت فرکان یار خجور فرکان تیغ فرکان تاوک فرکان خدنگ فرکان شان فرکان
 خواب آلوده فرکان غنوده یعنی فرکان خوابنده فرکان کافر فرکان کرشمه فرکان جگر کاو
 بینه فرکان کاوده جگر فرکان کیرا یعنی فرکان صید گیرنده فرکان سخت بازو فرکان تیغ آبا
 فرکان خنجر فروش فرکان سنگر فرکان غره یار فرکان برگشته فرکان سیاه فرکان از
 چوگان فرقه فوج فرکان لشکر سپاه فرکان خلف فرکان شست فرکان صاف
 نوک نشتر فرکان تیغ سیه تاب فرکان سنان مشکین فرکان فرکان خنجر پیشه نشتر کرده
 فرکان نمک سایی جگر عاشق فرکان برگشته چون جنگل بازنعل و افرو نیت برای خوش نگاه
 فرکان هم نیام با تیغ نیش سیاه فرکان فرکان تلخ جگر کاوی کردن فرکان در دل و جگر عاشق
 فرکان لشکر آبا خارش جگر کردن فرکان فرکان تیر انداز مره تیغ کشیده فرکان خونی فرکان
 سنگاره پنجه بخون زبون فرکان فرکان بی باک فرکان تیغ فرکان بلا فرکان فشته کوبین
 خونریزی فرکان آموختن بار غارت فرکان زبون فرکان خلد داون خار فرکان بدل
 عاشق بمعنی خلیدن خار فرکان بدل عاشق فرکان نیش زن اشارت فرکان بنک
 فرکان زدن دو عالم را از زیر ساختن فرکان حجاب ورمیان صلح وصال بمعنی فرکان بنک
 صلح را از صلح باز دارد و رازی فرکان بهی و زوشتی فرکان فرکان نیست بلکه خار تصویر نیست

یا سپهر طالع غنوه دغره ترکان برگشته از بیت از جبهه آفتاب نگاه گیرای ترکان شمع بخدایگران فر
 است نگاه تیردرب آب جنبش ترکان دراز برزدن بال پرست در دم پرواز سر در ترکان نیست
 بلکه عیاری بر او افتاده ازشت قدر بدیده لشکر ترکان با قافله لهما کردن تیر کشش ترکان ترکان
 عریبه جو ترکان چالاک ترکان خوشخوار سوزن ترکان خزه برهزدن کاوش ترکان ترکان
 بی خبر ترکان بر دست ناخن جگر خراش ترکان نشتر زار ترکان ترکان شمع چشم
 ترکان خنجر بدست ترکان بر زده دامان ترکان جلا دو در باش کردن ترکان معنی اتمام کردن
 ترکان شمشیر ناز صفت روی یار چهره ارغوانی چهره گلرنگ روتبه لاله رنگ رخ کلفام فام
 معنی رنگ رخ گلرنگ روی شبنم آلوده حیا روی عرقبار روی عرقبارک رخ آفرخته روی
 جنتاب رخسار کنگنه صبح رخسار طاعت غایت روی روشن روی شیشه از نور عارض شگفته
 روی گوهرین تاب روی بهارین عارض شبنم فشان معنی رخساره عرق بار صفت رخسار شامیل گل
 معنی روی چون گل حرف تشبیه خدوت است روی شعله تاب روی صبح خند روی شعله فام روی
 سیاهی درخش رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صبح نور روز ماه جان آفرود رخسار
 مترابنده رخسار گل رخسار آب گل ریزنده رخ کشاده معنی رخ خندان صغیر رخسار رخ آینه خیز رخساره
 شکری رخ قمری روی عین خیال رخ دق چون تدوی بالادی مهدی روی صاعقه ریز خون
 از خون عاشقان رنگ بر رنگ فرو دیکه رو سکه نشین صد دل غنند رخسار بر خورشید و ماه دست
 افشان گل رخسار یک لیل سوخته اوست روی مشرق خورشید رخسار نازک از بار نگاه سس خنوده
 رخسار باغراه خورشید روی رخشان رخ بر نور تاب روی دم ساز روی فرو زنده چون بوخار
 چهره کلفشان یک غمی آوردن معنی عرق کردن چهره رخ روشن تر از ماه رنگ در رخسار آردن بی
 رخ پیاده رنگ رخ زیار از خورشید رخ فروغ بخش تابنده خورشید عارض چون آب معنی روشن
 روی بی نقاب صفت سمن کنیز از رخساره روی فرخ روی جهان فروز روی بهرام آفتاب
 روی تازه چون نو بهار بشت چهره عالم آفرود صورت قویه شکن عاشق رخ دلکش تر از ماه رخساره تازه
 ترا دیوار روی خوبتر از نگارستان روی آفرخته چون شمع و چراغ و چراغ صورت با جمال زیبای
 صورت جهان آفرین خوش معنی روی خوب سبب رخ رخ چون قند گلاب سرشته چهره چون خون داغ

بر روی رخ رخ خرمگاه دیباچه بینی روپره زربین رخساره و خواه رخ تازه تر از گل تازه و تر چو چمنی
 چهره بی نقاب رخ عتاب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض ترشک خمر آینه
 رخسار ارغوان بخند حرف تشبیه خورشید جهان آرای خسار رخسار یک سوز رخ طاقت گذار رخساره ال
 بمنه رخساره سرخ لاله سیر گل خداداد بقرنی خنوف و شمن کسوف هر چهار کنایه از رخسار یا تشبیه
 رخ عروتنک باماه ستاره باوکل و ششم و یاقوت دلالی و برق و باران سمن ریز شدن گل رخسار از
 عرق برق روپهنی رخشان شدن رو برگ گل سمن حل ساخته مقصور تقدیر آن رخساره پرداخته همین
 بکار بردن رخ خراج و ادن تشش رخ مشوق از عتاب رخسار و شب تار عتاب نمودن ببار از سایه گل
 گرانی دیدن رخسار یا از نزاکت تشبیه رخ و زلف باماه صحاب اکوده با چراغ پرد و دو جامع شدن صبح
 و شام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چشمه آب حیات یا شستن سمن در بلستان باماه در برن سنبه یا گلستان
 بودن بر نیک گل باماه مشک انداز کردن یعنی زلف بر رخ انداختن از سفید آب دندان پری و تکی لب
 خود مقصود را بی آن چه ساخته رخساره است یا چهره پری بر بدن انسان رنگ برگردن گل رخسار بمنه
 رنگ پیدا کردن گل رخسار چرخ خود روشن کردن گل از گل رخسار یا سنبه گیسو دیدن برگل خسار
 رخسار بها گل و گلستان است یا آئینه صیقل زده یا صاف باوه است یا شفق صبح بهار یا شعلع آفتاب
 رنگ تبش بر چهره از می جلوه و ادن عارض یعنی رخ کشادن ماه ماسر سبزی از شامیل خود و ادن نمودن زده
 رخ در خوبی آینه برو میدن یعنی پیدا شدن چپک بر تر خط کشیدن غایب یعنی نمودار شدن خط گل باخار
 زنگس است و ادن یعنی مخور ساختن رخسار از باوه مشک بر تقدیم ماه راندن یعنی زیب رخساره از زده
 کردن رخ نهان کردن در نقاب سفید بسان رشتن سوری در سمن گل و میدن صبح رخسار روپنهان
 کردن و در پوش شدن یعنی غل شدن گل غار است از باغ گل رخسار سخت روی کردن رو گردن
 رو پوشیدن رو تازه داشتن طرف از بنفشه بر شمن سمن کنایه از نیلگون کردن رو بطی پنجه در غم
 کسی و از ارغوان یا نیلوفر کردن نیز همین است و رخ گلشن افروختن بر رخ غازه کاری کردن نقاب
 زلف بر رخ کشیدن بر خاستن نقاب از رخ اذماه رخساره روشنی بردن مهر زده شدن روز
 چون شب پیش روی یار بی روشدن یعنی میرخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن سنبه رونق کار
 شدن بنفشه زیب کشیدن سمن یعنی خط افتادن شدن رخساره و در میان خط و شاپه مقصور و عقرب

رخ برآید چون گل برآید بر ماه عقدر پودین لبش بختی جواهر پوشیدن بر ماه مرادید نشانند بختی گریه کردن
 مشتوق عکس رخ دوزیر زلف چون نوری بزمیر بر عقیاب نوری جانورایت سفید رنگ زرد شدن
 گل رخسار از ترس یا بجاوری طرقت عذار بختی گوشه رخسار که پودم یعنی بوسه خاطر خواه بوسه دل انگیز
 یحباب آواز بوسه بوسه شیرین طرز بوسه و بوسه گرم بوسه دلنواز بوسه یازی که وصف خال
 خال مشکین خال عزیز گوی خال خال نقطه خال خال خال گون خال همد و اند خال سیند خال
 شکین دانه خال نافه خال نقطه سیب خال خال غایه نام خال غیر افشان تر از زلف خال دیده
 فریب خال سار خالیت با مرد و کت چشم تماشا ثانیان یا برای موضع عین الکمال کلین بهشت را خسته
 راغ نهاده اند خالت نامزد کت چشم که بوی ختن را از گفتن خال یالب خال بر رخساره ایست
 یازنگی بچکان در گلستان خال نقطه آتجانی است بر دیوان حسن خالت با ختر شماره سوختگان
 خال غیر برشت صفت لب لب خوشبو تر از غنچه لب جان پرور لب روان پرور لب روح پرور
 لب بلخ خواه از مهر لب باب زندگانی پرورده لب طرز و انگیز بختی لب پیدا کننده شکر لب
 خنده زن بر شکر انگشت کش بر طرز لب نمک بجزر افکن لب نمک نشان لب انگشتان
 لب چون مرجان لب نیشکر گون لب پرغن لب چون یاقوت رمانی لب چون بلبل کما
 لب شکر انگیز لب خنده تاک لب نوش آفرین لب دلاویز تر از نار و اند لب آتش نشان
 لب جان بخش لب روح بخش لب بحر آفرین لب پراز نوش لب تبسم زیر لب شکر بار
 لب شکمین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکر ریز لب
 مینوش لب میگون لب شیرین بسم لب بوسه بیکار بختی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان
 لب گزافان لب چون عاشق نوش لب شکر شکن بختی لب خورده شکر لب شمید افشان
 لب آتش نشان لب نوشنده بی و صد نمک لب از خیال بوسه که بود شونده لب چون شکر
 و شیر لب شور انگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ شکر و دست
 لب به بنام پر لب بل چون لاله بستانی لب بولوبند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز
 لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب سسی مالیده نیلوفری لب
 از مینی بختی لب بل لب نشن خون لب مستول بر لب باده پرست لب تم غاب تنگ

و بیه شکرشان تحقیق کم سخن و شکر تحقیق کوه و چینه نوش و قند کبر و قتل سون حار و بچه و سخن
 و دو قتل شکر و قتل ناب و قتل کرشمه زای و قتل سلمان و عتاب تر و نو شکر و دو تحقیق آب داد و نو
 ناب و قتل شکر و نو شکر آباد و قتل یاقوت و قند کوه و یاقوت خشان چینه حیوان و
 دست و قتل طیز و قتل و تحقیق مفرح ده خواب و قند کبار و قند ناب رنگ و قتل سج و یاقوت
 تر و دو بار و قتل کافر و قتل بدخشان و گل بر مشرق صبح و شکر گوار و گلبرگ تر و برگ گل و قند و چینه
 شکر شکن و قتلش آب و قتل مسیادم و قتل و قند و قند خود کام و قتل شکر خا و قتل می و قتلش
 بهشت بنی لب مشوق و چون لب مفرح لب صدف لب یاقوت لب گریزی لب آشنایا بودن لب
 برای بیل نغمه و اشیدن لب نشاط لعل لب نکلان لب ماروان لب بخی شوی لب سرخ نوش گناه
 لب گلبرگ لب شیرین و خانه بخت لب کان نمک کشود لب سرفی لب یار شرا بیت و شکر
 کن عاشق لب تبسم شیرین گون شکر ریز کردن خنده از لب از دامن لب شکر فشاندن یعنی سخن گفتن
 سوج طوفان زدن لب در سخن شکر و شکر نکرده لبست مار شدن چاشنی گیر سخن شکر از نوش لب خند
 لب شکرستن عتاب لب بکار عاشق کردن یعنی دوای عاشق کردن پیوسته یا بجای لب را اجازت داد
 سخن بگوید و اثر آشنیدن کنایه اگر بیدین لب بنم کسی بجان صل لعل سپردن یعنی تحکم کردن از زبان ترا
 نمک شدن قند و در لب کل کردن خنده از لب یعنی خندیدن بشطاباده زدن لعل می نوش مجاده زده
 را زیر لب پرسیدن یعنی آهسته پرسیدن زیر لب تبسم کردن لب میگردان از خوش صداوت تشبیه لب
 سسی مالیده و دندان با شکر تاریک شاره ها و آب و برق و یاقوت کبود و مروارید با گل لاله چرا که
 در آن قطرات شبنم جمع شده باشد یا گل و یا سمن و یا فرمان یکبار رسته و تشبیه لب سسی مالیده با غنچه لاله
 و شام و شفق و یاقوت سرخ و کبود لب نیست بلکه جایست لبالب از آبجیات بوسه لب چهره است اغ
 مرغ چمن با وقت صبح آواز و اشیدن گل با شرا بیت جو شیده از قند یا گل شفتا لوی است که با سدر می پیوند
 وارد بوسه چون شکر ناله نوش و شکر کنایه از بوسه شفتا لب پیوسته بوسه از پیغام لب باریدن لب
 نازک صفت و همین و همین چون سوزن و دهن تنگ تراز غنچه دهن چون پیسته دهن لبست
 خند دهن تنگ مشابه بودم درج یاقوت دهن برج آبی دهن زنجیره دهن یعنی دوات دهن دهن
 شکر نشان صدف دهن لفظ موهوم دهن دهن چون حلقه میم دهن تنگ تراز دل عاشق بچا را

و این نام نهادن تنگ شکر و شکر تنگ فکر را تنگدل سازد و کنایه از دهن مشتوق گنج زبان مبین گوشت زبان
 و زبان برادر گفتگو غالبه دهن و دهن گوی و دهن زبان چون غنچه غالبه دهن و شکر آینه کنایه از دهن مشتوق و زبان
 نصفه راز دهن مورد تشبیه و زبان با دندان درج یا قوتیت پر از مروارید با بر بحر بر و میدن از دهن و صند
 و دهن صند بدن غنچه نیش و دهن تنگ از تنگدی رشک اندکی برنگی شونده در سج یا قوت را چون ب
 عاشقان از در تپش بدو تم کردن کنایه از لب گزیدن باشد راه بوسه بسته شدن از تنگی دهن و دهن
 کوچک بزرگ سکر ز فراغ مایه چون تنگ شکم دهن حقه علی و در کنایه از دهن از دهن نامی است
 پس حقه نوش کنایه از دهن و دهن کز بعد یا مشتری دست دهن نهادن معنی خاموش شدن -
صفت دندان دندانهای چون نورد دندان پره بین دندان نیات انوش دندان شین دندان
 گوهر دندان دندانها چون ابرو سیمین دل پاک کن عاشق دندان قیمت گهرشکس شاد دندان مسما
 دندان به پای لب زدن معنی لب گویدن از حسرت و غم دندان و لب مروارید و اصل سلک لالی
 کنایه از دندان یا قوت فشان از کان الکس نمودن معنی لب را بدندان خون آلود کردن و در حالت غم
 لب و دندان نیت بلکه از شفق صبح دم بر و صامید پدید شده دندان بر هر خائیدن کنایه از بخی است
 که از نصایت عداوت گفته شود دندان بکام بردن کنایه از کامیاب شدن و در غضب آمدن نموده دندان
 سپید کردن معنی خندیدن **صفت زبان** زبان یار زبان مایه چشمه حیات زبان جلوه خیز زبان باد و
 زبان خیز زبان زبان سخنر زبان آگین نوش زبان چون شعله خاله زبان چون برگ گل زبان در
 دهن چون برگ گل لاله در غنچه نهان شمشیر زبان زبان فریب ده غنچه زبان زبان کوزه زبان دراز
 آشنای زبانی دهن زبان بچه گری کشادن زبان شکر ریز ترازو زبان گروا بدین سخن
 سخن نیم گفته مابدل کردن بطور دیگر زبان فروشی کردن معنی در و عکوفی بکلیه خوش زبانی تغل و اما
 و اکرون درم فروشی زبان کردن معنی سخت گویی کردن **صفت ذوق** سبب ذوق چاه ذوق
 سخن نشیبی که در ذوق باشد ذوق چون کیس عین سبب ز دندان گوی ز دندان ذوق نوریت پا
 بر صفا انشوده ذوق قطره ایست آماده چکیدن ذوق غنچه از موج زنی زلال آبخوان بر
 یکدیگر لال افکن چاه ذوق نیت بلکه بر سبب خلدن دندان دندان حورست ترخ ساده سخن
 ترخ بوی ز دندان چاه ز دندان ترخ زدن معنی طعمه دادن ترخ گوی بد ترخ ترخ سیمین گوی

نسخ از نمودن ترسخ چاه افکندن خلق بچاه ترسخ افتاده را برسن زلف بر کشیدن ترسخ خیزه
است از راه بریده طایک صفقتان صفقت غصبت چون ز رشت افشاردان بارچه
ز ترسخ بوده در سرکار پروریز که چون موم فشرده میشد طوق غصبت غصبت آوخته بلال غصبت ترسخ
غصبت صد طوق و غصبت و آشتن طوق ماه از کانیار از غصبت غصبت آب چکان چون آب معلق
بر آتش غصبت سی سی سیب جان عاشقان صفقت یعنی محشوق الف یعنی غصبت سی
بسی چون شیر زمین بی بی چون غنچه زنب حلقه بی بی و قلاب ماهی و آوینده بی بی و پره بی بی
و گل ز گس است بزم ز گس بی بی برگ گل غیر پوست سرگون از دو طاق ابرو بی بی نیست بلکه غنچه و گل
فاغصبت فاغصبت یعنی گل غصبت بی بی رضوان است که بد بانی روی چون فردوس نشسته صفقت گوش
گوش سیفه عجبی است در جگر حسن صدف گوش گوش چراغدان صحنی است در ایوان حسن چینه ناز
نراکت گرانی کردن در بگوش دو گوش سیبی است که از هر طرف همی نماید دو گوش بنا گوش از حسن
و در برگ گل سسته گوش پراز لولو تر گوش کردن و نشیندن سخن گوش سخن ندان نشینده گرفتار
سخن بی بی نشینده راناشینده کردن زهره و مشتری را حلقه گوش کردن از یک گوش نشیندن
و از گوش دیگر بدر کردن گوش گرفتن یعنی نشیندن حلقه در گوش شدن ماه گوش یار را خفاخا در
گوش افکندن یعنی حلقه در گوش افکندن حلقه را در گوش کشیدن پس گوش افکندن و فزونی
صفقت بنا گوش صبح بنا گوش آئینه بنا گوش عتاب بنا گوش سنبل بنا گوش بنا گوش
چون برگ گل ز بنا گوش صبح امیدیت که در شب تیره عشاق دیده بنا گوش نیست بلکه برگ زیر
شگوفه است در گلزار حسن بنا گوش چون ستاره صبح طرف بنا گوش یعنی گوشه بنا گوش بخواص
بنا گوش رفتن عاشق یعنی محو بنا گوش شدن عاشق از بنا گوش اگر محشوق پرده کشاید میان گل
پرباب شود از محبت صفقت کردن محشوق مرا می گردن صبح کردن بیاض کردن گردن
چون نواره نور گردن چون دسته بلور در آئینه گردن آواز گردن بلند گردن طوق بند گردن
و زلف صبح عیدیت از شب قدر در دیده با آبجیات در میان ظلمات یاد صبح مشد نام گناه گالان
کشاد و مشد پر چلیپا شدن بیاض کردن از حسن زلف گردن پراز لولو تر خون عاشقان بگردن
خود گرفتن بگردن خود کردن رشته کردن گردن دعوی کشیدن گردن کشی کردن گردن خاریدن

کن بر از عذر آوردن کردن سخی کردن سخی غور و سرشی کردن سخی بکودن همایل کردن صفت گلو
صفت گلو بیاقت گلو گلو کیلاس الماسی است بر از شراب گلگون حسن کیلاس قوت شیشه باشد
بصورت گلو پدید آمدن رنگ می از گلو نسبت لطافت اندام گلو دسته الماسی است و ممرات
حسن ممرات یعنی آئینه گلوئی تشنه خون عاشقان بجا به صبح گریبان سطل گریبان و حبیب پلا
گل در سیر گستان صفت سینه صبح سینه یا سینه چشمه حیانت یا نه صفاد پستان حباب کن
بر سپند و زم چون قائم سینه انگشته سینه و بر نورانی آئینه سینه سینه چون شبنم ناب سینه نرم
تراز جبر سینه سرت گنجینه سینه با صفا سینه صباحت مرشت سینه نیت بلکه صفت گوهرین
بهشت است صفت پستان پستان با جفت نقاره سیمین یاد و کار مالیده یاد و برج بلورین یا
که وی خشک که شاه حسن در بحر صباحت بان شناسا میکند و هرگاه سینه بند از آن ماه از پستان برسد یاد
چنان می نماید که باز دار کلاه از سر باز برداشته برای صید مرغ دل طناز می سازد یاد و پستان دو
برج سیمین است در مشاب سینه پستان هانیت بلکه لطافت بصورت حباب با سر زده ترنخ
صیحاب و سیم ساده کنایه از پستان پر کار سخی پستان پستان انگشته دو پستان دو جنبه نور است
یا از چشمه کافور دو حباب خاشه دو پستان فرقدین است بر آسمان سینه طالع شده یاد و آه است
که از خلک کلف بر سر دارد و دو پستان دو انار تازه از یک شاخ رسته یا درج سیمین است بر از بخون
باه انکر سر پستان مروک چشمه ناشایانیت که در انجا پیچیده یا خال مشکین است بر رخ صفت
شکم شکم کشیده چون نخسته قائم یا شکم آئینه مصف یا کشیر یا چشمه کافور یا صبح قیامت یا تخته بلور یا تخته
الماس یا پارچه شال سفید یا شکم دریای است از صباحت دو پستان دو برج عاج است بر
ساحل آن مدیا یا شکم آسمان تیره است که از خط باریک مو کشان دارد شکم خاریدن کنایه
ار بهانه و خضر آوردن است صفت ناف ناف چون ماه جوز ناف نیت بلکه رخن بارغ
بهشت یا جبر و عیش محل یا چاه پر از انجیات چایه ناف ناف نیت گرد نیت که قرار دل عاشقان
در و نمایاب شود مانده سنگ بلورین سبت یا خضر یاد یا صفت صندلین است بر سر جای صفت کمر
صفت کنار کمر ناز زین تعریف بنده کمر چون موی میان کشیده تراز موی کمر از نهنه نیت
که سر موی در آن بخت کمر باریک پنج و نمی است از نظر دیگر هیچ میان لاغر حلقه تنگ کنایه کمر

که بشنای کن دل تیان با بر گردن کمر از میان کشادن نیاز با خود شنید پهلوزدن چهلوشی کردن معنی راضی
نشدن پناه بردن معنی فائده برداشتن که موثقت بلکه از روی نمی پهلوزدن کنایه از ضعف است این
و نزدیک نود و ده دوری کردن و کناره کردن در دو گانه است **صفت پشت پشت** سپیدم
چون قاقم پشت نیست گویم معجزای قیامت و جود نامه تمام بیکار از است پشت چون از میان باعتبار
سرخ رنگ پشت بدو از عیش و عشرت بودن معنی عیش و عشرت کردن پشت پانزده بر روی آفتاب
صفت سرن سرن دو کوی سین یاد و ظنون کردی افشک بر آذ آب صباحت سرن بالش گرد
است زیر سر هوس افتاب سرن ناز پرورد سرن ساده سرن کوهی از سیم ساده سرن مایده
دو سرن دو غصه نور است یاد و درج مغرب آموه سرن بلطانی که با فشردن از دست بردن رود -
صفت شرمگاه معشوق صدت لرزیده و چشمه پالغز ناز و قفل سیمین در ج خواب و می ناخورده
دباغ در بسته بر سب و نار و طلب تر و در ناپدید کلید و گل بخار و نکلان و نقش سیم آهوی خشن بر
برگ سن آن فاس نهان چرخ است زیر زانمان یا عکس چاه غنیمت یور گرم کنایه از جهان و سینه یار و
و حصار زیر قفل و آب زندگی خورده و چشمه پاک صافی چون سمن سفید چون سیم و حصار صفت و در نا صفت
الماس تازانوده و در کج گزیده نامه سر بر سر و غنچه شکفته و غنچه سر بر سر و حصار آهین و گل چسبیده و در نازیده
و در سمن گل در میان دو شاخ بید نازک و در حرقه از جگاه صبر و بیان راضی نشدن زن از خود
و راضی نشدن گران و دین و ربادی معشوق را معنی راضی نشدن معشوق در مباشرت به است آمدن
و بهر سبب بر معنی راضی نشدن متعلق زدن معنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست
نیامدن بخورده سیر شدن معنی پیش از مباشرت پهلوشی کردن زن از مرد های بکبری کردن ناز و مشوقانه
ماه را در بجان آوردن ناز خود را با عشق رها کردن معشوق بهر راضی شدن غلبه نخبه خام کردن معنی
راضی نشدن تن بکار انداختن در ندادن معنی راضی نشدن از تصویری مباشرت مراد از نفور بودن زن
مرد از خود را کشیدن معنی راضی نشدن و بر بیان مساس شست فکندن دست کشیدن
و باز سفید دست بر تدر و سینه نشستن و گچیدن از باغ وصل مشوق معنی بوسه و مساس
و ناز بستان خوردن معنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای گرفتن معنی بوسه و مساس -
و بر بیان خواهش مباشرت رعبت آمدن بند بسته راسته و دادن معنی کنایه از مشغول شدن

در چیدن بختی شمع مباشرت کون چون بای طلبکار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن نشسته
 در عروق بهشت اندام خون نجوش آمدن برای کاهجوی چون دل بکنار کشیدن معشوق چیدن گل
 یا سمن وقت کاو رسیدن خرمن گل سر در آوردن یعنی هم نجوش شدن گرفتن شاخه صعدۀ آینه
 در آغوش کشیدن معشوق را کام حسن رسید کردن یوزا جوی جوی را یوزا یعنی پلنگ هندی چینه ترغ
 رسیده بام کردن در بیان تشبیهات مباشرت رفتن بهادر شیان و تشدیدن گل از غنچه
 و گل آگین شدن چینه نشسته و گوهر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پالوده انگشت راندن
 و غنچه ناگفته علفاندن و آسودن تشش گرم زدن و خزینه قدر را ذایقه کردن و خریطه گر کشیدن
 و بگنج بسته دست یافتن و دست ساختن بر کنج بسته و از کان مهر برداشتن و بکام دل رسیدن
 و آرزو برداشتن و کام دانی کردن و همراه گوهر برداشتن و خیانت گری کردن در کنج نهائی و بختان
 نشستن مرغ امید و هر چه از بوسه گذشتن و آتش خور را از جوش نشانیدن و خلیدن خار
 در غنچه نسرین و در تخم رطب در آمدن شنب و کم شدن خونه در گندم و در کار سیمین بند شدن ضمیمه
 و غنچه با سیمین بسوزن سیمین فرو رفتن و گوهر رفتن و بند شدن کلیسین و قفل گره و از گل آردن
 گره بر آوردن و بیا قوت از حقیق مهر برداشتن و جفت شدن بیکان با غنچه و کل بیکانی پیکان
 سفین و بامی و ملک حیوان افراختن چون خضر و رفتن میل در تخمه عاج و قلم بر صفحه کاغذ زدن
 و در شیر در آمدن و پیوستن بی حالی بجان و گدازتن شکر با منتهی بام و همه بستن شاخ
 مرچان در صدف و عهد بستن آتش با آب و یا قوت بر آوردن رفتن و رفتن سوزن سیمین در
 حریر سرخ و قلمه کشودن و بخواهی گوهر بر آوردن و رفتن تیر بر نشان و سیراب شدن
 و باز در راه یافتن و کره خام را زیرین کشیدن و تششس بلبل بر سر پر غنچه و تششس غنچه
 بکاوش منقار بلبل و رفتن طوطی در تنگ شکر و رفتن بای و جوض و تفریب و شیرین خوردن
 و پرن از نفس چمن کشادن و قفل از درج محل کشادن و کام دل راندن و بیکان رسیدن
 بیکان بلبل و تششس باز بر سینه تدر و دق بزدن در گنبدان عصمت و سرخ روشن شدن و تششس
 بنزد فرار کردن در تخمه کاویدن و از حقیق مهر یا قوت کشادن و آب زندگی یافتن تششس و تششس
 ماه آب و فصل کشیدن و تخم اولاد کاشتن و شربت آب کوزه خوردن و کام بر آوردن از معشوق

و گری بند کردن و خبر گرفتن و از نهال دوشاخ مرغ چین و رفتن ماهی سیمین و سپیده زین و خشنه
 شکافی کردن و سخت گیری کردن بر جای سست و بجوی آب رفتن سرگشته و بکانتاب
 رسیدن ماهتاب و جنبش راندن در گل زمین و طاق راجت کردن بار و اوق و دوریت
 اشرف آمدن آفتاب و آتش دل با وصل نشانیدن و مشکله بر دو آفتاب و منفر با دام در قند
 انداختن و سیل در سر مه دان انداختن و در طلب چیدن از باغ وصل و تصید کردن صیاد و صیاد
 ختن را و ترنج بریدن بکار و سیمین و کان لعل شکستن و طی وصل خوردن و در آشیانه
 در آمدن مرغ غرض و چون لام و الف هم بندگشتن و روانه شدن دائره تمام خانه در خط مقوی
 و از دوزخیه قفل برداشتن و شیشه بک شکستن و بر خوردن و در روغن با دام قند ریختن -
 و رفتن مار در روزن در شک الف و لام الف همه معنی مباشرت کردن و حلاوی کسی خوردن بعضی
 مباشرت کردن با کسی شمول راندن و همان ماه شدن آفتاب و مشکله بر دو آفتاب و گلین را
 با لباس پوشیدن کردن و جرمه یکبار در آمدن و در افکندن شیر گوزن را در آمدن عقاب بصید وصل
 و گستاخ شدن خار بارطوب و برخاستن عوض عاشق از معشوق معنی مراد حاصل شدن و بیان
 تشبیه با شکستن و حالات انزالی لعل را عقیق آلود کردن از جوی مرغون راندن از گهر پیدا
 شدن لعل منتقل الماس دران پراز شکوف و سیاب شدن بترجامه چون رخ یار شرح کردن خون
 لاله بط خون ریختن طایر خون یعنی عناب و بید هر رخ بوش زدن فواره و چشمه نوش جمله رنگین افتادن
 پروین و شفق از شهاب از نیسان پرور شدن صدف آب سیگون و جام چکیدن سیاب ریختن
 عقیق در صدف آذرخه را برگرفتن و بچلپس معنی حامله شدن زن از مرد و شاداب شدن مزرع خشک
 لب از ریش باران گویا ناز پر کردن جوهری شوق الماس پاره را در میان خریطه معنی منزل شدن
 صفت نشان کشف حجاب و بلوغ و قهر حسن که نگاه پری آفتاب شده سیراب حسن میکند با دو برج
 لقره یا دو نقاره سیمین آبراه حسن دوش بهاء زدن معنی برق جستن ز تیر و دوش و پرازدگی کردن
 و دوشادوش مثالی بودن و دوش معنی برابر و مقابل و دوش گرفتن بر زدن کمانه از شاد شدن آ
 غاشیه بر دوش بستن و غاشیه بر دوش گرفتن معنی مشابعت و غیره باری کردن خانه بر دوش
 بدون معنی بی خانمان بودن و دوش از بار سنگ کردن ظاهر است صفت پانزده و پانزده و پانزده

نظایر

معشوق قلم گشت باری شیرین از دست آوردن دست او تر بودن خلق داشتن از تنه تیر صد جان چلیدن
نفس دین نیست چرب سستی کردن یعنی چالاکي کردن بکار دست چرخ حسابته دست کرانه دست
کسی گرفتن یعنی خوب دستگیری کردن مشت خورده بشت خود مینازد شتی نوزده خردار این دو مثل فگار
سست شتی یعنی معصودی چه صفت ناخن ناخن چون چکل باز ناخن چون بلال ناخن چون
چیکال شیر نشتر ناخن در انگشتان سیدر ناخنهای خانی گویا قطار پارهای سیمین آه قمره در
دهن گرفته بادسته گل سرخ باقیمه یا قوتست در پنجه الماس ناخن آن قمر اند که هر هفته نسبت
بلال اندازند ناخن و نویم کردن یعنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه یکلف است
ناخن از کف انداختن یعنی غنجر کردن ناخنست مباد که سر خود بخاری ششست صفت ران ران با
شماران سیمین است یا دو آینه بلور یا دو ستون الماسی است بر پا دارند خیمه عصمت یا دو میل است
برای میل کر باه صفت زانو زانو آینه است یا جواب دو پستان یا دو میر فرش بلورین یا دو دروا
کوچک سیمین است زانو زدن یعنی مودب نشستن صفت ساق ساقما ستون بلورین است یا ستون
سیمین قهر صفت یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل نشتر
رسته یا گلستانیت بدست گلچین ناز یا دوهای سیمین است یا دو شاخ محل مراد است ساق نیست
بلکه دو سر سیمین است یا دو درخت پدیدار است در باغ دلبری رسته صفت کف پاکت با برگ
گل نشتر یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا برگ مرصع بر سر شادان در آزار افشادن کف پا از فرش
گل نسبت نزاکت کف پای یا بر میضاد است سیمین قدم ناز آخرین کف پای و گلش یا چیمین
از سبیل تر باب نزاکت یا از غرور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن یا بای فراخ نهادن یعنی ناز یا
گردن سیمین قدم صحرای گلستان کردن لکه کو با خشن سر قاضی پانجه کردن و قدم رنجه کردن سنج
رفتن بجای پای پایره صفت پا است یا پیر و پشت بر تریبلن و پشت پشت پای بر سر عاشق نازدن
از ناز پاک کسی نهادن یعنی دلپس کردن کسی مازیر خود ندیدن و نظر زیر پانیند خشن یعنی غرور
کردن کف پا نگاهارین کردن از خون عاشق اقدام جمیع قدم است نه مقدم و مقدم و این هر دو
یعنی آمدن باشند فساد و پاک کردن رفته بر پاک کردن پای خلگی کردن یعنی مسخر کردن یا ترو کشیدن
یعنی توقف کردن یا تشنه کردن یعنی محکم کردن پا صفت کفش کفش یا دوج جوهر است

یا کج سرسردان با بشرد روح لعل سبزی کفش نقال جبه کن مقام نقال وصف لعل سبزی کفش گاه
صفت تن مشوق تن که بر تن است یاباره نورتن آیدار طباغین یعنی چون شیر با سکر سرشته
پیکر کافوری پیکر از نور سرشته تن نازک تن رخ قباکش پیکر نقر چیکر جایون تن خطائی تن
بوی گلاب جشم سنی رنگ تن چون بهار صواب تن چون ابریشم تن چون مخمل تن چون
خاتم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون نسترن تن سپین تن زبرین پیکر مانند خیال روحها
پیکر از ماه تمام خوشتر تن نازد از نه چکان پیکر سفید چون شیر پیکر دیده پسند پیکر دلفریب تن
چون سیم نایب پیکر نوا نین تن چون سیامب که اگر در شش آری از لطافت بیرون رود تن زلال تن
تن صافی اندام لطیف پیکر دلپا پیکر آراسته پیکر یکد و پیکر پرستش آید سستی چکیدن از مرابا
از شرم اندام نرم نازک لزه بر قائم و حریر افتادن سستی چکیدن شدن اندام از مرابا و لطافت
پیرین از نازکی تن بار و دوش تن پای نگاه مخربیدن در نیمه راه از لبس نرمی تن طعنه نرجس
زود چشم از لطافت از جنبش لیسیم موج زدن تن از لبس نازک تن چون ماز صلب لاغر شدن تن
و چون موی شدن تن از سبب غم و غصه غصه و غصه خوشتر از هم رویدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
تن صاف در آب چون قائم و سنجاب تن پاک ترا از صبح صفت قد مشوق قامت ناز ریشیده
قد جلوه خیز قد ناز خیز قد سرو سبزی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان آیداده قامت
دلکش قامت جلوه ریز قامت جلوه ناز قد و لحو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت پر
خیز میخه قامتی که پهی از او بچکد قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان با قیامت
قد چون راست سرو نمشاد قامت مصرع برجسته قامت الفت قامت سرو قامت صنوبر
قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت نارون یعنی درخت ناز سرو فقط یعنی قد
قد است چون شجر نور یا شجر طور و دست و پا شاخا بران شجر قد گویا گلستان است راست دلفریبی قد
رست یا بخت ارباب کرم یا شاخ گل یا سرو روان یا نخل ارم قد سرویت که دو پستان ناراست
سایه قد بسفر بال یا یا شمشاد دروان یا قامت چشم شالی پریان قد سرویت که بیلغ و دلنوازی است
عصاج بودن سرو یا لای یار را قد ناز قد قیامت قیامت قامت نیست که قیامت است شمشاد و دل از
کف داده سرو قد است سرو از او بد قامت یا رست شمشاد و قد و شاخ گل یا انگشان که نمایان قامت

و آموختن بسرویسین یعنی سربا جوار بر پوشیدن رنگ از خوانی و ادون بسرو کنایه از لباس سرخ پوشیدن
 چون کیا شدن سرو قامت از غم صفت رقتا سیل رقتا یعنی رقتا چون سیل که خوار عاشقان خراب
 کند موجه خرام خرام چون نسیم بر بنبره خرام موزون رروش و آواز رقتا برنی سرو سامان یعنی رقتا رنج
 و کج رقتا رشتاب آلوده خرام فتنه افشان از خرام ملزله بپا کردن کبک را از خرام بازداشتن بر رفتار
 خوش جای خرا میدان تیز روی کردن چون خیال روحانی از سر باز خرا میدان بی تحمل کشیدن آتش
 عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق از راه تا چون محیط موج زن خرا میدان ملامتی کردن معشوق درم
 خرام یعنی چون طاموس خرا میدان معشوق خرد خرام کردن هر دو مترادف همد خراش کردن یعنی خرا میدان
 سر و آیات روان دادن از سیل رقتا بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار نظر خرام یعنی
 تند روی کردن گشت مبتاب یعنی خرا میدان در شب ماه نازد ماندن خرام از زمین گذر نگندن -
 قرار گرفتن و قرار نبض کورفتن تفرج خرام یعنی خوشی خرام ستینانه از پیش عاشق مشتاق دیدار
 گذشتن چون برق دمان گذر کردن بر فرع امید عاشق صفت جلوه گاه و تشنگاه از تشنگاه
 از جلوه گاه معشوق تشنگاه سرکننده یا نازار مینا با ناز مینا سلخیت که در عید قربان گوشتندان و شتران
 را آنجا می کشند و در کعبه بخون طپیدن عاشقان سیل در جلوه گاه معشوق غلطیدن صد بر صید بجاک و
 خون جلوه گاه دلبر سفاک صفت دل معشوق دل نگین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضعیف تر
 بمنه دل روشن دل مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین یعنی دل شکفته و رنگین دل سخت
 دل پاک دل آسوده دل برجم دل ریمه دل چون مولود سخت کهنه پرور دل فارغ دل کین
 پرور دل نامهربان خاطر شکل پسند دل نازنین خاطر آسوده دل بی وفا دل بیگانه دشمنان دل
 معهود یعنی دل بروجم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینه و دشمنی
 دل صاحب کینه هستی عاشق غبار دل معشوق بودن هوای فرح در باغ دل دریدن از غم فارغ الیا
 بودن بل معنی دل بکام شستن بفرغت دل بشادی سپردن بر سماع و سرود دل نهادن بهمان
 دل دبی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق به عاشق نبودن یعنی مایل نبودن معشوق به عاشق
 از درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آهنی دل تپی از مهربانی دل حرم دل چون
 خاره سنگ سنگ سخت از دل انگیزش یعنی روشنی کردن باری نهادن دل بر جم خوشدلی کردن بجا

دل سنگ خاره و شستن مشوق بزل بلبودن با عاشق موم شدن دل از ناله عاشق کین در دل نرفته
 و شستن و نظا هر میان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن یعنی دل بجا بودن
 صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نشاط آگین جان استنایب جان
 هزار رنگ دور از غم جان آسایش دوست جان هزار جهان خوی اندوز جان عشرت پرور ده صفت
 تبسم تبسم نکین تبسم شیرین تبسم دوزیده تبسم شریکین شراب تبسم نکزار تبسم چکیدن تبسم از لب
 تبسم هست باغچه گل میگفتد با عاشق دل داون معشوق به شبی زهر فشی شدن تبسم از لب سی مالیده تبسم
 زیر لب دوزیدین تبسم باریدن از لب تبسم فتنه باز تبسم میان تبسم زیر لب نخوتین طبا شیر است
 بر شربت عناب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل موم و پری خون کردن تبسم
 تبسم نوش آگین تبسم نکین پنهان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریز شدن لب معشوق
 صفت خنده خنده شکافتان خنده تر خنده جگر شکافت خنده شیرین خنده نکین خنده
 خشک خنی خنده و خنی خنده بدنا خنده پنهان خنده چون بهار بوستان خنده خندان خنده بی خندان
 خندان خنده تلخ یعنی خنده در جابت غضب خنده رنگین خنده عکاز افشان تر از قند نوشنده
 یعنی خنده شیرین نکستان خنده نکزار خنده گزک خنده مگر خنده لطیف شکر خنده
 جوش نوبهار خنده طبر ز مینی شکر خنده دل بردن بطر خنده خنده نکین از تقفه کبک ارم
 ملج تر خنده نیت بلکه قفل شیشه باده است برات نمک بر خنده کردن یعنی نمک را با نخیشیدن
 از خنده زعفران زار خنده زعفران خواستن برای خنده اشاره کردن خنده بعاشق که
 بوسه پستان تقفه زدن و تقفه رختن بر دو آمده شکار خنده کردن یعنی جدا شدن خنده
 از لب خنده بر کسی ظلم کردن خنده انزلیت از صوت خرمن خندیدن چون گلزار خنده
 بیکان زدن نمک بر جراحت رختن از خنده بخنده از ماه پروین بر کشادن رخ بهار از خنده
 جستن خنده نیت بلکه گل بکین شگفته بنده مکرین یزید گام کردن دل عاشق تلخ عیش
 صفت مکر معشوق مکر شیرین نمک نطق در نشان تخمین و لنواز تخمین و لطیف سخن
 و کسفس سخن طبع نواز مکر مکرین کلام معجز بیان گفتار رنگین سخن نکین بر از لب بیان
 کلام بیاخته حرف در خورش رطب شیرین را در کف آوردن و از پسته شراب رختن آوردن

و گل بگرشتم و درج لولو بر شکر و خون و بندان و کشیدن لب کشا و خون و کولو پروا و عمل با به نفاذ
 بگره از ناله شک کشا و خون و وجود از شکر گوار خود کشودن و عمل را با به زود جفت کردن و در خط
 جواهر کشا و خون و تنگ پر شکر کشودن و از عقیق چشمه قند کشا و خون و عمل کافی بجان عمل کشا و
 و بر برگ گل شمار قند بستن و جوی رنگین از طرب کشا و خون و از عمل ربانی چشمه نوش کشا و
 و در از با قوت افشادن همه کنایه از سخن گفتن سخن و سخن نه سخن فسون طرازی سخن دیدن
 فسون و در گوش عاشق در حکم روح دیدن و در مرده از تکلم چاشنی گیر شدن شکر از گفتار از
 لاله پیوند خواندن آهون پری دیدن در گوش عاشق تکلم فون عشق دیدن آهون محزون
 بکار بریدن در سخن نکته های لطیف گفتن سلسل سخن در سخن گفتن و در زبان سخن سخن معنی سخن خوب
 گفتن و در سخن عاشق سخن مشوق یا قوت با کرم گفتن در تکلم معنی سخن خوب گفتن سخن گفتن
 که از این سخن کسی نشود تنگ از تقریر بر سخن و در نخست سخن معنی و بیع شدن تقریر و از نفع
 سخن سخن و با و در هر آب خوشتر نوش کنایه از طبع سقط فروشی کردن معنی و شام دهن و سخن گفتن
 فریب سخن دادن سخن آشوبی است و کینه با موج با ده است یا موج آبجیات یا مجزه سیاح یا سحر
 رماری یا جادوی جیشید یا آهون مابل آهون یگوش دیدن از حکم آتشی دیدن از حکم خشن
 سر و بی بطلقت سخن از راه فسون و از ترانه آهون خواندن فسون سخن گفتن سخن گفتن
 سر و بی از این آهون فونی سواد فونی فانی مابل بر با و دادن تکلم دل عاشق بگوهر گفتن از بطلقت
 گفتن و در جهان برده نبشیدن بطلقت کلام صفت خوش آوازی معشوق ناله بلبل درم و سخن
 در ده که در این است از آواز خوش معشوق صدای خوش از شاد است از پاینده از با قوت جهان است
 عجز از آواز تنگ افشان گلیا گلیا معنی صدای خوش صوت و حرف بر دهنی صدا نوای بلند آواز
 تقریر آواز خوب بانگ سینه خراش بشعله آواز و اما سخن جیسیدن صدای گنبد افلاک معنی صدا
 بلند شدن بجا و در آوردن آواز نوای مرغان بستن خوشنوی بلبل و از نو کشیدن از شاخ و صو
 و قنداک نغمه نمایند بر خاستن صدای آواز شکیب بر از شنونده مرغ را از هوا در کشیدن با و از خوش
 نو بهار از خیمه فروش بر آوردن سخن زمزمه شنیدن ترانه انگیزی کردن صدای خوش نغمه زار کردن گوش
 سامان زمزمه و آوای آهسته یا بستن به نغمه و آوای موم کردن آهسته یا بستن آهسته از جات مختلفه

صلای عام دادن برفتنه صلاهای عام در دادن قبل عاشقان زهرناب چنانیدن بچاشن شراب
 ناز خوردن دامنهادن در راه عشاق برق نجر من عشاق زبون قناد برپا کردن از برق خلخال شعله
 بدلهما افکندن صندل بخون تازه بجای غازه مالیدن جرقه نشانی کردن از بخوان کاری در ساعه نمودن
 از عکس از سحر نبات را تنگ کردن تشنجه زبون بر عاشق صید بازی یعنی شکار کردن گمان در سحر
 کشیدن برق زبون در کشت دل از طراوت دامن مست سر انداز شدن ساده شگفته شدن چراغ
 بیا و افروختن بر آه عاشق ناله ناله خوانده برخیزد دیوار نهادن در سینه شان شکستن غارت، ترک
 زبون و جفت و دم نمودن بلوغ بارغ شگفتن نهال کردن یعنی سر فراز نمودن چرخ تنگ شدن از
 خوشی و دم گیس عاشق افکندن روح برق عاشق دیدن بجزه چاره گری عاشق کردن پیوستن
 ره سپردن متن بر ملک دل عاشق روشن عاشق عاشقان زبون گل انگیزی کردن از این ماه
 یعنی شراب خوردن جام بلبل زبون یعنی پر کردن می جام آتش از بهرین مو افکندن از کمال فروغ
 حسن در سینه سلامت خنجر زبون بفرقه شوه در توشش بردن از تاب رضا یعنی شمع رانی نور کردن
 بجهوه کشیدن، مشتوق نمودن از آتش از چشم رنگ زار بوشان به چاره دادن بالین
 راه زدن از خود حسن رو از چشم شسته یعنی عارض افروزی کردن بکار حسن کردن بی آزار
 حسن کردن رتبه اراج عاشق کشیدن کل سخن را رنگ نخوت دامن فتنه دامن کردن از آستان
 از تشنه افروختن آب بدل بردن از تشنه حسن کوش مشتوق بر آستان بردن مایه و بار
 نهفتن دست نه بروی دل شکستن سوره زیب ممد کردن سخی کلکل بجای هر کردن حد کار بستن
 بهر بخود بخود راه را را پیش و در آنرا خود بخشن غانه از صندل بر کشیدن فتنه سر دادن بخون
 عاشقان و سیدان فتوت رهوش عاشق بکار پرکار افروزون یعنی بسیار آرایش کردن از آستان
 بهر تنگ زبون عاشق بجای شسته پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن آبروی برگ گل
 بر دل زدن از آبروی بهر بهر تنگ و در کردن کرمی فروختن از آستان زدن از آستان
 آفریده شدن فوق گره برگ زبون آهار عاشق عاشق انبار می بر بنداشتن یعنی آبرو بخار
 بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر
 عاشق که در آن بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر بهر سحر

همه برین معنی دارد عاشق را آشناند است تا غافل کردن نرم و نازک بودن معشوق چون خرقه قائم خرمش
 میوه خشن از عجب حسن شوخی و ناز و دور نشدن از معشوق چون نور از آفتاب از آتشک خون بهادان
 کشته بر هفت کردن چون ماه و دهفته قسمت کیده نهاده بر عمر عاشق می کس رسیدن معنی باده خور
 کردن عاشق بخون خشن از شستن معشوق نیاز قیامتی بر خاستن آتش جهان افکندن لباس
 سرخ خیزایه یا یکی هسرایه نبودن یک بوسه خوشن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سستی
 گرم کردن معنی در خور و کامرانی گردیدن معشوق سرای ناز کشی کردن گریه نباشد چون تاده رستن
 و لباس نشسته را بقطره نواختن معنی بوسل نواختن معشوق عاشق را هر مان برخاستن معنی هرا
 شدن آب شکر پاشنه نمودن و گفتن که کب پدروم سرودا و معنی فرب جنانک وادون -
 شیر کزاده خشن بر سر عاشق بهای وصل بیان گشتن بجان گای آوردن آرد و خواه بیک
 پیش آمدن و بدی کردن بجاشق آهسته کراه نگاه کردن سر که فروشی کردن معنی ترش روی نمودن
 معنی خنک و عقیق زبرد داشتن معنی برقع از رخ برد داشتن بخوبی کل را که بسته خود کردن جادوی ها
 خواندن یا صیغه حریت نزد داشتن کنایه از کمال جلال کی و عیاری چون تاده بهار گفتن سرودی
 کردن یا جاشق بر کشادن کوه از گوش معنی فرو و آوردن کوه از گوش خورشید را نثار دادن
 معنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن معنی فرو و آوردن انگشتری از انگشت غرض
 از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فالخ بودن راست خوانی کرده کی با خشن و دروغ را براسی
 پوشیدن زیور از ماه پوشیدن جان و جهان زده کردن چاره داد انا از سر بردن شدن -
 در چانه خون هزار دل بیک فرب بردن هر چه از عاشق است بتاراج بردن غارت دادن
 عاشق معنی غارت دادن مهر نو کردن معنی از مهر و مهرمان شدن رسکاب چشم گردان کردن معنی
 خشک گیس شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از هوش نشناختن زبان بعد عاشق کردن نفی
 عاشقان را بر سر پالت دادن بر آبی قتل غیر را چشک زدن برای هرا عاشق ناسف خوردن بتاجا
 بر حال بد عاشق به بیداری کمان دلبری را چاشنی کردن معنی کمان دلبری کشیدن قلب دلس
 بره رسیدن و صفای جهان بر مهر و با خورشید برابر تر فرکان انداختن با شیمی که بهار بیکه خورشید
 بخوبی و سخا میسر اندازی میکند معشوق هم تر فرکان میرند بهر احوال و هرگز زندگی و عشق گذشتن

و مانند گشتان رفتن نیاید سر عده به بر داشتند سرخو نیز عاشق داشتند بینا سپردن ملک و دل عاشق باو
 حسن و در سر داشتند یعنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا نگذاشتن از ناز و ادب و بیخود کردن
 عاشق از او و پذیرا نکردن عجز عاشق بیک او و در جهان دین و دل بکنند او و در یک کشتی عشق
 سر بران بر بر پا مالیدن کیش کافری داشتند از روی نگو پریدن یعنی مغرور حسن خود شدن بکنند بهم
 عاشق سوختن بیکاهی از در صلح در آمدن بپایه از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن به عاشق
 مجرم ناکرده عاشق عذاب داشتند شمع دیگران بودن یعنی تشوق دیگران بودن در آتش افکندن
 فامه عاشق و در اع الفت کردن یعنی الفت نداشتن که آن بقبضه تمه دادن یعنی تم کردن -
 جستن دل نشاندن به بر نداشتن در سر داشتند یعنی از کشتن عاشق مرست و متعور در شدن چنان
 از غفلت و آخر بیوفایی کردن شوخ بر آمدن یا رفتن و شغاف خوانسته و تمام دیگر دادن
 را از کشتن عاشق یعنی بخاری کشتن عاشق ظلم بشیوه نو ایجاد کردن بیکانه برود آمدن و بیکانه
 بر آمدن یا بیکانه اهل آشنا بودن و آخر بیکانه شدن یا ترحمان عشاق را از زمین و دینه و بیا آورد
 و از آسمان پاریده پنداشتند مشوقی از بی رمی تاز بجان فروختن یعنی در عوض یا جان گرفتن
 نخل بودن قاتل از طرف مقتول یعنی خون خود بخشدن مقتول قاتل را جوره بجا از حد برودن شریک
 کشادن شست یعنی خوب کشادن سخت تیر مرد از تر اندازی خوب کردن قتل و نداشتن
 یا غره بر حال خود بودن یعنی مغرور بودن بر حال خود و هر گمانی آغاز نمودن میل یا آهسته داشتند
 به عاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بصلحت برای جنگ و راز نمودن بچشم که عاشق از سرش او
 رخم بر پیشه کاری عاشق زدن لطفت نکردن بر آشکی است سر انداخته یعنی زدن سر
 بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن یعنی کینه عاشق فراموش نکردن یا بکیندن یا بکیندن
 از غایت حسن از غایت همین آمدن یعنی همین را غارت کرده آمدن مخصوص که در چشم بر می عاشق
 و در لیری طلاق بودن یعنی میل خود نداشتن در و لیری بوی یاریست بلکه تاز بپایه برودن از دست
 در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهادن و فریب دادن نیم و فاهم نکردن به عاشق در
 وفا پستی را به زار قتل بستن سر و بیوفایی خواندن بخلای عاشق را خطا دانستن و تمام کج نهادن
 بر سر از فرط شادی برده نگذاشتن از مردم یعنی پرده کردن از مردم از رخوان راز و ترس آب و لون

سنگ را فریب ندم کردن و دست را مرده خود کردن از جان نمی گذارن نشاط گرفتن از غم عاشق بودا امیدواری
 و اودن عاشق را بزرگ عهد گرفتن یعنی ترک عهد کردن از بار قدیم بیا و دنیا و دین بجهت و سوگند فریفتن عاشق
 را از دیدن کسی فرح نداشتن عهد گرفتن غم و دل عاشق نشاندن لفظی بر او عاشق گفتن زبون کشه
 کردن و سرکشی کردن یعنی سبکینه را از او رسانیدن و کشتن بچاره شکر بزم خنده کشادن یعنی بخنده تلخ
 لب کشادن مراد از خندیدن به بیدلی و ذل عاشق ستاندن به پستی بلطف سلامی نواختن جان
 عاشق بیک پیام تازه کردن غلام ساختن آنادان بیک نگاه نود و روشن عاشق شب سیاه
 بهر خود زخم زدن و خود را که کردن کنایه از مکر و دردم آزاری و شوقی دل عاشق گرفته و آوند اودن جان
 عاشق برده یا دیگر کردن بوسه بواشتن بیا و کار اودن عاشق آزمائی کردن آزاد تر از سر و آزاد بود
 دست فرامیدن توانان نشاط شدن زلال را از تشنه پوشیدن پیام دلنواز و پیام خون نوش
 و اودن آفریده شدن مشتوق از لطافت خلاف کاری کردن فریب را فریب دادن چون خود
 پریشان بودن از غم کسی بریده شدن عازر اودن گل یعنی بی فریب شدن مشتوق دست
 برده گردیدن مشتوق از شرم هزار شرمناکی بکار بردن از جملات بگرون عاشق کردن بی هم نسبت
 کردن عاشق بکوشیده بی باوه بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود اودن مشتوق عاشق را معنی مشتوق
 شدن یکدیگر نیک ناه و منفرد عاشقان کشادن از بوی زلف نخوت روش خود کردن بر یور نور آریسته
 شدن زلف خود با گشت چسپیدن بنات و طالع که داند اودن مشتوق خون باوه و ده اودن
 برون مشتوق چون منفرج در حیل کشادن بهر گوش با خزان مالیدن حلقه ای زلف بردوش
 گفتن بکار اسیر از بوی مشک بودن مشتوق بکیب از جان عاشق برون برون فو نگر
 ساختن قلم بکوشیدن عاشقان یعنی نامرود داشتن عاشقان نیم سر کرده هم انگبین بودن بخور
 گاهی عتاب و گاهی لطف کردن سحر سازی کردن راه را مشک نشان کردن از بوی زلف
 منفرج بواشتن بیمار رسانیدن نیز گشتی کردن صبر بریدن معنی بی حری کردن نگر گفتاری کردن
 رسم خوبس تازه کردن بانگش زار افون و نصیب خواندن آبر و دل بردن بناد و او اهل روق
 کردن معنی جادوگری کردن رسن و گردن آفتاب کردن از زلف بلبه و ناز آسودن به سبک شای
 کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن در ظلم و خویش و دیدن نوا نسین فرشته

بجانب مشوق درخشیدن مستغرق چون ماه خورشید کردن و گوش از نعل دور بر کردن چون طابوس
 بجلوه در آمدن بر تنم کردن معنی بسیار خرم کردن خزینه دادن برگ گل سفید دامن مشوق را بافتن
 یا قوت پوش کردن جام می از لب راه جان زدن میل جان عاشقان داشتن طراز عروسی
 بخود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن و بر جواهر غریق شدن تقاضا سازی کردن -
 فریب نرم ساز بسک بکار بردن در کمودی بسر بردن یعنی در بازی و پیواری اوقات بسر بردن -
 مستغرق چنین در ابروی چین در آوردن از رشک خوبصورتی خود بسیار خون بر کردن خود گرد کردن
 مهره از ماه و گوی از خورشید بردن چون آفتاب آفرودختن مر زلف بالای گوش عیسیدن بناد
 نقاب از رخ پر کشیدن یعنی رخ نمودن از روی حیا نشان شکار ساختن لغز و دلدلایام آوردن جام را
 از لب حلقه گش کردن قرق و گیسو بر گردانیدن پاش پاشیدن چرخ و انجم مشوق را بمعنی پاش پاش کردن
 چرخ و انجم مشوق را بجان پروری ستاره خواندن بود و فرسیدن بدرمان و دیدن و سوختن اگر آتش
 بنید مجده مشوق بر دگر کشیده و چشم است آوردن حید از دست زلف را بدست آوردن معنی صید کس
 از دست زلف را بدست آوردن در اواز دستگیری کردن غمزه نیز زدن بر دل عاشق وستان
 بکار آوردن معنی مکر کردن زندگانی در ادا کردن و حاصل خوابی دادن عاشق را بنار خون سرو سر
 با وج کشیدن بریده شدن مشوق از عاشق بمعنی مجبور شدن یا بیز ار شدن مشوق از عاشق
 با و از و یا زود بیدار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاکه گوی فیه بیا و کار دادن به عاشق
 تخم جفا کاشتن بین بد بیره و فتن هر وخته نیک بختی از بر جوی عاشقی را بختش را با کردن خون خوار کردن
 عاشقی بر خود حاصل کردن گاه گاه نگاهای کردن به عاشق راحت بخی کردن معنی در راحت بسر بردن
 به چشم عشو ملک بروشتن بمعنی ملک فتح کردن به تخم عشو غمزه سازی کردن از زلف در کردن خیر
 از خیر انداختن گل رنگین از رخ و لب کردن برای دل بیار عاشق بنار و عشو راه رفتن زلف
 عاشق را کشیدن پستی بردن ماه از ماه بدو رخ معنی بدو رخسار فائق شدن یا را و ماه شیرین
 خندیدن گل را را بشک خراشیدن معنی بر رخ را از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ
 را آب و دهنی یعنی زدن به رخسار او بختم بنفشه را با آب دادن از زلف گل سرخ را آب از
 رخ دادن و در پاش پاش با ج از نافه غیر خواستن از دهان تنگ خوشبو از سایه خود و در سینه زدن

محل بستن خنجر بر صورت سر و گل او گذشتن بر چمن سر و نمشاد تازه بر دامن از نسج بدن
سوسن و گل شکافتن در غ از دل ستاندن بلطف از جگر عرق آلوده با هزار گل و گلستان
باوه حرام نیست اگر از دست یار دست سرپستی کردن از پانها و گان غسل بآب گل کردن بدی
سر و مری خرابی کردن بلوغ دل عاشق از تحوان کاری در ساغر نمودن بجکس رخسار بهارین جوهر
شمشیر ناز نمودن از خال لب شک با قند برشتن نمیدن لب دندان با و دندان لب را از شرم
میان نه خال خجالت بر رخ ماه نهادن لا به رفته کردن آئینه نادر و پر نهادن مجهر روح الهی در آینه
کسین جلیل گل از شوخی از غم آلوده دن سرکه در زیر نمک پوشتن معنی ترش رویی نمایی در
غمازه ناز اندن بدل شدن قحطال ز بخیر از غم کسی بازی شیرین از دست آوردن تلخ کایان غمناک
را چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذراندن عقاب تند شدن چون کوه آتش
جنگ پیش آوردن تیر کشیدن عقاب بجنگ عذاب دادن معنی عذاب کردن بر مهر گذر کردن
بکس مهر کردن بر حمت گزیندن قضاوت بر کردن ماه شین معنی لباس سرخ پوشیدن باری
آموختن بنده الا ان یکجهان ناز با خود داشتن کج کج لعلات و داشتن زیور زیبا پوشیدن حاکم
گل بستن کام را اندن بوی از هر حد داشتن بجنگ به نداشتن پیشینی و تلخی خود نمیش قند با گل کردن
پیرایه خود بستن معنی خود آراستن زیور و لباس عین بکار بستن معنی آرایش خوب کردن
بستان بودن بهار از فراط آرایش نسج ندین پوشیدن معنی لباس ندین پوشیدن یا از نسج گل شکسته
دامن از نکست گل کشیدن خود و ناز بکار از خون چمن بستن از نرفته دست چمن بستن معنی از ناز
بنفشه چمن را دست بسته خود کردن در حالت سیر باغ از حجب خود دوری بر باغ کشادن از بهشت
گل و سینه بست بلوغ آئینه دادن معنی آئینه در خود کردن بلوغ را گل بسته صد ستاره بر دوش نهادن
غربت خضر و سیاح و جام داشتن نشاط خفته با بیدار کردن قریب کاری کردن با نشتاب بجلوه بودن
صدر رنگ بر آوردن پیراهن بر آوردن معنی آتش کردن پیراهن صلاطی عام کردن شوق منادی
قتل عام کردن سرور با جلوه عرام بر با و دادن بوسه بدین ستاره پای مشوق را ناموس بهار بر
از کمال آرایش حسن خود کار تمام ساختن برده یک یک جلوه حیات بخشی کردن با آتش مرده با ناز
بر دوش بودن تن بفرش دیدار دادن معنی بر فرش وین خفتن رنگ از بهار بر دوش معنی بهار بر دوش کردن

مجلسیان را به سخن خوش دارد و نشاط بازی کردن کم و نشاط اندیشیدن و بیاض کشیدن معنی فرش و تپا
 ستون فرش میفرستد پس کردن تپا زنده اندام معنی فرش رنگارنگ پاکیزه زرافه بار طست
 بقیومون تور و ملو کانه گسترده تور و معنی فرش پیرایه از چمن آراستن معنی آرایش خوب کردن بطن
 از چمن کشیدن بساط چون بوستان آراستن بساط قمر زیر راستن کردن از نظر و دیدن جور بخاروب
 زلف مغرس بنزد چو دیبا گسترده و فرش زیبا گسترده از دیبا مغرش و فرش هر دو معنی
 فرش فرش پاکیزه فروس گسترده در بزم تمدای آلالی گسترده محض آلال نام شهرت که
 نزد عجبی خوب ساخته میشود بالین و بستر از محض کردن تمدست معنی ممد و مست کردن چار بالش بخت
 مست فرش تازه کردن بساط سبزی افکندن در بزم معنی بساط سبز کردن در بزم از نوردهای کزین
 چون کسوت روی و نظایط چینی فرش پا انداز کردن فرش معنی فرش بساط زینت و زیب گسترده
 بر تر از فریاشدن مست به لاقه مر و اید جاماست کردن برای کسی معنی نشان دادن کسی بجای گسترشما
 بارگاه پسند در بزم پس کردن بساط بلند معنی بساط قیمتی فرش کشیدن معنی فرش گسترده
 فرش بزم و خوشبو چون گل در بزم گسترده فرش چینی و نفقوری گسترده نطهای گوهر گین کردن
 بساط افسرده معنی بساط یکدبی یا گسترده شود بساط چیدن معنی فرش کردن کلفت مصحح برشته
 معشوق از عاشق چون صحت ماه و کتان بودن فزوده شدن بزم بی بار یا از سبب دیگر بزم
 بی سامان کنایه از بزم فغان بزم بشک و زعفران مسطر کردن بزم بر طیب کردن بزم از عود
 و صندل غالبیائی کردن عطار فحش در بزم و در بام بزم را بشک و عطر گرفتن ریحان مجلس
 افروزی خوش انگیزتن دسته های زر گس در بزم عطر سوزی کردن در بزم عروسی پیدا شدن مغر
 از بوی عین بزم بخور و کلاب و عطر کار بزم کردن از صندل و عود آتش افروزی کردن خود
 کردن دو و چون هندوان با آتش مجرب نشاء و اوان معنی تکیه نشاء کردن آتش محرم چون
 مشعل بوش یا باغ ابراهیم یا بزم عی یا چرخ یا گل احمر شوشهای زکال شکین در مجروح رنگ
 پراکنده زکال سیر رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یا قوت در مجر زکال اخگر
 چون یا قوت کمبود و زرد در کان مجر نوع عروسی است که شراره زپور است و از زکال غریبه دارد
 شعله مجر در بخار تیره چون گنج زبیر بر باد سیاه است جگر یا خیار گرمی نیست چنار و یا اعتبار افروغ

پشت بخور و دود بخیز کردن در بزم عطر سازی و عود سازی کردن و در بزم تلخه از گلاب و عنبر کردن
 عود سازی یعنی بجز صندل سای شدن بزم از خوشبوی مشک و عود سرشتن بزم معبزه نش
 شدن بزم از خوشبوی با از بخار بخور ختن شدن بزم صلائی عیش زدن باهل عیش نشاندن
 شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز
 و طرب شدن جام نشاء برداشتن زهره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن
 اهل بزم عیش تبه شدن و برون با و فرمن عیش را بی حضور یا رحمان پذیرفتن یعنی قبول کردن
 صمانی و قبول کردن همان را مدارات یا د نمودن گلسرخ بستن شفق پر در بزم شادی نام غم مخور
 شادی از جهان در جنبش آیدن نشاء بنشاء فراخ گرا آیدن چنگ زدن عشرت بر سپاه ایمنی
 مست شدن عشرت بار شدن آسایش و لطف با هم در نشاء آیدن مستی تیزی دادن گرمی
 نشاء را گل سوز و طرب تنگفتن شادمانی و پسند کردن اهل بزم نشاء سازی کردن آتش گفتن
 اهل بزم آب در جوی نشاء روان کردن و پیانه بدور دادن و آینه کشادن و آرخوان ریزی در
 جام نمودن و کشتی بر می روان کردن و می روان کردن در بزم و پیاده افروختن بزم و پیاده
 دست برد نمودن و بی آویختن و آتش نهادن و آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نشاء
 شدن و قدح بیانی کردن همه گنایه از می خوردن صبوحی کردن یعنی شراب خوردن پیش از صبح
 مستی سرشار نمودن قدحهای و مبدع خوردن باوه خواری کردن پیونده باوه و جام شدن یعنی
 می خوردن نقل شمع و باوه گزک میا کردن در بزم کوثر باوه بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن
 و آردوست شدن قوت جان کردن جام یا قوت را بر ماه و آسمان خروشیدن در حالت جوش
 مستی و ورعی پیودن و دبالا کردن پیانه و نشاء یعنی دو چندان خوردن می عیش مدام کردن
 بخیواری بدور نشاء آوردن پیانه باوه و مادام خوردن یعنی و مبدع می خوردن باوه در سر رفتن
 یعنی مست شدن مست شدن مجلس یعنی مست شدن اهل مجلس سبب سبب کشیدن یعنی بسیار بسیار
 می کشیدن قدح چای می کردن یعنی شراب خوردن مست شراب آوده و می نخانه ساز و در نوش
 هر دو یعنی شخصیکه حلیص خوردن شراب باشد و تنگ شراب آنکه زود مست شود و رند یعنی آنکه آزاد
 از توبه باشد سرزد کنایه خوردن مستان در بزم حریت خام یعنی زود مست شونده به نیم جرعه

مست شدن مراد از تنگ شرابی باشد تنگ خام به معنی مسنی جوین ساده لوح بمعنی ندیم نام و اگر
 بر کار معنی ندیم عیار حریف شکوفه بمعنی ندیم خوب می فتح و نشاط شیرین بکار بردن ستانه جرمه بر
 ریختن دو دستی می خوردن از خنده گلستان کردن مستوق بزم داشتن ساقی و بر خاستن
 شیشه گرم شدن بزم از روی تاز چشم روشن کردن بزم از روی مستوق صفت و صفت اگر هستن
 پری چراغان صلابی صبوی دادن ساقی صبح خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چو لاله گل گر
 کردن مستان خنده مستوق را سبزه زاهد را نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن جور پیرامه
 و نور شیر شدن بزم از خبر ویلین دو چندان دادن ساغر ز گس محمود یا ایل بزم با پای کوبان
 شدن اهل بزم از طرف نشاط ساعده خواه نوشیدن مستوق و خون جگر در بزم میخاری حواله باشد
 کردن نغمه بر تار بستن لوی چون شمع درون مطربان زهره را کتختن بزم شادون مطرب نشان دادن
 در بزم ندیم بودن باوه و بانگ رود با هم طبل شادی زدن فارغانه برده باوه نشستن این بزم
 نوازش رده بر رده باوه را بهر از هر چه زیر پرده کبود دانستن اهل بزم می درود جان نواز بکار
 بزم کردن با آنکه باقی نواز بهر پرده نشستن نغمه در بوستان باوه در دست اهل بزم بودن نیاز
 و مساجی بزمین بیل بیل شدن بلبله بلبله بمعنی آوازی داد و تماشا دادن زهره را رود زن و ماه را
 ساقی بزم کردن تنگ بزم کردن زهرانه پر زانه شدن بزم مهمانی شاهوار اگر استن سکندر بزرگ
 بر بساط مرغ های پیش نهادن خواب گزیدن یازیر بستر ناز سکندر بزمین کردن در بزم میوه
 وحی خدمت اهل بزم کردن به شبانه نمودن یار معنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن هجرای دوترا
 بر جیدن از بزم معنی بر هم شدن مجلس اگر شخصی وارد مجلس شود و مجلسیان بخواهند که از او را خود
 چشیده دارند گویند که ابراست تا کسی زبان باطل را نکشاید و بر بیان اسامی شراب تمام باوه
 می شراب تر قوت می یفتد رقیق رائق صبا آخر راج باوه فرح بخش جان ل شراب
 روح پرور باوه جهان بخش تر از آب حیوان باوه گلناری می دو آتش شراب بی خمار می مراد باوه
 کمریه آو خضر می باوه گلزن تر از خون تدرو باوه از غوانی رنگ می مجلس افروز جیتی ریحانه
 می مراد از ماه روشن میسه باوه براق می درخشان باوه گلجوی شراب رقیق معنی می خاص
 می چون گلکاب می آتش فام می آفرود باوه و مسود باوه شراب بهر به آب که نشاء

بلبل آورده و نمک حلال که نمک انداختن حلال شود و پیری برقصان در شیشه و جان دارد و ناصیه
 سوز خورد و شعله حل کرده همه کنایه از شراب چاکشی مخ و تیز معنی هر چه بوده ته جرعه معنی دردی درد
 و دردی دلای معنی پس مانده شراب و در جام لای خم معنی دردی خم شعله شستن بوده از تنیدی یا
 در حالت غم بی آب شدن می چون نراج شیشه از شدت مره با سوگند باده خوردن ساقی توانیای
 می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما از آب انگور غسل کردن معنی سرما یا آلوده شدن
 بنشراب و فطرانه سستی ندادن باده و در از لب باده چکان مشوق از جوش افتادن شراب کنه غمار
 دادن باده معنی بطرف شدن نشسته باده شدن هوش نشسته گوارا معنی نشاء و موافق مزاج در صبح و صبحی
 کردن معنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می معنی گوارا شدن می و کار آبجیات کردن باده آب آتش
 پستی کردن معنی می پستی کردن از باده بند برداشتن معنی می خوردن سه صاع از می کران شدن -
 آتش باده افروختن معنی می خوردن چراغ خود را می روشنی دادن معنی می خوردن صبحی می راندن معنی
 وقت صبح شراب خوردن آتش عظیم کردن می معنی بسیار نشسته کردن سخت سستی دادن می و در دیر بودن
 معنی رونق میخانه بودن صفائی می کردن روای زهد را بر ترک خواستن باده از ساقی پیاپی شدن و
 از خیره گویا نشان دادن می خوردن رخ از باده چون باده کردن خیره شدن آهنگ باده رنگین سیاه
 از عکس می بلیق پوش از باده برداشتن معنی می خوردن آتش و شراب معنی بی نشسته شدن شراب گفت
 کردن می معنی جوش زدن تی بخون عرق می در هر بار کم و در شدن معنی کم شراب خوردن در لیان -
 و ربیان ظروف می پیاله جام کاسه معنی پیاله بزرگ پیانه تصنیف قدح ساکنین معنی
 پیاله ساغر فغان معنی پیانه خرد کیل قفاح معنی جام و طری بلوک و بلی بر دو معنی جام و رتبال
 معنی قدح بزرگ و ریای بصره و دریای لعل بر دو معنی قدح دست شکسته ظرفی از باده قصه
 و کاس بر دو معنی کاسه را و می جام جام شهر یاری معنی قدح بزرگ و جستن و سکره معنی ظرف
 باده شراب و سرده معنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده منور معنی قدح آهوی زرین و بانو پاپا
 ترسا و پاپی بیل و خروس و طاوس دم و بزرگ و مرغ زرد و بلوط سرخاب زای همه صراحی که باگون
 سفال معنی ظرف زرد رنگ باده رطل و قرابه و قرابه و آب فسرده و آب بسته و کاس کینه و پیردرا
 ریزندوش و زجلج و مینا همه معنی شیشه باده خمیره و حسین و محمدان دون و صهبا و جره و سفال

به معنی تم باوه کالنه یعنی کدوی شراب آبرین و گشتی ظروف شراب رطل کران و سجاختی معنی سجاخت شراب
 حباب ظرف خرد شیشه جار گوش معنی چوبیل و خند ظرف باوه میدان معنی کوزه گری ظرفی از باوه رگاب
 به معنی پیاله پیلودار شیشه شخرف معنی کوزه لوزه دار سبوی می دوستگانی معنی پیاله پر شراب سه گانه
 و تله غشاله معنی سه پیاله می که پای خورند ز کیش قاضی معنی پارچه که بر دهن شیشه گذارند کار آب
 به معنی افراطی نوشی جام افروختن بی نوش و لغیر بر آوردن لب خم چشمه میل شدن شیشه باوه از غم
 دوری یار ساغر زهره چکان معنی پیاله که بریز پاره باشد جام یا قوت بار همان معنی جام یا قوت پنج
 معنی جام برقی جام دولت پرست معنی جام خم جام فرخ معنی جام خوب جام را باوه بر افروختن و شینا
 جام می کردن جام جهانتاب جام زمره گون جام گوهر نشان جام معنی لبریز باوه جام ظرف به معنی
 جام عمیق جام لعل ریز معنی جام لبریز باوه جام آئینه جام معنی جام مصفی عباد از ساغری برخاستن
 بی حضور یار جام نوشین معنی پیاله شراب ساغر خرد پرواز پمانه مردانگن ساغر و خواه کردن بینات
 جام دست سیو پایی سیو پایی خم شطام معنی دریای خم گرد آب خم سفال سک معنی ظرف گلی کم قیمت
 برج قدح آکینه معنی شیشه جام یا قوت جام زمره قدح می معنی ظرف مرغ شراب مشام آب فرسا
 کشادن معنی سرشته می کشادن جام آب گریه به معنی جام شراب جام نوش گوار معنی جام باوه و در نشان شیشه
 کام صدف معنی ریخته شدن باوه از جام صدف زار شیشه زهر کام ریخته شدن در نرم خالی از بار آکینه شیشه
 به معنی شیشه شام ظاهر و در اینجا شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقی خواستن خنده قدح معنی می
 شدن پیاله جام میا به معنی جام لبریز از ساقی خواستن باوه خوشگوار جام مالامال ساغر و قدح یا قوت
 شربت که در اینجا ظروف سازند بطاقتیکه روشنی چراغ در آن تعبیه معلوم میشود شیشه یا قوت پنج به معنی
 شیشه پر پی جرمه سکین نوشیدن قدح چشیدن معنی می خوردن جام های زر و نقره چون لاله بر رخ
 و سفید جام شیشه چون گل زنبق خون نشان شدن لب قرابه معنی دانه شده لای غم معنی در غم
 ساغر ضحاک معنی جام خندان فرحت بخش بطحاب زای معنی صراحی باوه قدح آب و رنگ معنی پیاله
 شفاف به معنی صراحی در گرداب قدح افکندن بهوش معنی مست شدن آب خضر را بجای خضر خندان
 مشتاق باوه بودن حریفان بر پیله شیشه با اعتبار پیله که بر سرش گذارند و پیله معنی پیر که چون پیله
 مضمحل شده باشد و هوای او تمام سفید شده باشد شیشه یا قوت زای معنی شیشه پر شراب سرخ

بمعنی شمع خوشبو شمع میوز شمع سرفراز شمع شب بیدار شمع جان بلب رسیده شمع طره بروش
 شمع نفس سوخته شمع گشته نور و تاب غاستن شمع پرسوز و گندار شمع گشتن بمعنی خاموش کردن
 شمع برخاستن شمع بمعنی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد و شستن کنایه از بر باد کردن
 کار خود و آغ پرواگی بودن شمع کعبه بازوی مشتاق بمعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که چرا پروا
 این نشدم شمع بسوزش شب را روز کن شمع از هر طرف رو شمع به تن چشم از شمع داغ داشتن
 بمعنی متعلق شمع نبودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردن شمع و قذیل از شدت سرما گسستن
 از گردن شمع تر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از با گداز داشتن شمع سادست بر شمع گداز داشتن
 بسبب شدت یاقولب مکیدن شمع خاموش گشتن شمع و چراغ یلوفر شمع یک تیره گداز داشتن
 شعله از شمع بیک نفس زدن جان سپار و نام ناییده و صبح بریده و زنده سر برنده و دلسوز
 شب افروز و هر شب متولد شوند و تا سحر زنده باشند و سرور سر کار زیان کننده و سر بلام کار نایده
 بر بمعنی شمع چراغ نور افروز چراغ کردن افروز چراغ شب افروز چراغ سوخته زبان چراغ بی دنیا
 چراغ صبح خیز چراغ دل شب داغ کن چراغ کرم داغ چراغ یله بان بمعنی چراغ زده و سوز
 با چراغ کالان چراغ کرم سر چراغ زبان دراز چراغ پرتوز چراغ جان بلب چراغ افروز و تیر
 چراغ سنی بریده از حسن چراغ سحر کنایه از تمام شونده پیش از چراغ افروختن کنایه از انکار
 بی حاصل کردن چراغ نشستن بمعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ در دم صبح بمعنی تمام
 شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی افروختن روشن سوختن تیره
 سوختن چراغ رهبره کم کرد کان شب و چرب زبان از شمع و روشنی گیر به روشنی و محکوم جشی و جهان
 تاریک شونده بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در دست
 پروانه بخواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش
 پروانه جان باز پروانه فوج پروانه دلسوخته پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
 بفرزش پروانه مطلب ردا پروانه بی مصروف قرار پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از
 بنم پروانه شعله در پروان چسبیده پروانه میگرشته پروانه بسیار گرد و بر نظاره نور پائین
 پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طوفان پروانه گرد شمع دو از پروانه بر آمدن پروانه

ترک در بادندی و ذرایل و مجسمه زیباست که کار جبریت که در هر نغمه و آوازه و نغمه چنان
 ساخته خوانند نسبت مولفه یعنی نغمه بیان لوازم خوابیدگی آواز یعنی بم نیت با آواز بلند خوانند
 چار حد و کشت و چیدگی و سپرد یعنی تحریر و نغمه را با نیت ایش رسانیدن خارج شد اصطلاح است
 از نیکه از آهنگ افتاد یعنی خواننده داخل شد یعنی خواننده خانه پر رنگ کرد و رنگ داد و رنگ
 نداد به همین معنی و بالا گرفت و معنی تراوح رفت خواننده و افتاد یعنی خواننده بی سره شد و
 در آمد یعنی اینکه خوابیده شروع بخواندن کرده و سنگاه آنچه در حال و سمر دست کرده خوانده شود
 و یکدستی بگیرد یعنی یکدست یا فقره خواندگی یعنی همراهی کردن کسی با کسی در سمر و دیگر لوازم خوانند
 نواز نغمه و زفره و سمرود و ترنم و آهنگ و آلمان و لکن و آوازه و قصوت و صدا و تجربه و پرتوه
 یعنی رسانیدن و تحریر و مرغول و غلطک یعنی گنگری و پسند یعنی هر مقام و گوشه و آوازه و شبه
 را دوست در خوانندگی و ننگ زنی یعنی اظهار اصول بدست اصول یعنی مثال پاکوبی و چرخ زدن و
 استین فشاندن یعنی رقصیدن رقص لکد کوب کن ناپید صفت رقص و در بیان صفات
 هر چیز بطور شاعری چاشنی گیری از نغمه نغمه ترنم شاداب آوای رنگین زفره ترطوطی نغمه
 طوطی بیان بلب نغمه و آواز نغمه لکن و آوای گوشه حدی خواندن ساربان ترنم بودن از طرب کل
 نغمه بر یکدگر ریختن باغ سمرود نغمه ترسودن نشید هوش ربا پرتوه پست برداشتن یعنی در زیر
 خواندن زفره و دیگر شدن یعنی تغییر حال شدن برگشتن خلق از زیر دیم ترانه رمان پرور آهنگ
 گرم نغمه زدن زفره و بجزش نغمه تراویدن از لب نغمه نازک بخیدن نغمه تبری نغمه مخالف
 سرودن کنایه از دشمن شدن با کسی صوت خراشیده یعنی آواز دل ریشور ساز و سینه خسته کن
 بانگ طرب آغیز ترانه و لکشا رقص برداشتن نیم ترانه جان و رتن و کاشتن رطوبت ترانه
 سمرود کشتن بلند آوازه گردن آغای آغای جمع غنا ترانه برداشتن یعنی شروع کردن ترانه جادوی
 در ترنم ساختن و استمان زدن عتبار با جوش در آوردن سماع ولی جوش آور سمرود و نواز
 لحن شیرین سمرود بر آوردن یعنی رسانیدن نمکین شدن جگر از نغمات عتبار نازک حسرت
 نغمه نمکین یا فتن آهنگ بزم خیز رقص محقق زدن ترانه تنگ سمرود کاشتی گرفتن نشید
 در و ناک سمرود دل سوز ترانه شر بار سمرودن اسامی اصول یعنی مثال محسوس و ترک فرب

و تشریف و چهار ضرب و ضرب الف و ضعیف و قاضی و پرفشان و غیر و آفر و کل و آواسط و آفر
و قمر و دست یلکل و ششک بمعنی بدو انگشت اصول زدن بیان چیزهاییکه در مثال و سر
درست کرده خوانده شود و کار و کل و قول و غزل و ترانه و کل و نقش و نوبت و ریخته و
غنچه و در بیان اسامی مطربان و صفات آنها یک و بار می نامد دو مطرب و مطرب پرویز
که سرکار مطربان بودند مطرب و قول و ترنم سرا و ترنم سرا پرواز و ترانه ساز و ترانه پرواز و ترانه
آرا و پرده پرواز و پرده سرا و پرده آرا و ترانه سرا و پرده سنج و ترانه سنج و نغمه سنج و پرده
شناس و ترنم طراز و خوشخوان و خواننده و سرانیده و حافظ سرود و سرود سنج و سرود پرواز و سرود
آرا و پرده ساز و اهل نشاط و اهل زن و ترنم شناس و عناساز و مثنی و بربط زن و آغانی برا
و آرخون زن و قانون نواز و باقانون و قانون نواز و چنگ نواز و دستار زن و مزار آواز
نواز و چنگی و سرود زن و تار زن و دستار سرا و دستار زن و دستار پرواز و دستار آرا و
تخت سرا و قاض زن تار و دستار ساز و سرود ساز بمعنی نوازنده رود و پیانو بمعنی رقص - و
چایک پای اتنی رقص چالاک رقص مطرب از زهره خوش آواز تر و پرده کشا بمعنی سرانیده رود
ساز زینده و رود زن بمعنی رود نواز و توتی بمعنی اهل زن و آرخون آرا و ترنم سنج و آریاب طرب
و چوبک زن بمعنی اهل زن و ترنم زن بمعنی سرانیده و بربط ساری بمعنی بربط نواز مطرب شکر ریز
بمعنی خوشخوان بر ترنم نواز مطرب نوش از کام ریز مطرب مرغ را فرو آورده از هوا بنمزد و در میان
کشدون رقص و دایره بستن رقص بمعنی رقصیدن رقص آوردن و رقص سر کردن و رقص آتش
و تصوفیانه پای بر آوردن بمعنی رقصیدن تقلید کردن بمعنی نقل کسی کردن که در بهی آنا نایک گویند
زخمه چار زن بمعنی نواختن ساز مطرب بلبل نفس آرخون آرای کردن بمعنی آرخون زدن و نای
معنی فی نواز و چایک ساری بمعنی مطرب نیز سرانیده و مطرب ناخوش نغمه و در بیان اسامی ساز
و صفات آنها آرخون و آرخون هر سه یک بمعنی جلاجل بمعنی جابجه چنگ رباب رود برشم
مار قانون عود و چکامک بلبلان و مزار شنید و آرنوسی شاخ و ششنام و نای انبان و بق و گاو و دم
و نای همه بیک تنی مزار میر جمیع مزار متدل بمعنی یکپارچه و خبر و میزان نغمه بمعنی بین و طبل و کمر که تیره
و نوبت و در سه و آفر و ترنم و کلک و دمامه و کفه و پام و هر یک بمعنی کما بجه بمعنی سازنی

زنگنه و طنبور و ستار و بلیک و کران و زنگنه و شاه رود و عفا و عفا و عجب رود نام
 سازها و شیشم چار تارهای چهره دایره و قوف و چلب یعنی بجه طبلک یعنی طنبوره یا ساز دیگر
 کرنا یعنی تری که باخته نواخته شود ناخن و زخمه و زخمه یعنی مضرب و آنرا کجنگ هم گویند
 و طنبور یعنی چوبیکه بران تارهای ساز نموده می نوازند بستی کوچ گویند که چوبی خوب دهل نوازی زخمه
 کاری زدن مطرب زبان آوری کردن زخمه زخمه بر ساز زدن برده و جام زخمه یعنی زدن مطرب
 زخمه نرم و نیز زدن زخمه مانند کرنا می روئین خم بخور و شیدن زهره گذارنده در استین برده
 بی خروش آتشین را بی باد و غرور در سر افکنده دل پر سوزنی آهنگ نغمه تاب زهره رسانیدن
 فی بی طرب انگیز راه بردن نفس و پرده فی یعنی نواخته شدن فی بانگ نای برخاستن فی
 فی گا و دم یعنی قرنا خون جو شیدن اژدم کرنا خروش بر آمدن از نای ترکی در جنگ از نای
 ترکان جوش بر آمدن در مصاف بخروش آمدن جرس و در دیدن نای جنگی چون صور قیامت
 پنج نوبت بر چهار باش ماه نواختن کر زهره در آوردن کوس و زمین و آسمان کوس شغبنک زخمه
 برگوش زدن نوبت غم و کوفتن دایره چرم بر دهل زدن طبل نیز بانگ دوال تبره زدن نوبتی
 بوقت صبحگاه دوال برگوش زدن طبل رحیل نواختن عرین کوس گردون شکاف در سحر کیش
 بناف زمین افکندن کوس در جوش عرین تبره چون تند شیر کوس روینده طاس روئین گر کینه
 چرم پولاد از زم کن کمانچه جنگ راست می باشد و دو کدوی خشک بر دو طرف خم داده نصب
 می کنند و میا بران بسته می نوازند با مضرب چنگ سر افکنده صفت چنگ ساخته شدن -
 چنگ و کوک شدن چنگ یعنی درست کردن چنگ برای نواختن چنگ زدن یعنی چنگ
 نواختن چنگ دلاویز بچنگ بر زدن یعنی دست رسانیدن بچنگ چنگ نالان صفت
 چنگ چنگ گیسود از نیز صفت چنگ سر ایکنده ساختن ناله چنگ یعنی چنگ نواختن نبض
 قانون گرفتن یعنی نواختن قانون بانگ بر دایره زدن خود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون
 یعنی نغمه ارغنون عیسی و نفس و بشتن موسیقار موسیقار نام سازیت رود عاشق نواز رود
 تر شدن رود و خشک از آب نغمه تری رختن رود و رباب از نغمه از رود خشک نوازی تر بر رباب
 مطرب دست خوش کردن برده و ستان یعنی رود نواختن رود ساز از رگ ناهید کردن برده و

نظر عاشقان
و کرده راساز کردن معنی ساز زدن و خواندن بر روی معنی نغمه نواز دست بی وقت آهنگ بزم خیر نواز
ساز بی سوز معنی ساز افروخته در دل نوازش جان نواز ساز عکس نواز و بریان اسامی
عاشقان رویفت الاله آشفته حال و آشفته دماغ و آتش دم و آفرده کالبد و
آرزو خواه و آتش نشین و آذین افاده و آتش درون معنی عاشق اهل عشق و آریاب و فاهرو
معنی عاشقان آتشین جگر و آتشک ریز و افلاس خرد آشفته سر و افتاده و آزرده و آوار و خمر
و وطن و آفرده حال و آتش نفس معنی عاشق و آتش و آشفته کار و آرام رسیده و آوار
جهان آتش و آرزو رسیده و آسیر عشق و آتش جگر و آرزو گشته و آتش دل و آتش نوا
و آواره و آسیدوار و آتش بجان و آتشین زبان و آتش بخانمان زده و آرزو رفته و آتش خاطر
و آزار کار افاده و آفت زده و آتشک ریز و آرزو دست رفته و آسیر بدبخت و آرزو مند و آزارده
برده رویفت الیه و بقرار و بلائج و باخته دل و باخته پوش و بدآموز عفا و بی صبر و پست
طالع و تبیل و باخته دین و بیابان گد و بی سهر و بی پا و سر و بی سروسامان و پریشان و زنگار
و پریشان خاطر و باخته جان و پیچیده دل و پاک باز معنی عاشق صادق و پاک روی معنی
و بوسه خواه و پانافاده معنی از پانافاده بی صبر و سامان و پیکان جگر خورده و بی خویشی معنی
پیچیده و بی زبان و بینوا و پریشان بکر و چرخم و تبیل نفس شکسته و پروانه شمع جمال و پلاس
پوش خرابه کن و بر خورده و بدبخت و تبیل و بتیاب و تیاب و پایی بسته و بدبخت
برگشته و برگشته بدبخت و بی نصیب و بران و بلاکش و پیری زده و پیری وار و پیری دیوانه و
بی عافیت و بتاع جنس فریاد رویفت الیه و آشفته جگر و آشفته لب و آشفته شام و
آشفته جگر و تلخ شیون و تلخ عشرت و تلخ دلیان و آشفته جگر و آشفته زاده و آشفته و آشفته
و آشفته یافته و آشفته دیده و آشفته دیدار و آشفته خاطر و آشفته جگر و آشفته روزی و آشفته روزی
معنی بدبخت و آشفته و آشفته جگر و آشفته و آشفته و آشفته و آشفته و آشفته و آشفته و آشفته
رویفت الحیم جان باخته و جهان نثار و جهان سپار و جگر کش و جگر کش و جگر افکار و جگر آشفته
و جگر خون و جهان دوست و جگر بلوده و جگر آشفته و جگر سوخته و جهان طلب و جگر کباب و
حانفرش و جهان بکف و جگر برده ران معنی تنهار و جگر کش و جهان ده و جگر آشفته و آشفته و آشفته

و جان بلب رسیده و جگر گداز و چاک قدم با دیده شوق و چشم به راه و جانفشان و جمله پرست
 و چمن خزان رسیده رویت الحی و حکم کش و تمام روزی یعنی حرام کننده روزی بر خود و خرمین و
 حرکتش و حرمان نصیب و حسرت زده و حسرت نصیب و حیرت زده و حیرت نگاه و حسرت نگاه
 و حیران نگه و حسرت انگین و حرمان روزی و حیران و حسرت پرور رویت الحی و خسته دل و خواب
 کش و خسته جگر و خسته جان و خونین جگر و خاک لبر و خاک ر و خار بستر و خار بالین و قاطر و نرم
 و خونین کفن و خواب بیکار و خشک جان و خشک نخر و خاک روان و خراب گشته و خراب و خاک
 گنج عشق و خواری آزما و خواری کسش و خویش کش و خود کش و خانمان بر باد و خانمان بر باد و خاک
 و خشک دبا و خشکی و خاکی نهاد و خاک آلود و خراب نگاه و خاطر افسرده و خون آغشته و خونین دل
 و خانمان خراب و خون گرفته و خفگیان خاک یعنی عاشقان مرده و نایز چهل نیا یعنی عاشقان -
 خاطر پریشان و خونین نفس و خوار روزار و خانه بردوش رویت الدال دل بخور و دل بر
 و دل تنگ و درد پرورد و دل شده و دل شکسته و رای پر جوش باعتبار گریه و دل پریشان
 و دل داده و دیوانه ماه نودیده و دهقان ده خراب و دل سپار و درومند و دل بوفاسپار
 و درم خرید و کسوز و ده رانده و دلفروش و دلخسته و دلخواه و دل بسته و دل گرفته و دل افکار
 و دل بریان یعنی دل افسرده و دل باخته و دل زده و دیوانه گشته زبیر و داغ بدل و دل بست
 مفید کننده دل و دلخور یعنی خورنده دل و درون خراب و دایمی یعنی مفید و دل شکافته و دست فزوده
 غم و دست بپاگم کرده و دست از جان شسته و دور گر و یعنی مجبور و دل دین داده و دل جان سوخته
 و دل نگران و دیر برین و دیرین بنده و دل رسیده و داغ برداغ و دلخسته رویت الدال
 و دست و دست طلبت خواه و دست جو دلی و دست نصیب طلبت پسند یعنی الراء و جود و فایز رخ و جود و فایز
 سنج و رسیده دل و رسیده اقبال و رایگان گر و یعنی هرزه گرد و رنج کش و ریحان باغ و الم و بخور
 و رنجور و رنج دیده و رسیده راه و رسیده خوی و رسیده و ریحان کلیب ای غم و رسیده ای عشق و رسیده
 و رسیده جان و روح رسیده و رسیده صبر و رسیده عکلیب و ره پرست و کلبه لعل و لبه بوده ناز
 و کلبه ناز و روح چشم و ریش رویت الدال از خجگاه ملامت و زخم پرورده و زنده جان نبرده و
 از بر و زگرشته و زاری فروش و زنجیری یعنی مفید و زهر چش و زنجی و زخم خورده و زخم پرورده

در معنی بیک تافله زود و هوسناک و بدست چرخ و آهوش رسیده و آهوش داده و بهای بی پروا دهنده
 بال معنی پیوسته ناله کننده رویت الیاء یا اگر کن معنی عاشق دیرینه یا یکدل یا دلسوز معنی عاشق
 یا صتم و در زبان کننده صفت دل عاشق دل غم کشیده دل هزار پاره دل خیزن دل غمیده
 دل نگین دل غمین دل مخزون دل آتشین دل ناکام دل مضطر دل مضطرب دل بلاکش
 دل بلاکشیده دل زخمی دل مجروح دل پرنخن دل پاره پاره دل صد چاک دل دیوانه دل
 آشفته دل حسرت آگین دل نشت نشت دل مجنون دل مفتون دل افکار دل خونین دل عاشق
 گاه دل خامان خراب درونه نکار معنی دل زخمی دل پرورده دل آتش جگر دل رفته دل
 دو نیم دل خارا جگر دل بقرار دل آشفته سر دل زخم پرور دل زخم پرورده دل داغ پرور دل
 داغ پرورده دل داغ دیده دل نوا میث معنی دل نا امید دل بی حاصل دل حرمان نصیب دل پرور
 ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل مشوش دل فلک تاب درونه پر جوش دل ناشکیبا دل
 بیمار دل رنجور درونه جگر تاب معنی دل شوریده جگر دل بی تاب دل جگر شوی معنی دل محدودم که جگر
 دل شمشید مضطرب درون ناتوان معنی دل ضعیف دل داغ آرزو دل کمان پرور معنی دل خسته
 چون صل و یاقوت دل عاشق شده دل پراز نشتر فرزگان دل بهشت گرا خاطر هر اسان بسنه
 دل ترسان دل سرن بسته معنی دل ترس بسته دل زار معنی دل بیمار دل سخت کوش دل کرم دل سرد
 دل کباب ترا جگر دل خراب از جان دل خراب معنی دل ویران دل پشور دل نیرمده خاطر خیال
 معنی دل تصور کننده دل گریان دل تاراج دیده دل دین باز ضمیر شکرت معنی دل خوب دل از خاطر
 بسنه بقرار دل یاد بدست معنی دل تهیب دست دل شویده سر خاطر ویران معنی دل خراب دل صد
 شکسته معنی دل تهدید با شکسته دل آشفته بخون دل رفته دار دل تنگ تراز غنچه دل مکرش
 باطن آشفته معنی دل پریشان دل بسته معنی دل مقید دل طایان دل ناصبور دل شاخ نخل خسته
 دل نشت تحت خاطر چاره جو دل کم مر دل حسرت پناه دل نقش بند معنی دل تصور کننده یار دل و جان
 گسته پیوند دل بهر محور دل گداخته دل شکنجه خوار غم معنی دل مقید غم دل آباد معنی دل مضبوط
 و نگین دل شیون گر دل فشرده دل زاری کن دل امیدوار دل مجبور دل بدخت دل جانسپار
 دل نسیای مضطرب معنی دل سست به بقرار می دل ناساز دل رنجیده دل مهرورز دل از غصه درون

دل بوس طلب دل بنم برشته دل خون شده دل برشته دل عاجز دل درویش دل
 در نمک خوابانده از شور عشق دل وحشت دل غارت زده دل پرتاب دل بربزداغ
 دل ساده دل سوزان دل شیدای دل سپاره خاطر آناه دل مرده دل تشنای زنج
 دل در سینه مجبوس دل در خون طپیده دل مهربان دل افسرده دل جگر سوز دل فزون خاک
 چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پر جگر یعنی دل خونین دل در تشنای افتاده
 دل برآور یعنی دل بر تشنای دل نازک دل پرخن دل در دیده دامن دل در دیده جگر دل دیده
 دل فراخ دل تنگ دل دو نیم دل آرام نگزیده چون سپای دل پرنظر دل پرتشویر یعنی دل
 پریشان دل اندیشه ناک دل پاک دل با سیر دل تیره دل توسن یعنی نا فرمان بردار
 دل نازد یعنی دل بدبخت دل هشیار دل بی سکونت خاطر کج ریز دل زخم خورده درون پر خور
 در دهن پر جوش دل جگرگون یعنی دل خونین دل جگر فروش دل فغان پسند دل آهن دل آلیک
 روز دل ظالم دل سکین دل رنجور دل پروانه وار دل دلبرجوی دل ناشاد دل فروزان چون
 چراغ کشته سفال دل دل اندوه ناک دل خسته دل دلش اندیش دل ترسناک دل
 طوطی نهاد و حسرت آباد دل قرابه دل شیشه دل ملک دل سپاره دل صحن دل دشت
 ساری دل صحرای دل چراغ دل شهر دل کشور دل بلخ دل چین دل کوبه دل لوح دل صفحه
 دل ورق دل طنبور دل نافه دل غنچه دل مرغ دل سوزشگاه دل چهارم دل انگار دل کرسی دل
 ترو بیل دل سولش دل معنی براده دل خورده دل یعنی ریزه دل وادی دل معنی دشت
 دل شیشه خانه دل فدا طون دل خم دل ماهی دل بلخ ضمیر یعنی بلخ دل و صبر دل سوسنات دل
 سوسنات نام تنجانه زخمه پاره دل معنی مضارب پاره دل الماس پاره دل تنگ نامی دل معنی کوه
 تنگ دل تنجانه آور دل آور نام بیت تراشی لیل که دل قاصد دل باد و فروش دل ویرانه
 دل لاله زار دل جریس دل ناقوس دل شانه دل صد چاک شمع دل هو صبح دل مینای دل
 درای دل در ابسنه جریس قفل دل طاق دل آتشخانه دل هفت دل خراب آباد دل پروانه
 دل چشمه دل غمخواره دل غمخواره دل آئینه دل مائت دل سوزش دل شورش دل هدیه دل
 چرخکده درونه در خطه دل معنی گرداب دل انبار دلها هوای دل معنی آرزوی دل برگشتن دل از

بهر چیز کاستن سنگ از دل تنگ گشاده شدن دل بازدار دل افتادن دل دادن معنی را می گویند
افتادن چون برق افروختن دل از دلگرمی سوختن وجود دل راست کردن معنی قوی کردن دل
کار دل از دست گذاشتن چاک دل به بهر از شکل درختن دل سوزی کردن از یاد افتادن
دل از دل داشتن معنی برنجیدن بدل پوشیدن کتفش دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن
معنی مهربانی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن معنی توجه کردن بدل دل تعلیم بر افروختن دل چشمه نور
شدن از روی مشوق اندوه مایه پاک از دل شستن غمان دل از دست رفتن دل بخیر نهادن
جوش یافتن دل از زار و تنگداری بدل معنی غبارند داشتن در دل دل تازه کردن بهانگ
سرود دل کردن معنی عاشق شدن و سبقرای تفت از دل زودودن معنی گرمی دل دور کردن
دل از دعوی پاک کردن داد دل از زود و می ستاندن دل شاد بودن دل را می تازه کردن هر
از دل بردن بنیادن بخور و جفا هم کشف خاطر معنی ظاهر کردن حال دل بقصد دل دل نگران
داشتن بجای تازه از روی بدل داشتن جلیس افتادن خلیدن مشوق در دل دل خوش کردن
از بیم و امید پیام دل نبره داودن دست شدن دل پیوند گرفتن دل بایار باصل آمدن خمازه
دل گرفتار اول شکستن در تپ عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکست بودن از دل
مشور بر خاستن از اندرون که خوین در دل افتادن سپید سوختن از شراره دل بدل
بنیادن در غن نهادن بدل دل محبت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گران کردن
چیزی به پیچانگی ناز رفتن دل ترازوی عدل شدن دل گردیدن داشتن افتاده دل شدن
معنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل معنی نائل کردن جوش دل گرفته شدن دل معنی
و لتنگ شدن دل بادل سخت گرفتن معنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد در دل بر آب
دانش بودن دل از اشتک و آه از دل میل بودن جاهی در دل داودن کسی را اول از کار ماند
استواری داشتن دل دست بر دل از دوست دل نهادن رها شدن نشاط از دل معنی وفای
شدن دل بر افروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار بر گرفتن معنی ترک کار کردن دل
افتادن از پی کسب کردن دل تنگ بر دل زدن دل بدو آمدن کام دل را زدن خفت شدن
اغصا دل خوار ببال آمدن پسکی شدن دل دل را با مشکفاندن تحمل رفتن دل معنی تحمل شدن

دل گذر کردن آتش بر دل سستی سوختن دل دیوانگی خیزیدن دل دل چشم و چشم در دل بودن از
 انتظار دل در رنج بستن جگر خاری کردن دل طواف کردن دل سستی قربان شدن دل در غم
 غم بر دل سفته شدن دل از اخای راز گرم تر شدن بر آبی دل یکباره سر و شدن بر آبی دل شاد
 شدن دل شاد دل تنگ را میدان فراخ دادن گرد از دل فروشتن از دریای دل کنج گوهر
 کشودن معنی سخن های خوب گفتن یا گرم کردن بر و شدن طاق بودن در عالم قوی دل شدن
 پراگندن سپند دل آتش در شدن دل از غلب آتش خون در و خوش آمدن دل
 سازگاری کردن طرب بادل تیر بر دل رسیدن از غمره اندیشه از دل شستن معنی ترسیدن
 پایداری کردن دل شکوه در دل آمدن معنی رسیدن هزار جان مالیدن دل خون خوش زدن در دل
 چسبیدن تیر از تیر بیان دل غلطیدن دل محیط خون حلقه غم بر خاستن در دل خشک و جیب دل
 رختن غم از شکش دل در رنج بودن خرگاه شدن دل او غم کرده فرو بردن دل بر کرده لرزه کردن
 دل تا سوختن خدنگ در دل تاب خوردن دل معنی گرم شدن دل و چسبیدن دل هم
 آغوش میدی شدن دل گره کشودن دل تا بر نشستن خدنگ در دل بی خبر گذشتن تیر از دل
 تنگ بر دل نهادن معنی صبر کردن دل سپیر گشتن در عشق سخت محکم افتادن صاعقه بر دل نیک
 آمدن تنگی دل آسوده شدن خمیر نهاده و دست بهوا بخار دادن از دل گرم دل شکسته شدن
 از برای یار آسوده دلی به خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده دشمنی دل بدر پاک کردن
 دل آرمودن بجزای صاف گذر کردن تیر از دل بیرنگ گذشتن تیر از دل معنی خون آلوده نشدن تیر گره
 شدن حسرت در دل دل را بدوست نگذاشتن زمانه زدن عشق از دل دل سر و شدن از کار
 بجا نبودن دل ره بردن عشق در دل بجا آوردن نخل مراد از خون دل دل و دین خدا کردن خشک
 شدن دل طاسم بپزند شدن دل از جلوه مشوقی تراوش کردن دل از دیده بیکان شکستن در دل
 بیش و برایش شدن دل تپ جگر سوز بر خاستن از دل شراره هوس در دل زدن معنی هوس
 شدن هوس در دل دل و جگر بفر و فروختن و بردن دادن دل را زرا چون دیده زبان گردان شدن
 از دل سستی زمانه زدن عشق از دل چون آتش بکافی درونی و شستن معنی منتظر بودن و کنش را بر نشستن
 دل از خون دیده بر خاستن تیر از دل دل چون از سوختن و شستن دل در غم از دل

بجانب عشق مجنون رجوع کردن دل بجانب عشق اشتداد افتادن غم با دل بجزن خاطر رقص مجنون و جبر دل
 کردن در دل کنایه غیر نبولن بجز بیا غرق محبت شدن دل نازم آمدن را بمعنی ناز کنم بآن دل حسرت
 کرد و دل گردیدن حسرت چند از دل بدر بختن خون در دل کردن دست و دل انکار برون غم ریزه های
 دل در کوی یار رختن سودای دل بسوزاندن و سرسام سر بدل و آمدن خود شدن ضمیر از شوکت بزرگی
 کسی دل را زیر بار کسی خسته کردن دل بهر داون محبوب موبو بخای کردن قدر دل تقاضای کام شدن
 دل از غفلت تخی و داشتن شکایت از دل برآوردن یعنی ترک شکایت کردن دل انداختن بمعنی دل
 را آشکار کردن تخت آمدن چویری یا چویری بر دل تخم نه بانی در دل کشتن اگر گرمی موم شدن شدن دل آبل
 با نیش بدو داون با هزار دل عشق باختن دل انگیزی بمعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سر شدن دل از
 عشق یا چویری بدل و دو انگیزی کردن زلفت و خطا بمعنی جادو کردن زلفت و خطا بر دل دل بریدن از چوبه
 بمعنی دل برداشتن از چویری یا بدل انگیزی بشاد بودن ترسیدن دل از سایه خود دل برجا نبودن دل بتر
 بجزیری بر سیدی دل نهادن دل بتدبیر سپردن برنج آمدن دل از یار دل بهر باختن خس و خاشاکه
 از دل رفتن زلم شقی دل گسستن دل شکایت کسی شدن دل فرار شدن چون در بشت بدیدن باغ
 سبک و رنگ بودن سرور دل عاشق در خور و بیدار دل پیدا کردن شهید اضطراب شدن سبک
 عمو در داون کردن از دل دل بطیدن دل خالی کردن از گوراه و دو از دل بر آمدن بجا نبودن دل
 شدن دل ترک چشم را بمعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خروش در دل شکستن بمعنی خدایتان کردن
 در دل سوختن دل برآتش و عده عقد غم در دل بستن کافر ویر بودن دل سرفتنه در کنار دل
 بودن دل شدن بمعنی اراده شدن دل را سکون رسانیدن و سکون داون بدل هر دو یک معنی
 جزیر و لاویر بمعنی چیز پسندیده دل کشیدن از کسی بمعنی محبت ترک کردن عیار دل باب دیده شستن
 گردیدن دل بمعنی جمع شدن دل و رنگ شدن دل گرختن دل هزار فرنگ از کسی یا از چویری دل
 یا کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سروری کردن دل پیش تیغ یا تیغ دل سیر چمن روشن شدن
 اراده تیر چمن داشتن حد جهان شکایت در دل داشتن بخاطر کردن بمعنی یاد داشتن فرار شدن
 تنگدل بمعنی بسیار تنگدلی و تنگی کردن بمعنی تسلی دل کردن دل افتادن از ناله های زار بمعنی
 رختن دل از سینه ناله های زار دل آب شدن از گداز غم از سینه آواره شدن دل تأثیر خود تنگ

غمزه در دل شستن مجرا شدن مصیبت دل از پریشانی شراره دل سیدن و شراره دل بریم شدن
 بمعنی پریشان شدن دل شکار شدن دل را از جان و جانرا از دل بردن غم بر دل نهادن
 گرفتار بودن هر پاره دل بصدد و کوشش دل درو کردن دل جراحت شدن دل بمعنی مجروح شدن
 دل نو گردیدار شدن دل گل حسرت شدن دل بدخود شدن دل مادر یا بمعنی نوگشتن دل مادر یا غم
 از دل بیرون کردن جادو دل کردن یا در دل خالی کردن بمعنی حال دل با کسی گفتن و بمعنی گریه کردن
 دست بردل نهادن بمعنی تحمل کردن آتشکده سوختن در دل بمعنی آفرینش آتشکده در دل بجای دانه
 الماس چین مرغ دل شور محشر از دل برخاستن دل از سیند دل گستن از چیزی بمعنی دل
 برداشتن از چیزی یا روشن پیکان بدل رخ بخون شستن دل گره دل و آتشین فریاد در دل گره داشتن
 سیراهی و دشمن خانگی هر دو کنایه از دل کور دل بمعنی احمق صفت جگر عاشق جگر بخون عرق
 جگر کباب جگر پر خون جگر نازک جگر کفیه بمعنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک
 جگر نفسیده بمعنی جگر گرم جگر پاره جگر دغدار جگر لیش جگر کباب ترازد دل جگر خون شده
 جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر خنجر خنجر جگر شلخ شانه بمعنی جگر پاره پاره جگر بریان جگر برزخ
 بنفشه جگر تیز آب خون جگر صندوق جگر تدوین جگر سوس جگر بمعنی براده جگر پش پاره جگر
 کباب جگری تراشه جگر بمعنی قاش جگر مرداد با ده جگر بارغ جگر تابه جگر تابه بمعنی تابه خرمن جگر پاره
 پاره چکال جگر جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر ناله سفتن صد شوق جگر خنجرنگ
 شکران گفتن جگر از خشم پیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شعله کشیدن کباب جگر خواره کردن
 پیکان بجگر جگر دیدن بمعنی فکر بسیار کردن ناخن ناکه زدن جگر فشاندن کاش جگر تاب
 جگر خوردن بمعنی غم خوردن بر آتش غم جگر بریان شدن مشک آلوده شدن زخم جگر بمعنی تپاه شدن
 زخم جگر از خیمت که چون مشک بزخم رسد زخم به نشود جگر گرم شدن خون و جگر جوش زدن جگر
 یا بمعنی از غم آتش بجگر افتادن بریر خون بودن جگر دندان بجگر نشستن و بمعنی حسرت و غم خوردن
 آه در جگر نهادن و آب در جگر نشستن بمعنی مجلس بودن و در جگر برخاستن بمعنی آب جگر را زدن
 از دیده ریش در ریش شدن جگر بکار پیوندی بخون جگر کردن بمعنی حنا بستن بخون جگر بکار پیوندی
 جگر تاب حکایت سیر کردن بر کل خون جگر خوردن بمعنی بسیار زدن جگر خوردن جگر خالی نکردن بمعنی

احوال خود با کسی گفتن یا گریه کردن جگر او در تنی دیگر کردن کسی را بکاری جگر تازه کردن خواب دل
 در جگر چو شنیدن آواز جگر خوردن سوزد و جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی سرایت کردن زهر
 در جگر زهر آب جگر از چشم چکاندن خون جگر در آتش جگر مکیدن جگر داری کردن تنی محل کردن و دیگر
 نمودن نقب بریدن حسرت بر جگر یعنی سوزان کردن حسرت جگر را لباس ریزه و عده در جگر افتادن معنی
 هلاک و عده کسی شدن تجربه و خشن شدن عشق جگر را جگر خون شدن تسکین جگر کردن جگر را خوش خود کردن
 دست بگنجان دادن از درد و مصفت جان عاشق جان بیش اندیش جان شیرین جان پاک جان
 علوی گرامی معنی جان اساده بالا روی کننده جان طول جان عزیز جان دیگر جان فسرده جان
 برپوش جان بقرار جان ناخوان جان نکلین جان غمین جان پرغم جان غمزون جان حزین
 جان غم اندوز جان سفری معنی جان سفر کننده جان آتشین جان پستین حال جان ناشکیبا جان
 نامشکيب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بشیاب جان روشن جان ناشاد جان
 حسرت اندوز جان حسرت افروز جان ناقص جان دردناک جان غم اندیش جان بیکار شده
 جان امیدوار سرشته جان جان نالان جان درد پرور و جان غم اندیش جان بیکار شده جان
 امیدوار سرشته جان جان نالان جان درد پرور و جان غم اندوخته جان نفس باخته معنی
 جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطرب جان محنت دیده جان غم کشنده
 جان نگرش جان بلب رسیده جان خسته معنوه جان جان آتشین داغ گوهر جان عالم جان شعله
 جان قمرغ جان محترمی جان جوهر جان آینه جان ترشته جان رگ جان بلکه جان شاقطیل جان
 جبهه جان چراغ جان غم جان کانون جان معنی غم جان عندلیب جان سهند جان خورده جان معنی
 ریزه جان شیشه جان از دست شدن جان نظری جان بسریال و آتش روان را شغب جبهه روان
 جدی نامه جبهه که شتر را بشورش می آرد و همچنین جان را بشورش آوردن بر آتش بودن جان از غم جان
 گشتن کار جهان رسیدن معنی قریب برگ شدن فروغ پاک بودن جان جان خراشی کردن غم و درد
 جان خود به جان کسی بستن معنی عاشق شدن بر کسی جان را عزیز تر داشتن در جنگ یا عاشق رگ جان
 هسته رگ جان نفس رسیدن معنی حالت نزع رسیدن جان از غصه بر آمدن غصه تنی غم است
 معنی ضمیمه آتش نفس اندوه جان جان دیدن از غم در غم افتادن جان جان را پیشکش و بار کردن

جهان در مشوقی بستم بختی سلم کردن جان یعنی سپردن جان جهان در غصه و غصه در جان بودن جهان در دنیا
 بودن یکدم دور نبودن جان از جهانان یعنی خواه در وصل و خواه در مجر فصل بودن جهان با مشوقی بهلاک
 جان زخم رسیدن یعنی برای هلاک جان غم رسیدن آتش از جان ریش برخاستن چون موی آتش
 دیده شدن جان چونند جان بنام موی زلف یار بودن سر زدنش بجان کردن معنی بر جان ششم کردن ترک
 جان گرفتن و ترک جان گفتن معنی مردن صد فایده جان بودن بر جان بر آه مشوق کاهیدن جان موبدن
 جان یعنی ناله کردن جان مست بودن جان از بوی یار جانفشاندن نثار جان پیش کشیدن معنی جان
 کردن جان و سر در خطر بودن شگفته شدن روان آغوش جان نشودن جان بازی فن خود کردن سه
 بر جان خوردن جان کرد کردن غمزه یار یا بحر دیگر حاره جان ساختن نام دوست عزیز و جان ساختن
 با هزار جان عشق بازی کردن نفاط جان خواستن جان در سر کلام کردن معنی برای روی طلب خود
 جان با خشن جان دل بوغابستن جان فدای نام دوست کردن شاد شدن جهان بکام مشوق جان
 رفتن از دستان یار از مادر نادن جهان با عشق معنی جهان عشق توام بودن جهان شستن معنی کار صنعت
 کردن لرزیدن جان از جان ترسیدن جهان بگفت دست نمازیدن بناز کویان جهان بودن
 پیش مشوق بجان راه رفتن معنی جان را نشو از آلاشش تن کردن بجان خدا کردن بارگین شدن
 تن بجان ناتوان از هم کسیدن رشته جان جهان رونما دادن به مشوق جهان را به خانه وصل و اوان جان باز
 کمترین کار عشق بودن و جهان اثر کردن غم جان در میان معنی نهان کشیدن پروا نگی کردن جان به شمر وی
 یار تبار یکی نشان دادن غم جان را از خورده جان سپید ساختن بر جهان زانو بادی جهانان معنی تبار
 دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن وفی صد یار جان و اوان معنی دور یکدم صد نماز جهان و اوان جان را
 رفیق سفر و کردن معنی مردن مجرم سفر کردن یار گم از غم بجان رسیدن آتش زهر آلوده جهان خلیدن
 یاد دوست فوت جان کردن جانداون بصد خوری تباریدن جهان هزار در و سر معنی نیافت نداشتن
 جان با نیکی هزار در و سر پند از مشوق جانداون تبار در جهان نشستن خدا نگه ناز چه زاری بجان با
 معنی چرا دنی جان مانده مرغ روح رسیده سوبان روح شرف بر دو شرف روح زاری بجان
 بسیار سوبان روح معنی شخصیکه روح را ازیت دهد یا چیزی که با همت روح را جان باشد بجان شلی دادن
 جان در مشوق بستم جان و اوان و کام دل حاصل نکردن بجان معنی سپردن و اوان بجان

نظر الحار
نشتن جانان کردن صفت دم عاشق نفس شعله گون نفس فرین دم سرد دم گرم
نفس سینه خراش دم افروده نفس شعله نشان دم شعله رنگ نفس باز پس و نفس
باز پس و دم باز پس یعنی دم آخر دم افروخته دم کشین دم جگر سوز دم پرورد دم
فسون افشان نفس بی غبار نفس شسته دم بکسیر نفس ناله گیر نفس بی غرض
نفس بشک نشان بر هوا دم چون سیح نفس محزون دم جان بخش نفس سینه تاب
دم جان پرورد نفس جاگداز دم جانفزای دم سحر خیز نفس عنبر با دم بی دود یعنی دم
باک دم ابله یعنی دم خوب نفس لطیف نفس چون دود یعنی دم مکرر نفس جان فزا
نفس موافق یعنی دم آسوده کافور دم سرد چاشنی دم عنذلیب نفس تار نفس زنا نافر
مجرم نفس تیل شباهت آلوده نفس صفت رسای نفس زنده ناله تراش نفس دم و
از میان جان زدن زهره بر آوردن از دود نفس رسیدن افرا زدن خون از دم دوشی نفس در
عجبر سر دادن باطل شدن نفس تلخ یافتن از غم دم دردناک بر آوردن دم کشادن و
نفس کشادن یعنی کشیدن نفس تازه داشتن طوطیان را بدام دم کشیدن با کسی نفس
بر آوردن یعنی نفس گرفتن با کسی و برابری کردن زهره دم زدن نداشتن یعنی تاب دم نداشتن
از تاب نفس یعنی بر هوا است نفس بدم بر زدن غم دم دلنواز شدن یعنی سخن خوب شنیدن
یا نرسید خوب شنیدن یعنی نفس برگزیدن دم دوستی زدن نفس بر زدن یعنی پیوسته دیدن
نفس و پیوسته نفس بر زدن یعنی نفس خوش بر آوردن سرمایه زندگی بودن
دم بر زدن یعنی دم یعنی سپردن یعنی مردن یعنی نفس بی یا کسی بر نیار زدن
نفس بر زدن یعنی زدن نشانده داشتن نفس نفس آسوده زدن و زدن نفس شدن
نفس با کسی زدن یعنی نفس بر زدن یعنی خوشی زندگانی کردن نفس بر زدن زدن یعنی
نفس کشیدن و زدن یعنی نفس در از عافیت زدن نفس راه ای کردن یعنی نماز
دم کردن یعنی زدن دم یعنی زدن یعنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
دم کشیدن و زدن یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن
یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن یعنی زدن

و جسم یک معنی هم دم نیا سودن صدق نفس نفس خوش آوردن معنی دم خوش زبون مسروده شدن بوز
 دم از پیشین جای یا پیشین چنانچه گفتن در نفس زبون بشورن معنی نفس زبون دم زبون خواندن
 از بسیاری غم پیش از نفس نماندن نفس بیرون از عاشقی بزودن معنی سوای عاشقی کاری به داشتن از
 نیم نفس بزودن یا بدوم و پسین دست از عشق برزدن داشتن از نفس زبون یکدم زبون معنی مقدار
 یکدم زبون نفس در گفتگو زبون معنی سخن گفتن آه سرد از نفس برکشیدن نهادن نفس بودن معنی سخن
 بیا و کردن یا تشابه دفع یا سرعت و هم چنانچه در دم آوردن معنی خود را کردن و سازی کردن بمعنی
 موافقت کردن با کسی نفس بر انداختن معنی دم زبون و در وی معنی لان زبون نفس در گلو حبسیدن
 نفس راست کردن معنی آسودن شدن از زندگی دم بردن معنی خوردن و زنده داشتن نفس پیش
 بر لب ماندن تسلی و دم شدن به پیش مشوق نفس شمرده زبون معنی دم را ضایع نکردن بی یاد و
 یا معنی مردن بکس و قاتل نفس آتشی آید و شد دم دم غنیمت شمردن دم دم کسی خوردن معنی قریب
 کسی خوردن و کشتن کسی را صده فولاد از دم گرم گداختن دم دمیدن در چیزی دم خانه زدن
 معنی چون در دم نهادن دم زود و برادر از پسین و لان روی دم زوری زبون معنی اراده چیزی کردن نفس
 در دیدن بخود معنی خاخرش شدن خاک بجای نفس آمدن از پسین از پس مگر خاطر دست و پا زدن
 نفس معنی یا شطرب دم دم بکار زدن باش نفس بودن معنی دم بیا و آید زبون معنی دم او نفس
 و شتر معنی اندک اندک دم شمرده کردن نفس بر لب رسیدن بوی دل از نفس گرم آمدن
 فرخنده و بی معنی وقت خوبی دم درست کردن معنی آرام گرفتن صبح نفس معنی بی بیان صبر
 عاشق صبر کردم رفتار صبر گیر یا صبر خانه بدوش صبر دیده کنان صبر و طاعت صبر پا در رکاب
 حوصله پا در رکاب در قهر شکایت خون خوردن سیاه شدن معنی بقیه ارشدن از دست
 در باختن صبر آنگاه در کردن صبروری برک و طاقت یا صبر خفت شدن معنی صبر کردن بر آن
 و گردن شکایت آوردن تلخ کام شدن یا بتر شکبائی آوردن معنی صبر کردن سنگ و سکونت
 معنی وقار و صبر و نکر کردن شکایت و عشق پیراهن صبر دیدن معنی بی صبری کردن حاصل شدن
 دولت بصبر غیر منتاح التفرح معنی بکار کردن یا پیش است صبر ری کردن غایت سادگی
 کردن ساکنی پذیرفتن بمعنی صبر کردن بصبر بسته بودن دل را بدست ناسکبه دادن صبر

بجار آوردن و صبر بجار دادن معنی صبر کردن عثمان بر تافتن صبر بختیگر بختن صبر طارث اندن
 اضطراب در دل بر جانودن صبر تنگ شدن حوصله شکب کار از صبر گذشتن تلوس در
 شکب افتادن معنی بقرار شدن صبر تحمل لیسن صبر از دل معنی کوچ کردن شکب از دل بقرار
 بودن چون سورچه هیچ روی صبر نکردن حرروی بار رفتن صبر از عاشق صبر بختی صابر تا صبر و یک
 بشمشیر داده دور نشود صفت عاشق بی صبر است کار از کار گذشتن از بی صبری پمانه طاقت
 شکستن معنی میطاعت شدن صبر را بر نوگری عقده در تار بودن معنی مستند شدن صبر بر نوگری
 مراد از صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطراب بختی بقراری سکون نگرفتن در
 یکجا صبر بخت نبودن هست صبح نیز صبر صبر سیاه بختن معنی بیتاب شدن صبر صبر و انتظار کردن
 تاب بینائی نهادن آگاه گردیدن صبر و سرع صبر پاره شدن معنی صبر ماندن بختگاه
 صبر و ن شوق عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بر سر تابه گرم ساکنی پیشه کردن معنی صبر و زین جابه
 شکب نبودن مرغ دل را از آن خال دوام زلف از پاور افتادن صبر تاب از کار افتادن بختی
 بیتاب شدن باز ماندن از شکب و طاقت معنی بی صبری طاقت شدن است کشاده بال معنی صبر
 مستند پریدن و خیل طاقت شکب افتادن معنی نه بخت خوردن بفر صبر گران شدن صبر و عهد
 حسن با معنی کباب شدن صبر و زمانه حسن مشوق موج زدن بیداری رخت بستن تحمل معنی کوچ
 کردن صبر ترش بختان صبر و طاقت زدن عشق نیکبای شدن شکب در دل قوت صبر داشتن
 صبر و قرار بخت زدن بار بایستد عمل صبر کردن بجا بودن صبر بر تاب از صبر صبر فرمودن یار عاشق
 بیتاب را تاب شکبائی نداشتن صبر و هوس کردن بر صبر اعتماد نداشتن سر و برگ معنی طاقت
 حوصله سازی کردن معنی تحمل کردن کتان طاقت عثمان داری کردن صبر معنی تحمل کردن صبر حوصله
 میخا و معنی حوصله در کار است بی طرفت معنی شخص بوجه صله و کثرت معنی شخص کم حوصله آرام و صبر و در
 صبر و مشوق بلبش و تابش افتادن از بقراری سیاه کاری معنی بقراری در بیان غیرت
 رشک رشک تلخ رشک جانور رشک جگر سوز لرزه رشک بر بدن افتادن آرزو
 داغ رشک آتش تلخ رشک که رشک اندر غیرت خفتن از رشک در آتش بودن از رشک
 خاک رشک بر کردن خاک رشک بدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

در آتش نشاندن رنگ بآتش رنگ سوختن بلای رنگ هجوم رنگ بختی زیاده رنگ از رنگ
 رنگ در آتش بودن غیرت از چشم خود بردن از دیدن یار در آتش حسرت سوختن آب بحسرت از
 دیان چکیدن حسرت امید خوار حسرت نفس بختی نفس حسرت برواق حسرت نشستن بحسرت فساد
 بودن عاشق کل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اند حسرت
 داشتن گلخن فروز حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت
 بردن همجنسی رقیب بایار و بر بیان حسرت حسرت آئینه بکف حرق شکوف حسرت جاوید شدن
 بحجاب حسرت رفتن حسرت آباد حسرت در کاری داشتن بخرماندن حیران خود شدن خط بندیری کردن
 حسرت حسرت آموذ شدن حیران ماندن حسرت آلود شدن از پای ناامید حیران حسن معشوق ماندن بخود رفتن
 شدن از حسرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش بر کار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
 از حسرت و بر بیان تمنا نشد شدن تمنا آید گشتن هم آغوش شدن آغوش بآرزو بحجاب رفتن
 آرزوی نخواست بختی بر آمدن آرزو بخون آرزو نشستن بهی نامتدار آرزو شدن تقاضای کام شدن
 دیار باعث آرزو شدن آغوش تمنا و اکرون تخم تمنا کشستن رهن آرزو همه کار بر مراد شدن تمنا
 در دماغ آوردن داشتن دیده تنای نقش پای یار امید بر داشتن از بجزی مراد عالی صبح مقصود
 معشوق حصول شدن تمنا بختی عاشق شدن کامروای بر تمنا بختی مقصود بر آمدن امید و آرزو شدن
 بر وصل محال کام بودن در کشمکش امید و بیم افتادن امید در آرزو داشتن از دست رفتن کام ناکام
 با نآمدن از جای آه بر آرزو داشتن بختی برای مراد آه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
 و عاقبت مقصود امید شاخ بر شاخ بختی امید بسیار و سترس بر مراد داشتن در گاه امید غنچه امید شاخ
 امید غل مراد غل امید پر بار شدن بختی امید بر آمدن درخت آرزو آتش آرزو در گاه امید
 امید رغبت از یکی ده شدن پیش پیش رفتن آرزو و خود از پس رفتن بختی حاصل شدن آرزو
 پاوده غنچه خام شدن بختی مایوس شدن جام نزدیک در پیش کشستن بختی نا امید شدن کند کناه کردن
 بختی امید بر آمدن خام امید کشستن زهریاس بجام ریخته شدن ای میل شدن آرزو کردن امید بر نپا
 رفتن امید و امان امید کران کردن بختی بسیار امید و داشتن دامن آرزو فروغ کردن در بر
 کشیده حصول شدن آرزو و بیم رغبت بجزی داشتن صفا کام کشستن بر آمدن یوسف از خاک

از شای و وصل نهای از خون بر خاستن از هر مورد و از غم تاب افتادن و غم نخین بوی نهفته شدن جنون
 و هر غم بود از خون شدن از هر مورد و از غم تاب افتادن و غم نخین بوی نهفته شدن جنون
 در هر غم بود از خون شدن از هر مورد و از غم تاب افتادن و غم نخین بوی نهفته شدن جنون
 مستغرق بود و احوال گشتن و بود و پریشان شدن یک سوی مانند چیزی یعنی هیچ مانند چیزی
 موی آتش دید و بوی سوخته و در هم پیچیده بود و کشیدن بر تن و بشوین آمدن هر موی چون ناساز
 از ناخن بر آمدن کار عجیب فلانی موی بی فلانی شده یعنی بسیار مصاحب شده بود و در شوق
 بودن بهر موی و در شوق بلایا خاستن از هر مورد و از غم تاب افتادن و غم نخین بوی نهفته شدن جنون
 سرشانه کردن مرغان مشتعل شدن بهر موی و بلایا خاستن از هر مورد و از غم تاب افتادن و غم نخین بوی نهفته شدن جنون
 سر عاشق و لوازم آن سرگردش کننده سر پیچیده ریز سر از منفر پر داخته یعنی سر بی منفر
 سوزنا بیل سجده سر غنوده بخت سر سجده فرمای سر سجده فرمود کوی سر و صد سودا یک سر و هزار
 سودا سر کافوری پوشش یعنی سر سفید سرخسته سر پیچیده منفر سر شوریده سر از وفا بودن یعنی
 سر نه پیچیدن از وفا سر بر سر کوی یار نهادن سر در سر کار غم کردن یعنی از سر گذشتن در کار
 غم تا سر گذشتن سر بر سر گذشتن از در غم سر بر زمین زدن از خواب در آمدن سر بوی بیدار شدن
 سر از غم پر شدن سر از موی او بخت شدن یعنی متابعت کردن زمین را بتارک رفتن سر بر خط
 کسی نهادن یعنی متابعت کردن بهر و بهمان سر افکنیدن یعنی قبول عهد کردن سر بر زمین نهادن
 یعنی سجده کردن و انکسار نمودن و اقامه در آمدن یعنی گرفتار شدن سر آوردن یعنی تاخیر رسانیدن
 زمانه بهر پیچیدن سر شوریده آشوب قوم را سر تسلیم بجا کردن یعنی انکسار کردن سر بر خط فرمان
 نهادن یعنی متابعت کردن سر در نماز مشغول کردن یعنی از سر گذشتن بسبب نماز یا سر بر سرستان یا کوفت
 خاک بهر سر نخین سر بر پای مشغول نهادن سر بر سر کوه داشتن سر در کار یا نهادن بیک سر یعنی
 همه و سر سر بر زمین معنی سر سماع شدن یعنی در و در آمدن سایه داغ بر داشتن پیرانه سر یعنی
 پسیری از غم بر سر زدن گل با چیز سجده بردن سر یعنی سجده کردن سر
 بهر آمدن یعنی بگوش آمدن سر مست بهر کسی گذشتن یعنی کسی را نمون خود کردن سر بهر
 دادن یعنی محض آوردن شدن از سر دوست برداشتن سر خنده و پیش نگندن سر من یعنی سر من
 یا تو قسم محذوفت سر سر یعنی قسم بهر خودت سر از حضرت ضعیف شدن سر بی جرم بهر آوردن

[illegible]

از زلف یار بهشت یار شکر معنی عاقل جو شید و مغز یعنی دیوانه نقاره و مغز بودن معنی عداوت و مغز و شکر
 مغز و سر سوختن تبار و چین شدن دماغ از بوی زلف جو شیدن دماغ از پت غم ابر تیره و پید شدن
 از دود دماغ و دماغ پر زدن بوی زلف پر زدن دماغ از عشق گلستان شدن دماغ
 بوی زلف دماغ تازه شدن شوق و دماغ افتادن خمار از مغز پر زدن کشیدن بجای گرم
 شدن مغز از سماع و رخسار بجای نشستن بار کردن تاب از دل مغز افتادن معنی جو شیدن مغز از
 حرارت دل حمله کردن آتش مغز و دماغ سفتن مستی و مانده گی فاعل فعل در اینجا مستی و مانده گیت
 عطسه زدن مغز دماغ سوزی کردن به معنی فکر بسیار کردن دماغ را از بهوش بریدن معنی بهوشی
 صفت پیشانی عاشق و لو ارم آن چنین نیاز چنین تسلیم چه به چه ریز پیشانی نیست
 چنین سجده شدن از نیاز جلای چه به از سجده دادن تا صیبه بر زمین نیند کردن معنی سجده
 کردن و چنین سائی نمودن از فرق تا لب و چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از چنین
 به چنین کردن تا صیبه سائی کردن جده از چه به عاشق کشیدن معشوق چنین از پیشانی کشودن
 چنین چنین فرمودن و چه به آستان یار سجده فاصیه اگر انحراف می پیشانی تر کردن گرد از
 به چنین زدن پیشانی را زدن سکارون معنی سجده کردن دماغ غلامی بر چنین داشتن چه به آستان
 یار نهادن و چه به آستان یار سیدان جبهه چنین سجده و سر و پیشانی فراخ کردن معنی خوش خلقی
 کردن صفت یار و می عاشق فراخ ابروی کردن معنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چنین بابر
 شدن چنین بابر زدن معنی شگین و نگین و متفکر شدن ابرو زدن معنی اشاره کردن و خوان دادن
 چشم بابر و زدن معنی چنین بابر زدن از غم چه چنین کردن ابرو از غم و خصه صفت چشم
 عاشق و دیده که دوست چشمه نیاب چشم آتش چشم جفت بین چشم پاک بین چشم پر آب
 و دیده فردی شناس چشمه پاسبان ترکیب صفت و صوف و دیده رمد ریا و زنده بجا
 دیده چه چشمه دیده چه زبان ربه دیده و زبان نموده چشمه در چشمه گمان دیده کلاب ریز
 و دیده چه چشمه دیده چه زبان ربه دیده و زبان نموده چشمه در چشمه گمان دیده کلاب ریز
 دیده چه چشمه دیده چه زبان ربه دیده و زبان نموده چشمه در چشمه گمان دیده کلاب ریز
 دیده چه چشمه دیده چه زبان ربه دیده و زبان نموده چشمه در چشمه گمان دیده کلاب ریز
 دیده چه چشمه دیده چه زبان ربه دیده و زبان نموده چشمه در چشمه گمان دیده کلاب ریز

چشم گردان چشم خواب چون ستاره دیده بر در آستین چشم پشیمان چشم گرسنه چشم غمناک
چشم مردک افشان چشم آب افشان چشم طوفان در لعل دیده پر خون دیده نفیسه یعنی
چشم خشک چشم خوابد زای چشم نگه پرواز معنی چشم تبا کن نظر چشم کر اینده لطف چشم
شگون گیر معنی چشم تفوی کمنده دیده خراب معنی چشم کور چشم روسیه خطاب چشم و حالت تمام
چشم چشم نگران چشم شب پیا معنی چشم بیدار چشم گریه آلود چشم نگران نپاشته معنی چشم پر خون
چشم کا و جابرا معنی چشم ظالم بر جم دیده رنگین دیده بادوست معنی چشم سخنی برادر بسیار چشم برزی
چشم شک چکان چشم خواب چکان دیده صدف رنگ دیده اشک خیر معنی چشم چراغ دیده مشعل
دیده آینه چشم ابر دیده ساغر چشم حیون دیده مرغ دیده ابلق دیده بلای چشم درون چشم گشودن
چشم شمع دیده غار چشم کاسه در یوزه چشم رنگ گرفتن چشم آرزوی مستحق جگر و چشم بند شدن چشم
چشم خون ریختن از چشم خون تراویدن از چشم خواب سوختن بفر دیده معنی خوابی خوابه از چشم کشان
و چشمه سار از دیده روان کردن وسیل از دیده راندن آب و چشم آمدن آب از چشم کشادن
و از دیده و کمون ریختن و در اشک و اند کردن و موج دریا از دیده ریختن و خوشه شری از چشم ریختن
و دیده تر کردن آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده راندن و گل بایدن چشم تر سیلاب
از دیده ریختن و خون دل هم آغوش شدن چشم بر از دیده تراویدن و باقوت از دیده کشادن و پتار
دنگ گهر ریختن از چشم و نم خیز شدن چشم آب دیده گدشتن و آب دیده لبش شدن و بر از دیده کشیدن
و طوفان کشادن دیده از دیده همه معنی گیرستن بینائی از دیده ریختن و چشمه را بنا کردن چشم گم کردن و سیر
شدن دیده و از چشم درویش شدن و چشم بکشیدن و براه شدن چشم و است رفتن چشم تبا و شدن چشم
دیده و چشم دادن و رفتن دیده و بی دیده شدن و دیده از سر بران کردن و چشم زار شدن و بریدن
نگاه از دیده و یا کوس شدن دیده از دیده چشم سفید شدن معنی کبر شدن و کور کردن و کور دیده و تیره
و چشم داده و چشم از دست افتادن معنی کور چشم و از چشم و درون معنی خود اگر کردن و از چشم
چشم را بریدن و ستان کردن و نعل چشم زخم و از چشم چشم خور و از چشم بهادر و از چشم و از چشم
ریختن از دیده و افتادن چیزهای دور را از چشم و چیزهای دور را از چشم و از چشم و از چشم
و خلق و محرم دیده ساختن چیزی را و چشم را از چشم و از چشم و از چشم و از چشم و از چشم

و دیده بار کردن و دیده بر نهادن و دیده بدیدن و اوان و دیده فرار کردن و دیده بختی دیدن و دیده
 و دیده و چشم پیش کشادن و دیده بخوردیدن و دیده بگرشیدن و دیده افرختن و دیده مراد چشم
 و فرسنگ کشادن و مرادش کردن و جگر از دیدن دیده بدیده بند کردن و چشم چاک کردن و کسی استین بود
 نهادن و بختی کردن و استین از دیده جدا کردن و بختی بسیار گرختن چشم راه شمال و دشتن و بختی منظر چشم
 بجانب هوای و یار یا ریز از چشم عزت گرفتن و الماس و الماس در چشم افتادن و کنایه از بختی بزرگ دیده
 نفس بستن و بختی کار بیاصل کردن و دیده چشم چیدن و بختی ندیدن چشم تماشا گذاشتن و شکار بر لبه کردن چشم از
 رخ یار بختی لب یار دیده و دشتن و گشتن شدن چشم از جمال یار و جلالی کردن و دیده از جمال یار بختی
 زار چشم از روی یار نور دیده انبار شدن از تماشا جمال و بختی چشم کاشتن و بختی تماشا ی بار کردن
 یار روی مشوق دیدن و زار گریان شدن چشم و بختی بی اختیار گریان شدن چشم و بختی ریش شدن چشم چشم
 نور شدن چشم از جمال یار از هر بختی بر آمدن برای تماشا جمال گرم شدن چشم و بختی نگاه خواب بستن
 چشم و بختی بخواب بستن چشم با فسون هراسان شدن دیده و دیده زانوی داون و نور کشاوه شدن چشم از
 نور بختی کثرت نور پیدا شدن چشم دور شدن و دیده از روی مشوق بدیده و بختی خواستن و بختی بافتن
 چشم و بختی خواستن از کسی حسن بدیده افتادن از تنم آتش بدیده انداختن و فساد یار و توتیا از خاکستر
 خود بختی کشیدن و بختی زار شدن و دیده همه تن چشم شدن از فرط مشوق و دیدن و بختی در انتظار
 و بختی دیدن و در انتظار جمال نگه بدیده و بختی از جلوه مشوق خشک بخوابی یا حسن بخوابی بدیده
 افتادن خواب از دیده فراموش شدن و بختی زائل شدن خواب از دیده خواب بدیده و بختی بختی
 معنی پریشان شدن خواب از دیدن همان معنی و دیده بختی تیر کردن یا بهتر از چشم دیدن و بختی سال
 مشوق نم حریر بودن چشمه سر و دود و بختی کشیدن چشم کوتاه داشتن از چتری بختی بدیدن
 چتری را با طمع ندانستن و بختی ظاهر در دیده افتادن و بختی بختی ار شدن توجه بدیده تر کردن بختی
 در حالت توجه که بختی کردن از گریه پر دشتن چشم بختی ترک گریه کردن چشم با گور شدن چشم و گور
 چشم رازنگ و اوان از حسن بی حجاب رسیدن و دیده در نور آب شدن و دیده از آفتاب بختی بختی
 شدن چشم از تاب آفتاب و دیده فرار کردن و دیدن بختی بخوردیدن و دیده بر نهادن مشوق بختی
 چشم و بختی بنهار بدیده و بختی کثرت کردن و بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی بختی

۸۵
 در چشم
 که کسی باری نمودن در چشم و در بیان کردی بجز اینم خاکستر افتادن بدیده خاک و چشم کردن بدیده بزم
 بستن یعنی ندیدن چشم نهادن بجزی یعنی امید داشتن بجزی چشم روشن کردن بدیدار کسی راه
 یافتن چشم بجزی یعنی افتادن نظیر بجزی بهره در شدن بدیده از جمال معشوق نگاه چشم کردن
 خواب از دیده گرفتن یعنی خواب کردن فروغ یافتن بدیده از دیدار و در شدن جبات از چشم
 بمنته بدر چه عرفان رسیدن پریدن چشم از شوق سیر بکشتن دیدار و دیدار نگاه حسرت از دیده
 بالیدن یعنی ریختن نگاه حسرت از دیده چشم بدیدار کسی سرخ کردن یعنی روشنی انداختن نظر
 باد شدن نظر چشم روشن چیزی یعنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن یعنی چشم بدیدار
 گرد آوردن چشم زخم ندیده گرد از چشم بدیدار چشم بدیدار چشم بدیدار چشم بدیدار چشم بدیدار
 سر در دیده کشیدن از دور چشم کشاون بر روی یار عین الگال یعنی چشم بدیدار و دیده حیرت زده حیرت
 داشتن تیر در دیده رسیدن یعنی زخمی شدن و تیر کردن دیدن و دیده باز کردن نیاز بستن از بیم
 گنج شدن چشم از حسن از نیک چشم دیدن یعنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن
 بمنته بمقدار یک چشم زدن آرام ندیدن نادیده دیدار شدن یعنی کرسنه دیدار شدن ملعونه بدیدار
 رسانیدن از چشم جبت کثرت گریه مایه در شدن چشم الاقلنرم دل از چشم گرامی از چشم
 کسی را نظر گاه و انیس الاعضا یعنی چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم بر کشیده پیشکش یار
 کردن روز در چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار و بهشت افتادن
 چشم از دیدن روی یار و دیدن چشم بر حسن ناچیز دیگر آنرا جگر از چشم ترا دیدن سیراب دیدن
 بسوی یار یعنی سیر دیدن بسوی یار چشم حسرت دیدن بجزی با کسی نگاه در دیده ریختن شور عشق
 دیده بر ریخته دیوار بستن یعنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را یا انتظار یار داشتن از راه ریخته
 دیوار نگاه در دیده بودن یعنی بقرار بودن چشم مار کوشن یعنی عین مراد است چشم تا کار کند
 اشک است یعنی اینکه ناجای که نظر برسد اشک است صفت فطر عاشق نگاه رشک آلود نگاه
 حد آلود نگاه رشک نگاه عجز نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظربند دست نگاه حسرت آلود
 نگاه حسرت نگاه ناقص یعنی نظری نور نظر است نظر حسرت آلود نگاه آخرین یعنی نگاه
 نزاع نگاه خوشحالی نگاه حیران نگاه مانی نگاه طبعان در دیده نظر پاکتر از آینه نظر بد نظر نیک نظر پاک

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه ساجی گریه بسیار بی اختیار
 گریه بی اختیار گریه تش عنان شراب اشک سیاب اشک اشک بقرار گریه گرم گریه
 سرد گریه نمک افشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
 اشک معنی گریه شادی گوهر شپراغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
 در اشک نسرین اشک گلگون سرشک معنی اسپ اشک رنگین بهار اشک طوفان گریه لاله
 گریه اشک تلخ تلخ افشاندن روح گریه معنی شدت گریه گریه معنی گریه بسیار اشک باقوت
 فام شکوفه اشک خوابه اشک اشک گلگون قبا اشک با شفق پرورده اشک روان اشک
 شفق رنگ اشک خنای طفل اشک بدامن پرورده انجم اشک بدامن دامن اشک گریه
 خاما گداز اشک گلپوش نراز سخن گلستان کردن رنگین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک غلی
 سنج گنج سیم گریه نوح گریه زار معنی گریه بی اختیار گریه درودل پرورده معنی گریه که درودل دور
 کند گریه در شک رفته کن اشک غم گریه پرور و گریه گریه در دیده اشک شعله ریز اشک نادم
 معنی اشک و بزم گریه های معنی بهاسی ها گریه کردن اشک بقرار معنی اشک متصل جارس
 شونده گریه سنان و نرم آب دیده قاصد اشک اشک ارغوانی اشک گرم قافله اشک شکر
 عمرگاه معنی اشک کم کننده عمر اشک در یار نیز دامن و آمان اشک رنجین بساط اشک چیدن
 بر رخ دهر نوحه سرشک تازه رنجین عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه کشادن معنی
 گریستن قافله اشک راندن معنی گریه کردن عنان داری کردن اشک معنی موقوف کردن گریه
 دانه رنجین اشک گلاب زدن گریه بر روی اشک افشانی گریه کاروان گریه راندن سیل
 گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک معنی بسیار گریستن خاک
 را آب دیده سرشتن شرم راحل گریه کردن تا گریه آبرو بر نیزد برات گریه چشم نوشتن معنی
 حکم کردن چشم که گریه یکن از گریه سیاهی از شب تار شستن می از گریه در جام کردن گریه
 اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کوه دکان کنایه از خون گریستن گریه
 برخاستن معنی شروع شدن گریه جوش رنجین اشک معنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
 پکیدن معنی تراوش کردن از اشک که ناشق زخم کاری خورده است خاک را از گریه کل کردن

خوشیدن لاله ناما اشک اشک نیم ریختن معنی اشک ریختن نجابت دست بهامن فرکان زدن
 گریه معنی گریه سر کردن غوطه بلال زدن اشک معنی خونین شدن اشک مردن سوز دل از گریه برگریه
 بی تاثیر خود خفیدن پاره دل ریختن سر شک پاشنه کوب رسیدن اشک از پی آه یک تیره
 بالاگشتن اشک از سر عاشق گریه در آستین داشتن معنی حاضر بودن گریه هر دم سیلاب
 فرکان و شورابه چشم و آب چشم معنی اشک اشک چون عقیق تراویدن در دمنده ای که گریه تلخ گریستن
 و شورابه چشم و آب چشم معنی اشک اشک بحر گریه تلخ آری نبودن اشک را گریه جل کردن هزار سیل از دیده
 راندن ساهای گریستن گریه دشمن بخنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
 تلخ تلخ گریستن سر شک باری کردن لاله رویانیدن از خاک گریه رنگین از دیده صد رنگ
 در تار کردن معنی گریستن چون گلاب تلخ اشک ریختن از دیده باران سحابی فشاندن تاب چشم خنده
 طالع شدن تیره دیده در برج آبی معنی گریه کردن خون گریستن صفت روی عاشق روی
 زعفرانی چهره زرد چهره زرد معنی چهره زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین گرد ملامت بر رخ
 اهل آذن از آتش و آب جگر ابروداشتن از جگر بر رخ رنگ دادن چهره خراشی کردن رواد کعبه
 تافتن نمیمی رو بر آستی نهادن پیش مشوق رو بپای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
 برخاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن رو بآب دیده شستن برو آورون بیان شستن
 چهره ارغوانی کردن از اشک روی دارد کردن باب فزه غبار غم بر چهره نشستن چیزی شدن این غم
 بنج زرد و خند رنگ او صفت رنگ رخ عاشق رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
 پریده رنگ پریشان معنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ که با
 بنج رنگ زرد و شفق زار رنگ پریشان همد رنگ پریده شکسته رنگ شدن رو رنگ
 شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیر زبان خود کسی بجهانند
 رنگ تبین چیزی از چیزی معنی رنگ گر فنن چیزی از چیزی رنگ از رخ زرد و دن معنی زار
 رنگ از رخ رنگ ترجمانی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از دست
 رنگی شدن روی کسی از خالت یا از علم یا از بیم یا از چشم کاه از رخ و کاه زرد شدن رنگ
 صفت لب عاشق لب سفید معنی لب خشک لب تشنه لب بوسه ریختن لب جوش

لب دردی کش قفل لب برب زبون لب شکوه واکرون خم خاموشی برب زبون سخن تراویدن
 از لب لب را بخون غوطه دادن مکیدن لب شعله را ز آرجان لب آمدن لب تازه کردن
 بمخواری یا بوسه لب شکر از پس دستار برب بستن و لب دوختن و لب بهر بودن بر سر
 بینه خاموشی لب را به نقاد و هفت آب شستن لب خاییدن بختی لب گزیدن از حسرت مهر
 برب نهادن بختی خاموش شدن مزیدن مشوق را لب چون ز نور یک شعله را بوز مزیدن بختی
 مکیدن بر عمیق مریا قوت نهادن بختی لب مشوق بوسیدن یا گزیدن لب بدن دان و دختن
 از لاله و خوشامد طر از شکر برب کشیدن بختی لب را بشکر زینت دادن لب گزیدن بنیادت
 تراویدن شکوه از لب و تراوش شکوه از لب بختی چکیدن شکوه از لب لب مکیدن
 از ذوق العطش خیز شدن لب انگشت لب زبون بختی اجازت دادن سخن لب را لب
 بگزیدن دادن بختی گزیدن لب خود لب به دندان کشیدن بختی تاسف خوردن حسرت
 بودن تخته زبون لب بختی تخته ظاهر شدن برب لب تپی کردن از گفتگو بختی سکوت زدن
 لب گزیدن از بیم و حسرت موج العطش زبون لب بختی العطش العطش گفتن لب از
 فطرت شک فله برب گره کردن بوسه با بر فشاندن بختی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته و آشکارا
 دادن برب یار لب بر بوسه پریدن پیای بهم دوخته بوسه گرفتن از کثرت اشتیاق بوسه فغان
 شدن بگنج بوسه یار یافتن بوسه در بختن بختی بوسه گرفتن سوای بوسه بخرامی دیگر روزه بستن
 بینه گذشتن از مباشرت شرمنده یک بوسه نبودن از یار زین بوسیدن بیاد یار بوسه
 تراشیدن بختی بوسیدن بوسه بر چشم یار دادن بوسی از لب طبع داشتن رطبی از بلغم یار
 خواستن بختی بوسه خواه شدن در بوسه پای یار افتادن بعد دست و پای کسی بوسیدن
 خاک بوس پاک کردن هزار بوسه دادن بر خاک در یار بازی پایا در کس نمودن کنایه از بوسیدن
 چشم یار و مساس کردن بپوست بختی بوسه خاطر خوا دادن لب شهادت تشنه داستان
 برب کشیدن بختی قصه گفتن صفت زبان عاشق زبان سخن نشان مطرب زبان -
 شمع زبان تی زبان فسان زبان نعت زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش
 آتش زبان بختی شکر کرده زبان رفیق بختن از زبان بختی را از گفتن از زبان

[illegible]

از حیرت یا از محبت و بهین شیرین شدن از تو بخند مشوق بندیر و روح و همان نهادن حس برین گوش است
 عجز کردن و بهین این کار نثار و بهی مقدار این کار نثار و صفت کام عاشق کام را بر نوشته
 کام عجب پیش ذوق بخشی کام حلاوت ندان آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غمی ذوق
 بودن کام معنی نمره بودن کام تلخ کام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد
 حاصل شدن آب زندگانی تلخ از جام ستاره بودن یعنی از بخت بد تلخ کام بودن کام زهرش بخر
 صفت بینی دماغ معنی بینی بو شنیدن معنی بویدن فلاتی فلاتی را موی بینی شده یعنی بسیار
 صاحب شده صفت گوش پر شدن گوش از خبر و گوش رفتن حدیث گوش بسماع مانند آنچه
 گوش به نغمه ندان و گوش گرفتن و گوش گرفتن معنی شنیدن گوش زبان شدن معنی سخن گفتن
 گوش از ذوق به کلامی یا راست تر نم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
 سماع کلام یا به نغمه غفلت در گوش ندان مخزن سماعه پر انبار نغمه شدن گوش کردن از فزون
 به نغمه افسون شنیدن راز گوش کشادن معنی راز گوش کسی گفتن کر شدن گوشها از با لگ طبل یا
 در روز جنگ در گوش رفتن هزار یا به معنی بقیار شدن چسپیدن صدادر گوش معنی صدادر
 گوش خوردن معنی صداییدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش
 هوش کشودن گوشش با آواز بودن گوش بر بودن معنی متظر بودن همه تن گوش شدن از
 شوق استماع کلام یا به پیام یا گوش بر پرده دیده داشتن معنی متظر بودن گفته گوش گردیدن معنی غلام گردیدن
 در گوش باز داشتن معنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن معنی اطاعت کردن زرد گوش
 به نغمه شنیدن و فعل چاک چاک دل بگوشیدن معنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن معنی
 نشنیدن سخن تویدی گمان رسیدن بگوش نغمه گوش زدن معنی رسیدن نغمه گوش پنجه از گوش کشیدن
 به نغمه همسایر شدن گوش تعلیم کشادن گوش گرفتن معنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
 از آواز یا گرد آمدن بگوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامانه حلقه در گوش نهادن
 گوش پر کردن از نصیحت یا حرف دیگر رو بر تا فتن شنیدن از حرف کسی یا دور گوش دیدن معنی
 صدادادن گوش از مرضی گوش صدرا کنند نیز بهان معنی افسون نهند در گوش دیدن گوش فرود داشتن
 محسوس شدن گوش دادن معنی شنیدن گوش کسی آواز زدن معنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خو اندن بختی عذر کردن گوش کسی سخن گوش داشتن بختی یاد داشتن سخن صلح بختی بروه گوش سا بختی
 شنیدن وقوت شقای گوش شنوا بختی گوش شنونده گوش باشنا بختی گوش کر بختی شنیدن
 گوش واقفان گوش بختی کر شدن صفت گلوئی عاشق گلوئی شهادت به گلوئی تشنه کند
 بگلو افتادن گلو فشردن غم گداز شدن تیغ از گلو نفس در گلو زردیدن دم در گلو گره زدن بختی
 خاموش شدن تو خشن گلو از حسن و در شیرینی خمر بگلو شکستن گلو گرفتن عشق بگلو خراشیدن از
 ناله و فغان بختی بسیار گلو خراشیدن از ناله و فغان و فریاد گلو بریدن تیغ غم خروش بگلو پیچیدن
 خروشدن گنجینه بختی بان ورنای گلو بخیدن گلو از زمان طوق اجل بگلو از خشن طباب غم در گلو پیچیدن
 رنگ در گلو بختی بختی خروشدن حمال زنجیر بگلو کردن صفت کردن عاشق کردن نرم کردن
 بار کثیر از بختی کمال متابعت کوه در گردن داشتن بختی گرابار بودن تیغ برگردن بودن از غم طوق هوا
 بگردن انداختن گردن بقفا دادن بختی مستحق بقفا خوردن شدن قفا بختی سبلی در غم زنجیر آمدن
 گردن گردن را آزاد کردن بختی حرا صحن بنده گردن به تیغ دادن طوق گردن ساختن ز بخت
 معشوق گردن نهادن بختی فروتنی کردن گردن شمشیر خاریدن بختی توار بختن خود دادن گردن آزاد
 شدن بختی رهای از قید یافتن صفت سینه عاشق سینه داغ پرور سینه داغ پرور سینه
 پر شور سینه نثره شرحه بختی سینه پاره پاره سینه گرم سینه داغ دیده سینه زخم پرور و سینه چاک
 سینه داغدار سینه آتشین سینه با نیر سینه نثار بر سینه آتش افشان سینه جوشان سینه
 پر جوش سینه صدر روزن سینه مجروح سینه شکافته سینه بی غم سینه پرتاه و فغان سینه
 پر غصه سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه خراب سینه خمر سینه یک ابله
 سینه بختی شیشه سینه آتشکده سینه درق سینه جلوه گاه سینه خوش سینه کشت سینه گداز
 آینه سینه زمین سینه کشت سینه آتش خانه سینه افغان کوه سینه گنج سینه گنجینه سینه
 صندوق سینه در تاب بودن سینه از غم سینه شکاف بودن از تیغ بیم از لاری تیغ خوردن بسینه
 منفرد شدن سینه از ضرب گریز بختی مینی که از ضرب گریز مرده میان سینه فرو رود و سینه خود
 شود و آسایش شستن سینه مرده سینه داشتن سینه را در شستن صاف شدن را بختی سینه از
 سنگ بختی گریختن در جنگ تا سینه در موج خوان آمدن خراشیده شدن بختی سینه

سینه خاستن از چیزی که کسی مهر از سینه برستن دل غداغ شدن سر تا سر سینه و سینه خارا شدن
 غم محبت بسینه کشیدن معشوق را از حصار سینه گنج دادن معنی علم آموختن سینه خستن از زخم
 جاده گریبان پاره اخگر گریبان افکندن معنی غمگین و بمقدار شدن از سنگ طعنه گریبان پاره شدن
 و امن تا گریبان دیدن از غم صفت دوش عاشق دوش شکسته دوش سلامت زدن
 یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن معنی متابعت کردن غاشیه و فاب بدوش
 برداشتن دوش را سبکباری دادن خانه گردان کردن معنی دوست بر قفا بستن خانه بدوش
 بودن معنی بی خانمان بودن صفت باز و عموماً باز و پیچیده معنی آرمودن زور بازوی نیل انداز
 بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازوی نه بر کشودن بر کسی شتم بازوی کسی کردن معنی
 بحاکمیت کسی شتم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گردیدن در هر صفت دست عاشق
 و عموماً نیز دست گستاخ از دست رفتن معنی بخود شدن دست از کار داشتن معنی ترک کردن
 کار دست بر زدن از غم دست بر شدن معنی سلام کردن دست بدل داشتن از دور
 از دست خود رفتن معنی بخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خائیدن و پشت
 دست گزیدن و پشت دست درنگ گردیدن هر سه بیک معنی برگ تسدیم بدست داشتن معنی انکسار
 کردن دستگاه معنی دست رس و طاقت چرب دست معنی شخصیکه چلاک دست باشد دست
 عهد بخت شدن معنی عهد استوار بستن دست بدست بگردن یا رحایل کردن دامن و دست از دست
 نگذاشتن دست آویز کمر یا گردن معنی دست کمر یا زون سر رشته از دست رفتن دست برد دست
 حبیب را ندن دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفته پایی در آمدن معنی بهیوش شده
 افتادن یا بدست بودن در عشق یا بدست بودن در عشق یا بدست معنی تمیید دست از دست رفتن
 از دست آمدن معشوق و امن عقل از چنگ دادن معنی عقل گم کردن دست بفرک زدن معشوق بد
 رسیدن معنی بدست آمدن معشوق بر همه نیک دیدن دست داشتن در دنیا دست معنی قدرت است
 دست افشاندن از شغل گیتی معنی ترک امور دنیوی کردن دست سالی کردن بخیزی معنی دست یافت
 بخیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن معنی پنجه چسپیدن از کسی دست
 از کار رفتن معنی شکسته شدن است یا دست شدن دست دست آلودن بخیزی معنی دست معنی

رسانیدن بخیری دست برفت یا کفیدن دست پیش دیده گذاشتن از غبار دست بخود و زدن آئیم
 دست یافتن یعنی قدرت یافتن دست دادن یعنی حاصل شدن دست بهم دادن یعنی دست کسی
 بر دست خود گرفتن و تشاغل شدن دست باریدن یعنی بر آوردن دست دست هر یوزه پیش آوردن
 خشک شدن دست چون خانه دست بمرکه بر زدن یعنی دست بر آوردن در مرکه خود دست بر آوردن
 در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخود دست بردن یعنی نومید شدن دست بر کسی گذاشتن
 از لطف دست هر یوزه پیش گرفتن یعنی پیش آوردن دست بگدای دست رعشه دار دادن
 کسی بر دست پیمیدن یعنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن یعنی مجبور بودن
 دست بمر یا زدن یعنی واصل شدن بنا زد دست بمر کسی زدن یعنی مستعد جنگ شدن با کسی
 کنار گرفتن یعنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن مشوق از سفر آمده یا از غرض اشتیاق دست
 شکسته و بال کردن ابر دست باعتبار خود و کرم دست پر در ده یعنی ناز پر در ده بالا دست یعنی غایب
 دست زور دست داشتن دست بر خورش نهادن یعنی خوردن دست بر خاک شدن یعنی علو و تنه
 دست توی دست با کراست دست شفا داشتن طیب گفت امید کشودن برون رفتن اختیار
 از کف ابر کف باعتبار خربش کف دریا عطا کف زاد یعنی کف جوان و کف غنچه کرون یعنی
 بند کردن کف کف کثا ده یعنی دست خود پر از گل نموده شدن کف از نواختن ساز و فراد کردن کف
 یعنی بند کردن کف کف فرسوده او کف با ختن چیزی یعنی کم کردن چیزی از دست کف فرسوده
 دولت بچنگ آوردن بچنگ و ناخن رخ کردن بچنگ افتادن یا رختی بدست آمدن یا رختی
 ناگیر بیان بند شدن شانه بچشم بست آوردن چیزی یعنی بدست آوردن چیزی بست بر سینه کوفتن
 بجزرت مشت زن یعنی زور آورد مردم آزار مشت خورده مشت خودی ناز و مثل فارسی است عطا
 در مشت یعنی تید دست چنگالی یعنی چنگ و پنجه سر انگشت بدندان سفش یعنی گوشت بدندان
 انگشت نماشدن یعنی مشهور شدن انگشت برقع کثا انگشت بجزرت کشودن یعنی شک کردن بجزرت
 از زبان عنان تافتن غم تان یعنی انگشت یعنی عنان اختیار از دست برون تخم انگشت در بین
 ماندن یعنی تیر شدن صفت رگ جوی رگ رگ خشکیده رگ نشسته رگ رگ خشک رگ
 نشسته خربان یعنی رگ تشرابین جمع آن رگ جان در رگ دویده چشم آه و رگ

در درگ در پیشه دیدن عشق کفایش رنگا پریدن رنگ جان از کسی نمی مروی سینه شدن رنگ زنگار رنگ
جان رنگ جان را نشسته درون میسپیدن نشسته ترک جان نشسته شکستن در رنگ جان آذرگ جان
کند ساختن تا صفت کشش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی را آوردن آذرگ باب یافتن ترک و
ریشه از تف عشق گفت چندی گرمی نبض دیدن دنبض نشستن طبیب نبض در دیدن عاشق بیار از طبیب
تا عشق بر ظاهر نشو و چشمتن نبض از تب غم اضطراب نبض از غم یا از حرارت نبض غزالی چنده چون چشمتن
اندر و نبض نمی بختی نهضیکه مورچه باشد زنگار او نبض دودی یعنی چون گرم رفتار دارنده این هرگز
نبض در حالت نزع باشد زنگار فضا از نبض ظاهر شدن آتش نشان شدن هرگز از غم ناخن در گره کف
شکستن از ناخن مبر آمدن چشمتن کار عیب تا صفت مباد که سر بخاری مثل فارسی است بناخن چسپه
خراشیدن بناخن سینه خشن بناخن فکر رو خراشیدن صفت جسم عاشق جسم ناتوان احوال
جسم ناتوان جسم لاغر تن بیجان تن بیار بجران بر بنا بید یعنی جسم تاب نیارنده بجر تن سال خورده یعنی
جسم هر که کالبد افسرده تن پوش رفته جسم جان فرب تن آدب آموز تن خسته بجر تن حقه تن یعنی درج
جسم فقر چند رندان جسم ثقیل جسم غالی طلم تن دیوار تن خلاء تن مرکب تن چار دیوار جسم چا
تن درخت غار بجی یعنی جسم پیر لاشه یعنی تن سر قالب تنگ یعنی تن دام تن گرد از جسم بر آمدن
بختی مردن تن با تن و جان بجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن دوری از تن کزیدن
بختی مردن خود بر تن پیش زدن جان دیدن تن مژه از وصل جان و تن عاشق اثر نیست
از عشق زنگار چون نال شدن تن بر صفای دوست در وادون تن لغیم کس در وادون گردد
مردم از وجود برخاستن بر بخت اندام بودن دود از نما و بر آمدن یعنی مردن از تن از جان رنگ و بو
نماندن یعنی مردن از زره هفت انعام افتادون از غم زخم بر عضو شکسته رسیدن یعنی مصیبت بر مصیبت
دیدن و خود نیست یعنی تن لاغر گشتار شدن تن از خون و دیدن لذت در بر بدن شعله کشیدن تن چو
نار قصب لاغر شدن تن چون سر شدن جسم دل گویا گاهی است در ناز تن از زور تن دیره پیش
بودن یعنی از لیری و طاعت زیاده زایش نسبت به بدن تن زود یعنی سکوت در زمین دوست
بر خود و دیدن از غم یا از جسم یعنی دوست خود و دیدن از غم یا از جسم دوست کده سخن گفتن چنانچه
را از لاش گردن زدن پرو سخن گفتن پوست چربی عیب و پوست نگیختن از شاد و

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت گوز پشت خمیده پشت خفته معنی پشت گوز
پشت قوی پشت چون کمان بر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دو نایز بهمان معنی پشت
خم خورده نیز معنی پشت گوز پشت قوی دست معنی پشت قوی پشت شدن معنی تحمل شدن
پشت بدو از غم دادن پشت کرم شدن معنی مستعد شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن معنی
کفران نعمت خدا کردن پشت گزشتن معنی چیزی معنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
پیری یا از ضعف پشت خم کردن معنی متابعت و انکسار کردن بار بر پشت نهادن پشت نمودن
معنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم معنی صفت کمر گزجایی بستن کمر با کمر گزشتن
معنی تا کسی برانگیزد کمر زدن غم و کمر زدن صفت عاشق را کمر شکسته میان بستن چیست بر دوا
کمر نیاز بستن کمر با شفی چیست کردن کمر گزشتن معنی بهادری و دلیری کردن از پهلوی پهلوی گویند معنی
مضطرب شدن جان در کنار داشتن معنی زنده بودن و بار را در برداشتن پهلوی بر پهلوی سودن معنی
برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن معنی سقراط شدن به پهلوی کردن معنی کناره کردن پهلوی بزرگ
بزدن معنی نخواهیدن پهلوی پست بر خیزدن از غم یا ترس هم پهلوی معنی برابر چهار پهلوی شدن معنی سیر شدن
صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون لون
شدن قد آلف مثال قد سجده هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سر و سبی قامت از فکر
صفت کمان گرفتن نیز معنی گوز پشت شدن صفت پامی عاشق پامی شکسته پامی پُر آبله
پامی خم بدیر چون دوال پامی سست پامی لفران پامی کمر و پامی افکار پامی خسته پامی رها از
پامی بی کفش پامی برهنه پامی کس لنگ پامی سبک و پامی استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن جان
و سر پامی داشتن معنی ترک جان و سر کردن پامی پیش نهادن در راه عشق قدم سر کشادن پامی برود
فشرودن معنی محکم کردن قدم بر دی خانه در قدم بودن قدم بگرداندن از عشق معنی ترک عشق کردن چون
شمع بپاستادن بر پاستادن پیش مشوق چون بندگان سست شدن یا از دیدن خوب روی
گاہی دشت و گاہی کوه بر بر پا کردن خشک دریا شکستن یا از سلسله غم ره اندن قدم بره بودن
از پامی پر خون قصب بخار دادن گره از پامی کشادن معنی روانه شدن یا آدا کردن یا بسته میانانی شدن
یا تحمل و تحملش بودن یا معنی سقراطی بودن باران زدن بدو دست حسرت و غم یا بخت شدن

معنی محکم شدن قمار خوری با خوردن نشتر با شکستن خار در پاشستن گام فرساختن یا محکم کردن
 راه عشق نهادن قدم کشیدن از میان معنی کناره کردن تنگ افتادن یا معنی تنگ شدن یا خار با
 خوردن تنگ ثبات بقدم بستن در راه عشق معنی ثبات قدم بودن در راه عشق رفتن یا چون آب
 روان دست بران زوده یا فشردن در جنگ پاسخ معنی محنت پایداری یا زدن بس کشی معنی ترک کشی
 کردن پای نداشتن معنی گزینش پی فراخ بخت مبارک قدم پی بخل افشردن معنی پی گم کردن پیخته
 نعل و ازون زدن و یا معنی اصرار یا کردن موزه از پاک کشیدن معنی آسودن پای از کار رفتن معنی لنگ
 شدن یا از سر ساختن در راه عشق کام گذاشتن در صبری معنی سرداری کردن گره آبله یا داشتن
 از خار افزون از کلیم خود پاک کشیدن معنی کاری کردن که از مرتبه خود زیاده باشد یا باندازه کلیم دراز
 کردن یا هشیار نهادن در راه عشق یا از کار رفتن معنی افتادن یا خوابیدن یا قدم باندازه نهادن
 قدم نبیره گذاشتن شکری پای معنی شکسته پای یا محکم کردن یا خوردن و یا بر تنگ خوردن معنی
 بپا افتادن از پاشستن معنی ماندن شدن قیام از پا برداشتن باز استادن معنی بر رفتن در پی کار
 زانو زمین نهادن معنی عجز کردن بر زانوی فکر یا اندوه سر نهادن خود نگار زانو در سیل بلا بودن یا زانو
 آهسته کردن یعنی مودب بود زانو نشستن بر زانوی جفت سر نهادن و سر زانوی افسوس نهادن بود
 یعنی افسوس خوردن از قدر زانو از سر زانوی حسرت سر برداشتن بر زانوی جلد و جهد نشستن بر سر زانو
 بحسرت نشستن صفت استخوان شمع استخوان توتیهای استخوان فی استخوان سوده استخوان منفر
 استخوان پیدایش از اعز معنی نمایان منفر استخوان از لاعز تنگ پرورده شدن استخوان از درد
 غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ کشتن چون فی جوش از استخوان برخاستن پنبه شدن
 استخوان معنی بویه شدن استخوان مشت استخوان سبک که ه مضاف کار به استخوان رسیدن
 معنی تمام شدن کار شعله و استخوان گرفتن استخوان شکستن معنی محنت و مشقت کردن ریزه
 ریزه شدن استخوان بر رگ معنی شخص عالی نسب و رگلو گرفتن کناره از رنج و محنت کشیدن آن
 افتادن کوه غم نه نشستن جابر استخوان سوخته عاشق خوش سگان کوی ساختن استخوان خود را
 صفت ناله عاشق نالنده و خیر ناله عاشقانه ناله گلو سوز ناله دلخاش ناله کرم کوش ناله غم
 ناله گلشن ناله درد آلود ناله تلخ ناله عینا ناله دراز ناله خوش چکان ناله فلک سانا ناله فلک فرسا

ناله درخ شمر ناله رس ناله بکیر ناله کوش سیر ناله فلک سیر ناله آسمان زمین ناله خونین ناله خون
 یا لاله یعنی ناله بخیخ خون ناله جگر که از ناله زار ناله طامات معنی ناله بی اصل مصنوع ناله نیم آهنگ
 ناله و کار ناله کور فشان معنی ناله آتش فشان ناله خراشیده معنی ناله پر خون ناله بلب خراش
 ناله تر معنی ناله تازه ناله الماس فشان ناله شتر در آستین ناله جالگاه ناله شور افکن ناله پرواز
 بمعنی ناله پست و بلند یا بمعنی ناله بی اختیار خونین علم ناله تاز ناله تیر ناله برق ناله بلب ناله
 سنان ناله فویش ناله نقیب ناله نغمه ناله سرود ناله چنگ نواز ناله تیغ ناله ناوک ناله بکیر
 بلند معنی ناله رسا چکیده خفقان و مطرب رایگان کنایه از ناله ناله سیر کاروان گریه کردن عجز ناله
 کردن ضعیف نالی کردن هزاره نالی و بهیوده نالی هر دو بیک معنی زار نالی کردن معنی بی اختیار
 نالیدن ناله بدر کشیدن در دو باریدن از ناله ناز ناله بر ساراه بستم معنی همگامه گرم کردن ناله
 نالیده تراز هزار دستان شدن شمر دول بهم افکندن معنی ناله کردن نالیدن ناله بر حال معنی
 از ناله رخون ساختن جوس پر فغان بستن معنی متصل ناله کردن نالیدن بدرد کار کردن ناله در دل
 هزار ناله بر تار بستن معنی بسیار بناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه بهوش شدن ناله رشته
 ناله با آه تافتن معنی آه دانه کردن آتش بر آتش زدن ناله آه هزار غم نالیدن گرمی فروختن
 ناله معنی گرم شدن ناله ناله چون ناله زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن ناله مؤیدین معنی مالیدن
 و نوسه کردن معنی خاموشی زدن ناله بشمع کرموشی کردن ناله بیل بصد شیون نالیدن ناله سنجی کردن
 بمعنی نالیدن از ناله شزار زدن بخار بای بیابان گیاه را از ناله سوختن گلزار فشان ناله و فغان
 ناله باخروش زدن نالیدن هزار ناله درد آلود یا رب معنی ناله و فریاد سودندار شدن ناله افغان بسیار
 چون چنگ نالیدن بناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیا آه آسمان توس معنی اینک
 آسمان اسپ اوست آه فلک تار آه آسمان نورد آه عنبرین معنی آه پر دوو آه خون گشته آه
 گلوگیر آه فلک سیر آه عرش پیا آه شعله در آه سنبل فشان آه دردناک آه بی درنگ آه لاله
 آه شعله پیکر آه خار آه از آه آتش عثمان آه جگر تاب آه تلشین آه آسمان خرام آه طاقست از
 آه طاقست گذار آه طاقست شکن آه خونی آه خونچکان آه صاوتی آه شب خیز آه اوج نورد
 آه هزاره نیز آه آسمان کرد آه میری معنی آه بسیار سرد آه جنون ریز آه آتش فسرده

آه افکار آه خطا کرده یعنی آه بی اثر آه دور سیر آه هرزه ناز آه گرم رو آه خانه پرواز آه سینه تاب
 آه بلند رایت آه قیمتی آه نفس ربای آه شمع طراز آه بجان آه سینه پرواز بخت آه غل
 کننده سینه یا سینه بر با و کننده آه سوزناک آه بخون آه دواغ یعنی اینکه در وقت دواغ
 معشوق سرزند آه سینه تاب یعنی آه سینه سوز آه جگر سوز آه بی تابانه آه بادوست یعنی آه مشغ
 زنا تار آه دود آه نشید آه چاوش بارگاه تبرکب مضات و مضات الیه صرع آه جبهه آه
 آه رشته آه برق آه تیغ آه تیر آه خدنگ آه ناوک آه سنان آه کند آه نخل آه ایر سیاه
 آه علم آه آتشین رشته آه صبح پرتو آه آتشین کند آه پرخم آه حکمیده خفقان دود و دل و با و سوز
 دود و درون یعنی آه نفس جنون دیدن آه شراره بازی آه رشته آه دماله هم تافتن ستاره
 بنوک آه سفین آه عباس سر کردن آه علم طرازی آه بد دوست آتش افروختن آه گرم سیرگاه کردن
 آه علم برهوا زدن آه آه و سوز کار خود کردن یعنی آه زدن و سوختن پیشه خود کردن آه گفتن یعنی آه
 کردن آه شنبک از جگر بر آوردن آه برداشتن یعنی آه آه کردن آه از جگر کشیدن آه از دل
 سیر دادن از آه کردن همه شب تار و تخفصن آه بر آه از جگر بر آوردن خاکستر کشتن از شعله آه
 با اختیار آه از دل بر آمدن دریدن آه چوگان علم کردن آه آه بر آه افکندن آه زد دیدن در سینه
 از شرم یا از بیم تا فلک رفتن آه بالیدن آه چون سرد متصل آه نمودن یعنی هم آه نمودن آتش
 بر آتش زدن آه دماله خاکستر کشتن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه ناله درد و دین و دردا
 و آریقا و آه رتا و اوپلا و امصیتنا و آمی بمن یعنی افسوس حال من ای صدای داد داده و امصیتنا
 حیف صد حیف هزار حیف افسوس صد افسوس هزار افسوس صد هزار افسوس
 دین صد دین هزار دین صد هزار دین ایامی ایامی ایامی ایامی ایامی ایامی ایامی ایامی
 بهیات های آون و انقیات و ویل و شور و بیجک و واه افغاه و خه و خه و دین همه کل افسوس
 است افسوس یعنی افسوس نفیر افسوس خاستن تا سفت خوردن بشور آمدن شورش راه نبردن
 فریاد و بگوش یاز بی پروا افغانهای زار یعنی افغانهای بی اختیارانه و آل بگوش زدن افغان بخت
 بلند شدن فریاد فریاد بردن یعنی فریاد کردن ساکن کردن غوغا هرزه خروشی ناقوس افغان
 زدن لرز افغان بودن او بخین فریاد بکنگره عرش لرز فریاد شدن سوز که گداز از فریاد و زار

خمپیدن افغان بر آوردن باواز ضعیف غریوان شدن از خروش چنگ در برداشتن چنات
 در نیجا یعنی سازست نقره بازداشتن نوحه سازی کردن غریو برداشتن شوق برداشتن
 بنامه یافتن از برای غریو فریاد خوانی کردن یعنی فریاد کردن نقره هولناک زدن شغبهای شنبه
 بمنجه فغانها پر خون شغبهای جان خراش شغب یعنی خروش سوز جگر تاب دیرن و در در خورش
 خود نمودن و آو بر آوردن از دست کسی و از یعنی فریاد است شیون انداختن یعنی مانم کردن
 آشوب خاستن یعنی شور و هنگامه برخاستن خروش و زاری کردن گرم غریب شدن از غم غریو
 بمنجه خروش تراز زاری کردن دلیرانه شوریدگی کردن چون دیگر پر جوش خروشدن شیون
 خاستن درینجاک شدن در آشوب و گزند افتادن تفر و زاری کردن درینج و آه رانوس
 کردن دیرن و آه کردن خروش فاش از سینه برداشتن فریاد جگر خراش برداشتن زار
 در کوه و دشت افتادن از عاشقی فغان از خروش و تخرابش خمپیدن در در و دشت در و دشت
 هر دو بیک معنی فغان تفرنگ رفتن ناقوس خروش و فغان فغان آلوده بخون آتش که دم فغان
 جنانور فریاد خوانی کردن یعنی فریاد کردن تیر شدن تفر بانگ زهره شکاف بانگ تیر زدن فریاد
 ناسودمند کردن بنوعانند شدن خروش انگیختن نقره شغبناک شغب شهر فرسایر زدن شور
 و شغب نشستن یعنی موقوف شدن شور و شغب نوای آلوده بخون دل کشیدن فریاد سینه
 پر داز لبالب فریاد شدن سرشار فغان شدن خروش خونین بر کشیدن سنگ نواس
 بمنجه هسته ناله کردن نوای نمک افشان خروش سینه بوب در خروش آمدن خروش از
 دست عاشق جوش زدن جوش تیر شدن افغان خوبی خروش شستن یعنی کم شدن خروش
 پاس دادن بفریاد یعنی خدمت پاسبانی بفریاد دادن شغب نبیاد کردن و شغب برون دادن
 بمنجه خروشدن خروش بهمان برخاستن از عاشق شغبناک شدن آواز بخودانه برخاستن
 از دل بدین یا خروشدن خاموشی یعنی در خروش آمدن خاموشی صفت در و در جگر تاب
 در و جگر که از در و جگر فشار در و گوناگون در و سینه فرسا در و جانگسل در و میفراینی ساکن
 نشویند در و بی درمان در و بی دوا در و جانستان در و دل فرسا در و دوا ناپذیر در و محبت
 آمیز در و نادر و ناپذیر در و فضا ط پرورد در و زخم ناپذیر در و زخم ناپذیر در و زخم ناپذیر

درو شکر درو کج درو غم کوه درو محل درو صحرای درو درو درو درو راحت دل بودن درو هم جرات
 و هم مرهم بودن درو عشق درو درو دل رها کردن یعنی سردادن درو دل شورش انگیزی درو درو
 پرور و افروزدن از پی هم رسیدن درو جا انگیز شدن درو بدل درو سخت شدن ساکن شدن درو
 درو علم درو بر پا کردن پیشه درو پیکان دل شکستن ساو و پیکر شکستن درو شیشه شکستن ساقی
 درو درو دل کسی گفتن شوگر فتن بر برد درو ورزیدن تراویدن درو از نخن پروردوای درو بودن
 درو نه مانی درو سردادن نغمه درو سر نبودن با فسانه درو حیوان فسانه درو رانیز گفتن نوای
 درو نوای درو زدن از درو جهان بلب رسیدن بلاء درو سردیدن درو کاری دست و پا از درو
 افشاندن سر بر دوش و نمایان کاروان متاع درو بسوز و درو ساختن چون شمع درو کش بودن
 چهره و دهر باغ بودن دو کس با هم کران افتادن بشکر درو بسوز و درو ساختن چون شمع
 صفت دروغ دروغ سینه تاب دروغ تلخ دروغ خون گرم دروغ خوشچکان دروغ نولفتا
 دروغ سودا دروغ تازه دروغ یقوی دروغ دوزخ خوار یعنی دروغ خورنده دوزخ دروغ پیدا
 بختی دروغ نمایان دروغ ناسور دروغ حسرت دروغ غم صبح دروغ گوی دروغ گل دروغ بهار
 دروغ چهره دروغ چین دروغ باغ دروغ لاله دروغ گل هزار رنگ دروغ خوش سیه بهار
 دروغ سودا گیر دروغ دوزخ دروغ بهار خوشگی دروغ پنبه بدای نمودن الماس افشانی
 غم بدای سیاه بودن دروغ نوبختی تپاه شدن دروغ نوبختی که چون دروغ بسیار
 مایل شود و هر یک بگرد و آفرندان دروغ بدای دروغ سوختن هندی حل خوردن دروغ جنون
 بسوزش آتش که طرح کردن از دروغ دروغ تمنا بدل داشتن شکستن دروغ بدل دروغ
 کار به نمودن غم از سر و جوی یار دروغ شدن پنبه بدای گذاشتن نمک بدای ریختن
 نمک افشانی بدای صفت زخم زخم نمک سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
 زخم جگر زخم گاف زخم جگر و موی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جانفرسا زخم جالنا
 ترا زخم بهر زخم کاری زخم زهره گدا زخم زهره در زخم جانگزا بختی زخم گیرنده جان
 زخم زهره شگاف زخم خون بالان یعنی زخم زهره خون زخم خوشچکان زخم تربختی زخم تازه
 زخم مرهم پذیر زخم بی نشان زخم مرهم اندای بختی زخم هزار مرهم زخم بی مرهم زخم الماس

افشاندن لب زخم دهن از زخم شکم خنده زخم نیک خنده دیدن زخم گریستن زخم الماس زخم فشان
 ریش در ریش افتادن یعنی زخم بر زخم افتادن دامن کشودن زخم بستر انداختن زخم
 بر دل یا بر سینه کشتن زخم بر زخم بر زخم بستن بسیار زخم برداشتن بخیه کردن زخم زخم
 راحت ندیدن زخم دم کشودن زخم دل یعنی ظاهر شدن زخم دل با خون ریختن زخم دل و معنی
 نمک ریزی زخم بر روی هم افتادن زخم بستن زخم بر زخم افتادن کاری نشدن زخم نیک ریش
 بودن معنی تغییر ابر بودن خشک بند نمودن زخم دامن افشاندن زخم بر مرهم زخم بر زخم ناپاک
 شدن زخم کشیدن زخم آب و دم شمشیر بار بار بزدن پالایش جراحت معنی ریختن ریم و خون
 از زخم کاوش ناسور بخار غم ناسور فروشی غم بر زخم نقب زدن ناسور در دل ناسور خونچکان
 ناسور نیک نشتن جراحت معنی زخم بیان خون خون بی دیت خون خسته بستن خون پنهان
 ریخته شده خون حلال و خون محل بستن خون نجس شده خونچکان خون فاسد معنی خون تباه
 شونده خون افسرده معنی خون خشک خون شفق گون خون سوخته خون چکیده کنایه از اشک
 خون ثابت و خون ثابت خون ناب معنی خون خالص خون ناحق یعنی ناحق کشتن کسی را
 خون میده معنی خون خشک یا خون ثابت نشده بر کسی خون بیدار معنی خون ثابت شده بر سفاک
 سفاک معنی خون ریز خون گرم شده خون خام معنی خون خالص شط خون معنی دریای خون اطلس
 خون عرفات خون عرق خون نجسین مینوق یا دیگری از سر خون کسی برخاستن معنی نکشتن جلد
 کردن خوش خون خود بدست خود ریختن خون کردن بر دم تیغ کسی معنی خود را بکشتن
 دادن خوابی کردن و دیت طلبیدن معنی مقاصد کردن و خونها خواستن بطریق لغت نشر
 مرتب در پی خون خود افتادن خون غم مباح کردن بر کسی معنی نجسیدن خون خود کسی شگون
 برون بستن خون زدن معنی بوقت شب بر کسی تاختن برات بخون نوشتن معنی کشتن خون باز
 کردن معنی گریستن خون خصم بطاس خوردن معنی دست یافتن بر خصم خون سکانش کردن معنی
 مصلحت کشتن کسی کردن خون نگار شدن معنی سرخ شدن بخون پوشش خون معنی جوشیدن
 خون شین در نیامد ریت کوه را از خون رنگ دامن کوه و همرا از خون گلرنگ ساختن
 خونایه بچوش آمدن بخون خود ویر شدن آتشکده خون الماس گرفتن از زیادتی خون بیوقوف شدن

موج خون یعنی بر آسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن جای از خون گل خون از خار تر و پودن
 از آبله پا جوش زدن خون از سینه نالاب از گرمی عشق گر خونی معنی ناپاکه فطرط محبت بخون غلطیدن خون
 بچکیدن دادن معنی چکانیدن خون پیاله بخون زدن جوش زدن خواب شکوه خون از سر گذشتن
 بسنی خون شدن خون بد اندیش کم شدن و خون بد اندیش خشک شدن از بیم ماده از خون کردن
 عاشق خون خود نختن بجائی که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسر پوی پدر یا بالعکس معنی جوش خون
 از هر دو جانب بهار آوردن تخیل تنه از خون یعنی اینازی بخون کردن تخیل تنه را تا آنکه نمرود در ساقی خون
 خود شدن یعنی خود را کشتن در خون خوابیدن معنی کشته شدن نه برای خون روان کردن از دیر
 شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
 خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون بر این معنی آزمایشی که بان کشته شود یا بمرور خون
 کشیدن کسی را بکنه کشتن و بخون غلطاییدن نیز همین معنی باز پرس خون کردن خون کسی بر
 ثوابت کردن پایمال شدن خون چون حنا خون گرفته یعنی شخصیکه عدا خود را بکشتن و دهن دهن
 بخون کشیدن معنی تر شدن دامن بخون در میان امراض و بخور شدن و در شدن و
 و پا از تندرستی یعنی مرخص شدن نا امید از سلامت شدن معنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
 از مرض صریح معنی مضرع خسته و بخور شدن و نهضت کشتن رنج فروود و در از کشیدن
 بر بستر بیماری روی صحت ندیدن و در و قوی گزینا شدن و در و سبیل بیماریهای چشم تر و معنی بیمار
 از لاغری و خشکی چوب شدن از بار و معنی مرض ریح خفاق مرضیکه بان گلوبند شود و خفقان قسط
 پاره صوف مرض شدن ترک علاج عللاج مرض مملک بودن از این معنی از مرض امید بود نماید
 طبعان مرض ضعف رسا معنی ضعف بسیار و زرد شدن از استقامت ساقی و در سر هم معنی صاحب
 مرض سرسام رنج در از معنی بیماری ویر کشیده و ناخوشی معنی بیماری سلامت از پیکر دور
 شدن تن را بست کردن بیماری نماند رست معنی بیمار رنج و تاب معنی مرض و هلاکت کار بخدا
 افتادن معنی غایت نا امید از بیماری چون دوک شدن تن از لاغری از دانی رنج و وبال شدن
 بیمار یا بستر گردیدن یا خلل بودن معنی بیمار بودن بشکل بیمار از کشتن از عشق چون هلاک شدن
 از بیماری زار از کشتن بیمار از حال اول و بقی زور تر و تر از تر شدن گنج یافتن نکشیدن رنج

یعنی صحت یافتن بعد از بیماری درستی بیکر یعنی تندرستی که حاصل شدن عاشق چون رشته تپ و رنج بردن
 یعنی بیمار شدن صفیری شام سوز ترنج گنج راحت است کی دیده نمی گور رخت بستن راحت از
 نزار یعنی راحت دور شدن از نزار چقرابه اعتدال شکستن یعنی مریض شدن روز بزرگ شدن مرض
 یا شکوفافتن صفرا زده بپاک کردن بر طافتی لرزه کردن از تپ یعنی لرزیدن از تپ علم زدن شعده
 از تپ تپ لرزه تپ گرم پیش یافتن از تپ ملازم نفس شدن تپ یعنی مفارقت نکردن تپ
 از جسم بیکر شکستن تپ لرزه تپ کرده تاب دیگر آمدن یعنی بملای دیگر گذاشتن تپ زده
 کارگر شدن تپ در تن آبله یعنی بچیک رسته مرضی است که بان دست و پایی لرزه و تپ شدن یعنی
 شخص رسته دار روبه بوی آوردن از مرض روانه شدن دست و پای مریض یعنی صحت یافتن
 مریض از مرض خلاص یافتن بوی یافتن بیمار از مرض گرفتن بحال لب را یعنی دور شدن -
 تپ کشاده شدن ضد چار طبع یعنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن و دو یعنی تندرستی
 شدن بر بستر بودن خوشتر کردن یعنی صحت یافتن از بیماری و بیان وصل و صبر وصل فراق سوز
 وصال محال فراق را گفته کردن بیاد وصل در هوس وصال مردن الله الله زدن در وصل از
 باوه وصل سرست شدن یعنی بسیار گفتن الله الله در وصل بگرد خود گشتن از نشادی وصل
 تریاق وصل وصل را خوا و خیال نمیدن وصل و لغوازی یا دورشته در یک تاب بودن یا از یک
 می پر شدن دو صراحی یا پیشش دو دیده در یک سر یا در دو آئینه یک نور بودن یا با هم چیدن
 منسل و گل با چون زیر یا تم آختن یا چون دو شمشیر در نیام یا چون دو حرف یکجیس با هم بدغم شدن
 یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون با دام دو منفر کبی
 بودن دو بیکری از میان رفتن در عالم اتحاد وصل مستوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
 شاخ یا دو شمع در یک لگن یا یک جان در دو جسم و بیان محقر قوت در بیکر یا گنج بزرگ دل شکاف جگر
 شمعکار فراق جاگد از خشک سال جگر غلبت خودوری و پرنیز بیمار کش و نادمین حتی جدائی جگر
 و شوار از ازل کوه عنان بودن از راه وصل یعنی هجران بیابان هجران همان تاریک شدن
 از هجران سنان جدائی در دل خلیدن و رگین بودن جگر و جگر هجران یعنی جدائی بسیار به جهان روان
 هجران یعنی بپاک کردن جدائی محنت هجران چشیدن غمناام هجران خواندن یعنی مجور شدن زهر جگر

کارگر شدن بجان بفراق جاوید اسپر شدن در دیده وصال خاک افتادن بپیش آمدن شب شب
 بودن و نه روز روز در ایام بجز در گنج وصال یاری بدست آمدن بپیش آمدن بجز بعد از وصال چون
 تدر و از سر و افتادن و چون دانه از گشت افتادن بپیش بجز شدن از یارده کردن فراق بخاطر بداد
 بجز سوتن غلغله تر شدن عاشق از بجز درنگ افتادن در وصال غزلای فراقی خواندن بجز خورسند
 کشتن مجبوری و بر بیان بستر و بالین عاشق بالین از سنگ و خشت کردن بالین کردن
 تکیه پاینده زدن بپیش مدام جاوید رسیدن بر بستر خار غنودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
 افتادن بر بستر جاری افتادن و صاحب فرارش شدن هر دو بیک معنی بر بستر غم در از کشیدن
 بپیش خوابیدن بر بستر غم مراد و غمگین شدن بر بستر آتش طبعیدن بر بستر تحمل خوابیدن بپیش
 صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر تحمل بر بستر تحمل بپیش سودن از غم بجز
 خار بستر خود کردن بستر بر بستر افتادن از بپیشاری بستر کفن شدن بپیش بستر بر آوردن
 بپیش سر نهادن بپیش پر از غم و مشک و غیر شدن بستر از بخوابی بپیش بستر بر خار قصیده تابه
 شدن بستر از بپیش بر بستر خواب عدم آرام گرفتن بپیش مردن گذشت آنکه عاشق بپیش بیک بستر
 میخواند بپیش آن زمانه رفت که عاشق بجز خواب یار بود و بر بیان خواب عاشق خواب آشفته -
 خواب پریشان خواب شوریده خواب غفلت خواب دراز خواب دگر خواب خوش خواب
 سخت بپیش خواب گران خواب نوشین بپیش خواب شیرین خواب حیرت خواب بی معنی مرگ شکر خواب
 بپیش خواب شیرین خواب محمل بپیش خوابی که بر بستر محمل آید و خواب محمل بپیش موی که بر محمل باشد خواب
 شکرین خواب و آرام جان فرا شمع آوردن بخوابی را پیش یار تحک بر گذر خواب ریختن
 بپیش خواب نیامدن تافتن منرا بخوابی خواب گرفتن از دیده بپیش مفقود کردن خواب دیده
 از خواب دو شیشه سر بر گرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خورشیدن هر سه
 بپیش بیدار شدن خورشید را گواه کردن بیداری خود خواب از چشم انداختن بپیش
 بخواب کردن خواب رسیدن از چشم بپیش بخواب بودن خود و در خواب انداختن بپیش خوابیدن
 بر همان خواب گرفتن بپیش غلبه خواب راه خوابگاه رفتن بپیش خوابیدن مست خواب بودن و
 مست باده خواب بودن بپیش غلبه خواب در خواب شدن بپیش خوابیدن خفتن بپیش خوابیدن

خواب پریشان دیدن شکوه خواب خواب بسن عشق از خواب بشور قیامت هم بیدار نشدن از خواب
 بهر سو افتادن از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شهد از دیده
 کشودن بدیدن خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گریختن خواب از دیده تمنای کسی در خواب نشدن
 از هم آغوش خود جدا افتن یعنی محروم شدن از وصل یا خواب دشمن بستن یعنی خوابیدن دشمن از ترس
 برابربودن خفته و مرده سرایت کردن خواب کسی یعنی غلبه کردن خواب کسی را خواب هولناک دیدن خواب
 فرگوش یعنی خواب مصلحت آمیز خانه خیر شدن خواب از خیال بیدار شدن با مرگ محبتی در حالت
 خواب مردن تنگ و بلیز شدن در خواب یعنی خواب نیامدن سر اسیر از خواب بستن یعنی بیدار شدن
 در حالت خوف هر ساعت خواب سر نهادن از غلبه خواب بنفش آوردن سرسوی خواب گاه یعنی اراده
 خواب کردن خواب نوشیدن در آن بختن یعنی خوابیدن روز قیامت سر از خواب برگردن از غایت
 مستی و بنجودی در برقع خواب بودن یعنی خوابیدن خشک بجامه خواب افتادن کنایه از بقرار شدن
 خواب نسون بند یعنی خوابیکه از نسون بند شده باشد خوابیکه در آن رویان بند آنرا در اصطلاح صوفیه
 عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش یعنی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بخلات آن عبره یعنی تعبیر دادن
 از خواب و خور گریختن خواب ناویده یعنی نابالغ در بیان غم غم گلوفش از غم جگر عتاب غم پیوده غم
 چون کوه ماند غم جانگرای غم درخ بیکرانه غم کمنه غم دیرینه غم ناله پرور غم الوان یعنی غم رنگارنگ
 غم سینه گریخته غم گزیده سینه غم درشت غم دل فرسا غم کران غم سینه گدا از غصه جانگاه غصه یعنی غم
 غم و ناله مترادف یکدیگر غم سینه سالی اندوه جانفرسا غم بیرون از انداز غم شبانه یعنی غمیکه شب
 بود کلفت دیرینه یعنی غم کمنه دو جهان غم یعنی غم برابر دو جهان یعنی غم بسیار قفل غم محیط عمر گاه غم
 جهان بخمان غم یعنی بسیار غم گره غم لشکر غم نخچه گلوفش از غم نوروز غم دانه غم سموم سیلاب غم
 صاعقه غم هندوی غم غرقاب غم اندوه جانگاه شربت جانگرای غم غم جگر گاه کوه گریختن غم بر دل
 عاشق یعنی کوه نهادن غم بر دل عاشق غوغای غم نشستن یعنی کم شدن شور غم کار از غم بجان رسیدن
 طباخچه زدن یاد غم بر چراغ عاشق بناخن تسم خاریدن غم جگر عاشق را بست کردن غم عاشق طباخچه
 شکستن غم کوس دریدن غم یعنی غم آشکار آتش زدن غم بخوبنار در خون افتادن غم از عاشق غم
 از سر گریختن یعنی تازه کردن غم دو سپهر رسیدن غم غم را بصلادادن یعنی طلبیدن غم غم بر غم فرودن

بعضی جنونیکه زنجیر را بجای سودای گوناگون جنون میوه نخل عشق جنون کند جنون تازه شقایق جنون
 آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن از گل جنون از لث جنون بوختن باز شدن دیوانه
 کسی بشهر یعنی از نیت بر پشت اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون افروختن افسرد
 سودا یعنی کم شدن سودا سودا زیاد شده از پاس ملوک سودا در گلو افتادن بهار گل جنون -
 جنون شگفتن خروش برخاستن از جنون یعنی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن
 سودای درونه دیوانه زنجیر زلف بودن رسن دیوانه گسستن از خیر و شیر اکاهی نداشتن در سلامت
 جنون امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان
 شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را بسید جنون قرار
 دادن عاشق جنون کشیدن بکر و زهره مهر شور انگیز شدن شهر از جنون بهر سودا دیوانه صفت دیدن
 از جنون یادگار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی جنون تر از هزار جنون شدن و هزار بار تفت
 تر از جنون شدن چون دیوانه و دیوانه و سرگشته شدن دیوانه یعنی که با سودا زیاد شده شدن از بهار
 با قمر صفت دیوانه یعنی افزایش سودا با خلل بودن یعنی دیوانه بودن خلل و دماغ یعنی سودا
 شرمش کردن جنون لیلی را از بخودی بر آسمان شگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن
 سودای دل که رقص و که زمین بوس کردن از دیوانگی پرور و دیوانه دیده و کالیوه یعنی دیوانه بود
 جنون آواره شدن چون جنون سرگردان سیابانی شدن عاشق از جوش سودا جهان تنگ
 شدن بردل یعنی سودا جوی زدن از دیوانگی دیوانه هوی بس است شل فارسی است و آوی
 جنون و دشت جنون یعنی جائیکه جنون در آنجا بسر برده است و جنون نغمه نام کوی که جنون بر آن
 میماند و بر بیان شوق شوق خانه خیر شوق میز کوه شوق گریبانکش شوق دل از لث
 شوق عنان کش شوق خجالت سوز قف شوق همچون شوق سبل شوق باران شوق رسا
 یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بند شوق طایر شوق صله خرمن سوز شوق از صبر تنگ
 داشتن شوق موبو کشیدن شوق کسی را بهم آغوش شدن باز و مبنی آرزو حاصل شدن بخور
 سیر می شوق از جگر عاشق دوچار شدن با عاشق تشنه شوق سردی کی صدمه شدن شوق
 پیسه از یک صدمه شدن شوق هست عشق راه شوق پیردن ع شوق در هر دل که باشد بجز در هر

در بیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زداي عشق امیدگداز عشق آرزو سوز عشق شعله فروز
عشق شعله و عشق آتش دست عشق باد و دست بختی نمی عشق پرده سوز عشق آتشین خوش عشق
شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق عمر بخش عشق ثوبه دشمن عشق پرده در عشق شهر
ایکبر عشق بر گمان عشق شنادر عشق خانه آباد عشق چارینی بختی عشق مستحکم عشق عرضی عشق
ویده سراب عشق دل نشین عشق دیرین عشق لاابالی یعنی عشق بی پروا عشق جنون انگیز عشق فنا
یعنی عشق فتنه انگیز عشق و غرض عشق برهنه یعنی عشق آشکارا مجرای شگفته عشق شکوفه زار عشق بکار
عشق بکار یعنی معشوق و حیا صاحب عشق رفتن صبر و دل از آمدن عشق بلای خانه خیر کنایه از عشق بلای
عشق چشمه عشق سرمه عشق تیغ تیر عشق دور باش موکب عشق سیل آتش عشق نمای عشق خار
عشق خسرو عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزب عشق لاله عشق شکر عشق دانه
عشق مقناطیس عشق مقناطیس معنی سنگ آهن برآورد الفرب عشق روزیازار عشق فرخ شدن
عشق نو پیوند معنی عشق تازه شیر کرسنه عشق خار خار عشق باد شاه عشق گل پاینده عشق معنی گل
بی میزان عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت مخمر خضر عشق جلا د عشق سپاه عنان ریز
عشق تیغ کاه عشق سپهر سوزی عشق در بزم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
معنی عشق صادق آینه بلند نور عشق آینه بلند نور معنی آینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدت
بنامی افتادن عشق معنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بر دیده تاب زدن عشق معنی از چشم
معشوق آتش زدن عشق چشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق معنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
پیوند بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را از معان عشق آوردن عشق خفته بیدار
کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهم خوش زدن عشق
و جنون دل گرم کشیدن از آتش عشق کباب در فروش آوردن عشق گرفتار طلسم دندان عشق
شدن نوبت عشق زدن معنی عاشق شدن عشق گفته راز گرستین عشق شمره گردیدن عشق گفته
تجسس هم از عشق زدن و عشق مثل بودن برآورد عشق با خشن سرشته شدن عشق بگوهر گوهر بخش
سراپا کردن معنی عاشق شدن عشق با خشن معنی عشق بازی کردن جذب عشق معنی کشش عشق
جان جان آید دیرین عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق پرو و و کردن آفاق انا

عشق لایالی تیغ برداشتن عشق دل از کلاه عاشق بردن عشق ساکن نشدن در دواش عشق کوزه توبه
 مالیدن عشق بخاطر زدن عشق معنی جا کردن عشق بخاطر عشق یک شمشیر بود که فراوید مهر بسن
 محبت کردن با کسی برخاستن عشق معنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بعیوق ره بجان برین
 عشق معنی میم شدن عشق بجان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت افکندن عشق چیت
 آوردن عشق بتایاج عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق پیشه عشق حیات باقی یافتن
 از عشق مستور را بر سر بلا زدن عشق ببنال کسی افتادن عشق دوشتن عشق کردن معنی عاشق
 شدن بازار عشق گرم کردن می و ساقی پایا ده همدستی کردن عشق سر کرای کردن عشق معنی قصد کردن
 عشق کسی را ترک تری عشق رنگ از رخ عاشق بردن راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنان
 دست کسی برون کردن عشق یار شدن عشق بادل نوای عشق زدن سایه گسترده عشق بر سر
 عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق شمش نمودن عشق بلا شدن عشق شمش
 عشق نازم و عشق نازم معنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از و خراب است
 الفت استوار معنی محبت حکم و یار جانور محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار کشتن مهر
 بر عشق نهادن کرد مهر بر عشق مهر بجان خریدن مهر کردن مهر بریدن معنی ترک مهر الفت تیار
 و شستن یک مهر را بصدقه افروندن حکایت مهر نگیز کردن داغ شدن از سر و دهری یا پر چشمه
 محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کمنه صفت پلا بلای سنگین
 معنی بلای سخت بلای خانه روبرو بلای جانستان بلای سنگر بلای جان بلای پوشیده بار
 بلای محکم و طه بلا معنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بلا ریختن سیل بلا از کوه خم بچرخش
 برخاستن طوفان بلا افروختن بلا تکیه عاشق بلا کردن معنی کار عجیب کردن اسودگی بلای
 عاشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا رهایی یافتن کاروان بلا از طرف غمزه رسیدن به رمل
 خوردن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازی شدن بلا از آسمان گرفتار
 شدن از آن شدن نرخ بلایگی و دشمنی بلا سرخ و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن آفت
 آفت سمناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت معنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی
 معنی دور کردن آفت آفت بزرگ و محبت زبر بودن معنی یرو پلا بودن آفت و محبت تاراج

حادثات موج حوادث حادثه عظیم ساخته بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیرزن فتنه روز جزا یعنی بهنگام
 قیامت فتنه بزرگ فتنه سر بزرگ فتنه خرد افروخته شدن آتش فتنه فتنه دام کردن از
 آسمان فتنه سر دادن بخون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشان دادن یعنی کم کردن شور و شر
 فتنه نشان دادن غصه فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه یعنی بلند شدن فتنه دستگیری کردن
 با عقل موج زن شدن سیل فتنه زنبور شدن فتنه غوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه یعنی
 ظاهر شدن فتنه داری کردن فتنه در دوستی کردن فتنه دست فتنه بالا شدن یعنی غلبه کردن
 فتنه خوشیدن فتنه کاهی کردن یعنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه
 پجوش آوردن یعنی فتنه برپا کردن فتنه بزرگ برخاستن گرد و غبار برخاستن ترک تازی کردن
 گزند و در بیان اعمال عاشقان از هر جنس عده ستوار بشن بایار در یوزه کردن و
 از سحره بردم تیغ سپردن یعنی بردم تیغ راه رفتن بر سر راه خاکساری نشستن نشان جان پیشین
 کشیدن خوراسا شدن عیش سبکسر کردن تهمت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن شیر
 معشوق برپا کسی می بجام کردن در بوی کردن یا گشتن زنجیر از وشت موج العطش زدن
 گرانبار خمار بچرخیدن حلقه بردیا رکوفتن یعنی جنبانیدن در یار بنه عشق بستن یعنی ترک
 عاشقی کردن یا عشق ورزیدن از جهان گسیختن یعنی ترک دنیا کردن اما گسستن یعنی
 کار محال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو بر انداختن از کفر عشق از شهر
 عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گریزی نداشتن چون شمع پیوند از همه کس گسستن خود را
 به دست عشق سپردن تیر بودن براه عشق ترانه شرب بار سردون کلاه بر زمین زدن از غم
 هم بر آمدن یعنی سر اسیمه شدن و چشم آلود گردیدن خیال بازی کردن تصور روی پاکستن
 لیلیک زدن بر کعبه کوی باز نشان دادن بر معشوق از جان و دست کام شدن یعنی از یار
 مقصود خود حاصل کردن دشمن کام بودن یعنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه
 حسن شدن از بهوس رفتن چون رشته تاب در تاب بودن از هیچ غم سرستی تیر زدن از
 یار طلب بی سبب داشتن در وصل و در بروی به شمر بستن برق افتادن بر عاشق از گنج
 مشوق بهدم مرگ و سوز شدن بمقاوم رضا شدن در دادن غم غم زدن یعنی یا غم یا غم و در زبان

خود ساختن قیامت کردن معنی هنگام بر پا کردن تلک بی خوشی و خودی رفتن از صفت در گذشتن
و عشق بر من عمد یار شدن از عجز و تحقیق در گذشتن آن رفت که عاشق بر خیزد و در کوی معشوق
ایستد معنی آن زمان رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از ضعف و خواه از درگ و خواه از عوارض دیگر از
موش شدن معنی بهوش شدن درین معشوق گرفتن معنوزمان رفتن پیش یار چشم الو المعنوزمان معنی
الغوکویان به قمران یار شدن معنی و اصل یار شدن صحرانگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیال
یا ختن یا خیال یار چون معنای پس ما را معنی دل را بخود کشیدن از آنج خود زخمیدن مرده معشوق شدن
بمعنی شیفته معشوق شدن سرسبکی به پایان اختیار کردن هر چه با و ابا و گفته پیش یار شنگار رفتن چون
تشنه بر آب ماندن معنوی معشوق با هزار هزارش رفتن پیش معشوق ظالم گزین محبت عاشق
اینکه از رشک رقیب زبان زبان باید مرد و گرفتار عمد سوگند معشوق شدن شخص بی عشق را از بیان
دستن تضرع ساز شدن پیش معشوق فتنه شدن بر کسی معنی مفتون شدن بر کسی از مهر مکنه معشوق
فرق نکردن از غایت عشق لایه کردن پیش معشوق معنی خوشامد کردن پیش یار چون گاو قربانی طلبیدن
سبک افتاده ماندن بر دریا معنی بسیار معنی بسیار افتاده ماندن بر دریا خاک پای یار را تانج سر خوردن
سوگند با بجان و سر پا خوردن ماه را بکند گرفتن کنایه از دهنی کردن معشوق بوس زلف معشوق کشیدن
بلا عبه و نبال معشوق گرفتن معنی پس معشوق رفتن بهندی خیال یار و هندوی زلف یار گردیدن هندو معنی
غلام چون زلف دست بگر یار زدن بشکر و قد قناعت کردن معنی صابر بودن بپوسته و مسائل بسیار
آب دجی آبجو بودن معنی جویای آب نمرودن کنایه از طلب وصل یار از تشنگی وصل گد اخن یافته شدن
از بس جستجوی یار پذیره شدن شکلی را معنی پسند کردن شکلی خیره شدن از جمال و ستان خیره معنی همرا
زهر و انگبین خوردن معنی جهان دادن در عشق و خوروی صد هزار توبه شکستن طع یا بیج و سرما طفت
ویدن معنی نیم جان داشتن از کور فرهاد مجنون بهشت عشق خواستن سر رشته وصل پدید گشتن گرانی خود
از کوی یار یا از بزم یار بردن معنی رفتن از کور بزم یار از جهان و جهان سوده آمدن سوده معنی عاجز
فریب ناک شدن عاشق از معشوق فریب ناک معنی فریفته یکبار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد
و مرغ جمعیت بودن معنی پریشانی خواستن آب کوثر از دست حورالعین بخوردن حیر ساقی پر پیله چون
صرعی بدیدن ماه نوشیدن بدیدن معشوق غلام را مردخ از دیدن ماه نوبه شش میشود شست خیال

تا مرگ خوردن معنی نیرزدن تصور یار عاشق رجز سیاه شدن بر عاشق چون ناله آمدن نامرئیا از فرط عاشق
 پیوند قدیمی یار و دشمن گستاخ گردیدن پدید و نشینداجل نارسید عار آرزو مند بودن عشق با حاک عاشق
 آینه شدن جوش خزان از بهار نشناختن از حیوانی از خود متنی کشتن معنی بخود شدن کرد و سرعشوق
 بر آمدن معنی قربان یار شدن خوار شدن آرزوی مرگ کردن از حسرت دیدار چون فی از خود
 متنی کشتن معنی بخود شدن شک شدن و شک آمدن هر دو به یک معنی از بیقراری از جای بجای افتادن
 سلام خبر و تیغ آزار کردن معنی امیدوار قتل شدن هلاک کسی بودن معنی مفتون کسی بودن تیر غره از قفا
 گذشتن معنی گذر کردن تیر غره از پشت فریادی شدن از گداز کردن یا مرستی گذاره کردن معنی مستی قلیلی
 کردن از رخنه دیوار دیدن مشوق را از دوست بریدن تسلی نشدن معنی وصل خواه خبر از غوغای حشر
 نشدن خبر و دریا بجا معنی خبر دار است از عاقبت بریدن مسانه از باد هوی سر کردن کسل و آتش بودن
 معنی بیقرار بودن تسلی معنی کفش فراموش شدن عاشق از خاطر مشوق بهر استان بلبل بودن
 معنی ناله زار کردن و عاشق شدن خورده خفا شدن انگه دیدن اسن افتادن معنی سرایمه شدن از
 خود بیگانه شدن چراغ آشنای افروختن غنچه گردیدن معنی تنگدل شدن تسلی دست و تیغ گردیدن
 معنی عاشق شدن بر مشوق نا دیده محو عشق شدن از آتش غم سوخته خاکستر شدن ربط شیر و شکوایا
 داشتن در وصل رو بقیفا از گوی یار رفتن با آسودگی دشمن بودن شکافتن گل رسوای عاشق
 وستان زنی عشق مرغ آموختن مرغ چمن معنی بلبل دین باخشن ایمان خود دانستن در عالم
 عشق همراه و سمند بودن عاشق سمند که سیت که آتشش پیدا میشود جوشیدن سیل شکوه از عاشق
 خود را نیاختن معنی بخود شدن دمی صمد یار بر خاستن و دمی دو صمد بار نشستن معنی کمال بیقرار
 نیرزدن کشته بدست قاتل دادن بوعده دروغ تسلی شدن از شادکی از خویش و بیگانه بریدن
 معنی با یکپس علاقه نداشتن حسرت دیدار داشتن بنا محرمی محرم بودن با یار غفل حریان قسمت
 شدن معنی بی نصیب شدن بر آمدن محنت معنی تمام شدن محنت عطش شعله کش داشتن معنی
 تشنگی داشتن که شعله را چون آب بنوشد غم خود از خود نهفتن با و بر چرخ عاشق وزیدن چیدین بخود
 چنان غنچه از خور و خواب بیگانه شدن چون جان در آغوش کشیدن غم کاهید که خشن از غم بردن -
 خیال معشوق عاشق را حتی بخود کردن خیال معشوق عاشق را سیاهی داغ خود بلامه نهادن چنان

یامافغان و خیزان رفتن بسوی یار از دود و دونه کل رساندستان کردن خود را بخارزدان از غلبه چون از جدا
 دآتش بودن تنافشانی کردن قساده شدن عاشق و عشق قساده یعنی مشهور از همه کنار گرفتن
 بمعنی دور شدن از همه کرانی کردن تو برتن از کمال صفت سخن از دود و دل گفتن بمعنی آه کردن طعمه
 شعله شدن عاشق سوختن به تب و تاب مبرودل بکار برون بمعنی صبر کردن سنگ بر بسوی عاشق
 نهادن بمعنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر و استعاره استعاره برون بمعنی انتظار کردن جان جهان
 نشان کردن بر عشوق نامه بخون دل نوشتن بیاختی هوش آمدن سختی هوش شدن یعنی بمعنی یکدم لب
 رقیق بودن از جان از متاب آتشش بودن در بحر بمعنی متاب خوش نیامدن در جای پای او دام
 پراز پری کردن بمعنی حاصل کردن وصل یار با غم ساز کردن بمعنی موافقت کردن با غم کاویدن
 آتش به پنبه بمعنی کار محال کردن بوی یا نیکشیده مست رفتن بمعنی بوی یا نیکشیده مست شدن برگ
 و سامان نداشتن برگ هم بمعنی سامان محال به گرایدن بمعنی محال به رسیدن آخر شمار می کردن
 در شب بجز از باد نکست و دست یافتن سرود عشق گویان رفتن بسوی معشوق فریب حسن
 خوردن جام بفرق ستاره شکستن در بزم بی یار بی می و جام مست نظاره باز شدن تیار به پنا
 داشتن معشوق شطرنج مراد باضن یعنی مبر او رسیدن از نظام افتادین سر رشته بمعنی بی نظام
 شدن سر رشته و امن بکف خار سپردن تلگرگ بر بسوی عاشق ریختن بمعنی خراب شدن کار عاشق
 گرم روی کردن در راه عشق از آتش خود کباب شدن یعنی سوختن از عشق یا فته یک پوست
 شدن بادویه را بخود دانستن در یک روان را سیاه سنگ بر شیشه خود زدن بمعنی خراب
 کردن کار خود چون بید لرزیدن از تب غم چون سایه خفتن بر خاک آبروی خود ریختن از
 جفا کشی جام اصل خوردن ترا از جگر سوز سرودن بگر و آغشته بودن کشتا و خود جستن بمعنی کشتا و
 خود جستن هم سفر کرده و بهار شدن خیالی کشتن از ضعف ترانه آلوده بخون سرودن چشم از ستاره
 وام کردن برای دیدن کرد خواری بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خونابه ریزی
 را آبروی خود دانستن آتشین فوشتن بر خاستن انزل عاشق جذب محبت خاستن کام دیده
 و دل حاصل شدن بواسطه کنار از خون جگر چون کردن لیلی لیلی زوای هر گونه بازارد کو
 ملامت افتادن کشید مهرانی خواندن نیک از بد دیدار نیک نشناختن از بخود می گریستن

مروم بر حال بد عاشق زنده و زنده مرده بودن عاشق برنگ و خاک و آلودگی افق و آلودگی خاک بر چهره
ما و غ و درد و درین نبودن بجاده آلوده برون فکدن یعنی تنه بر برون قرابه نام و شیشه سنگ برنگ
زدن پنج بند بر آسوده نشدن در دم سنگ افق و از عشق بر گرختن سوار شدن شیشه نظاره شدن گناه
خود و نداشتن عشق از دل نهادن یعنی ترک عشق کردن از عشق جدائی نکردن پرورده عشق شدن
بسر نوشت خود و درین خوردن صبر و درین مدل بکار بردن یعنی هر سه نام صرف کردن بکار عشق بنایت سازیدن
عشق نور یافتن از چشمه عشق سر عشق یعنی کشیدن خود را از عشق و اگر کردن یعنی ترک عشق کردن یا طلبی
رها کردن یعنی موقوف کردن طلب یا رسل بروی یار زیاده شدن جهان تاریک شدن بی یاری یا رشتن
را نفرین خود و دعای معشوق گفتن نفرین یعنی بد و عاصت و خراب و در خرابه افق و گمائی گشتن و سجده
معشوق نیک گشتن و در وفا یعنی راست گشتن و تیر و کشتن در وفا خزانة مدام و قفس سایه عمری انداختن
خون و دیو که بر خار گشتن کاه ناله و گاه نوحه کردن خاکستر غم بختن بر قرق حل از سلسله چون نوحه
بستن از باد و بخودی ست شدن چون سایه در پای یار غلطیدن از بخودی ندانستن که کسی در جهان
هست گوشمال دادن نفرین مروم عاشق را و رقی دریده شدن عاشق چون و قرق کل مانده شدن از
بس نگرشی آب و سنگ خود بردن یعنی بی آبر و بی وفا شدن از دوست دوری کردن بصر جامه دیدن
از آنده چون کز دم زده بهیچار شدن کوه گرفتن یعنی ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن با خشت
خود نبودن به بی اختیار دل در کوی جانان مسکن کردن بر قرار خود نبودن یعنی بجا نداشتن اصلی نبودن
عاصقه افق و بر عاشق از غم بکار باختیار خود نبودن در غم رنج و عذاب بودن از آسیب جان رسیدن
بناها خوشی خوش انسان یعنی شاد بودن بنا خوشی و شادمانی رسیدن یعنی عذاب عریان در خاک کوی یار
افق و نرسیدن و ناتوانی زندگی کردن گرم شدن بوجه یعنی بسیار رسیدن از دیوانگی یا از شوق شوق
از نظیر بزدن یعنی نالیدن چون مرغ پر شکسته مضطرب بودن بدیده جستن یعنی هر سو نظر کردن و انتظار
غم دل بیا گرفتن با سید رحم بر سید شدن از غم پوشیده نیم شب آه سوزن و پنهان بگر خوردن خالی
را نوس خود کردن کشتی کشتی در آلوده ریختن یعنی بسیار رنگ ریختن از قصص برگرفتن خواندن
نامه یار پیام رفتن و عاشق و معشوق یعنی با هم پیام فرستادن عاشق و معشوق بیک رنگ شدن
نوامی عاشق و معشوق چون سونچکان آبی بر آوردن چون بلبل بهار نالیدن راز به بلبل ست گفتن

چون برین بزم افتاده برگشته شدن بر نیامدن صبر از عاشق معنی صبر محال بودن از عاشق نهفته هم
 خون رخ خوردن خافان را اندای دوست کردن جابر را چاک کردن زهر شیمانی چشیدن بشا هر
 بادی خورسند شدن دود زدن سنی بر سر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ غار را از گفتن از
 وفا عطر سستن میداد و حواری دیدن رده را و کردن در راه عشق در کوه بیابان رقص کردن معنی
 رقصیدن در کوه و بیابان همه راه پای کوبان رقص در راه عشق از گوش بگوش کردن گرد آوردن
 بنوک ز راه رقص دل مشوق سپردن بیابان مرک شدن از هوس رفتن شب را با به غنایم بروز
 آوردن در دور را بگریه دزاری شب آوردن برگ خود آرزو آید چون شفق در خون نشستن از گریه
 خونی داغ بر دل کشیدن انزال و غیران براه عشق رفتن در جور ماست شدن در عشق بر ماتم
 آرزو و گریستن تشنه مشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر دریا ز ناله پیرلان از دل کشیدن
 خانه خالی کردن از غیر با مید و صل از دوست خانه عاشق آباد بودن احترام کوی دوست بستن با
 یاد دوست یاد کسی نیامدن پائین کوی دوست شدن عاشق مسکین را چرخل که در بزم دوست
 بار بار بقای غم خوردن قفا یعنی سبلی مشوق را بر دل خریدن چون نین خنک از آتش تیز
 سوخته شدن از آتش عشق در سر عرض گفتگو شدن در چرخ عشق گرفتار شدن هیچ منزل کدام نگرفت
 نیامدن بر روز و تحقیق شب سر به پا برهنه بیابان شتافتن دم یار از باد صبا جستن غم بخاک زمین
 گفتن چون باد لرزیدن بر محبوب معنی غلبه عشق مشوق را دیده بی اختیار نوحه کردن از غم مشوق
 کله باور از کردن معنی بسیار کله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ در اینجا معنی خنک است
 فسانه گفتن در رسوای معنی مشهور گفتن در رسوای زنجیر گشتن و بعد سوختن قانع بوی ریح
 جستجو شدن بزم رقیبان و داشتن چون پروانه طواف کوی یا کردن خمار خنک سرد شدن
 معنی بی می خوردن حزان بکاه خواندن بر مشوق آن یکا در یک است از آیات قرانی که برای
 دفع سحر و افن خوانند تازه شدن عاشق منزله از عشق آواره شدن سپید بودن بر حسن شک
 آرام بودن از خود حذر کردن عاشق بکشد گفتن عاشق مشوق را عتاب دیدن آزار از یاد
 گیسوزنده شدن چون سپند پاکوبی کردن خرمن عافیت سوختن بچاپاره پیش نبودن آزار گرفتن
 از بار تلخ شدن رده بر عاشق سالماست از بوی ماندن نعلم زدن معنی خریده فریاد کردن و تنه بر دهنده

نام باز رون بجان دول خریدار مشوق بودن گناه و فدا داشتن محنتی نیار امیدن خط بندگی و اودن بسیا
 خیال یار را نظر گاه خود کردن بشعله عشق افروختن جامه از غم دیدن موی از زلف یار تیان و تحت
 خریدن حکم کشی یار کردن تنها میر شدن یعنی تنامردن و بهین چاه غم اسیر شدن تلخی دیدن جامه بر باد
 کسی دریدن عترانه بخون سرودن کسوت و بردن از غم کسوت یعنی جامه تا بد دست پرواز دادن خود را
 خود را بر کرانه پسندیدن یعنی کناره کردن برگ و بوی ریختن یعنی مردن غفل از سر بیرون نهادن عیار
 خاکساری بودن نثار جان ریختن سر پا از کا هوش پر شدن هنگامه بندی عشق کردن صورت پرستی
 کردن بآباد غم و دشمن گرد ملک سر بر آوردن یعنی سیاهی کردن ربط چسبان و داشتن بناد و نغمه
 غریب سرودن یعنی سافر شدن العجل گویان رفتن بکوی مشوق العجل یعنی سرعت مست و دیدار شدن خفته
 شدن فراغت عاشق یعنی نبودن فراغت عاشق چون سایه بد بنال یار دیدن تلخی حال بد خود با مشوق
 گفتن خاک بر سر و سر بر خاک زدن طواف کعبه کوی یار کردن خبر پرسان خبر پرسان راندن یعنی رفتن
 دست بر دیده مالیدن در گریه شکر و شکرانه کردن بیجا کنشی از زندگانی امید برگرفتن یعنی نوسید شدن
 از زندگی تنها نشینی کردن باد سنهای وصال کردن بحسرت نیز از دست خود باز دادن کم زوری افتادن
 یعنی بی نصیب شدن نصیب یعنی قسمت است نه بمعنی بخت و طالع نام خود فراموش کردن از آنچه بود
 یاد خوش سامان پیش گرفتن چون مصروع از پا افتادن از باران منقطع شدن سوگند بجاک پایی یار خوردن
 بکناره دل و جان دادن و یار یافتن نام خود معدن غم کردن دل از قزناک کردن یعنی ترک کردن
 آسودگی بر خود حرم کردن بر خطه جو غم نوا کشیدن آفتان فیخرن چون مست رفتن آفر و آواز غم بر کشیدن
 بخودانه سلسله دیدن بر خاک ره قتل با صبا خطاب کردن پروای خوشی و ناخوشی نداشتن گریختن
 مردم از نافر عاشق بر خاک نشان دادن روزگار عاشق را روز را به شتم شب رسانیدن چون خورسته
 غلطیدن چون مار زخم خورده بچپیدن چون تیر روانه شدن در عاشق سوز و گداز را انیس خود ساختن
 صدها شکوه کردن سبیل شکوه راندن قلمه شعله غم شدن روشنای گریختن عشق از عاشق موی
 از برابری و غاری برابری و دانستن چون سوختن از غم ساعتی چند بگریه مرون گرم تمییل
 شدن در راه عشق از خرابی خود سخن بر آمدن کلید در سنگ بودن یعنی عاجز بودن خاک بودن
 پیش یار پست شدن در قدم یار مشهور بنمای یار بودن با یار با ده در دست نشستن از دست و

دامن یار پای باد و بوسه ستادن گاه کوش از لب یار خوردن و گاهی خون که بر رخ نیار دوست
 سودن و گاه شکر از لعل بودن سخن بهانه کردن برای دیدن یار یا آذر بجگانی خورسند
 استوار شدن عشق در عاشق رونمودن عشق به عاشق زبانی بصفت یار نیاسودن خویریدن
 از خواب و خورش از آنان بگناه بخورشید کشتن از جهان بخرابه خورشید شدن و پرپیامی رضای
 دوست افتادن بآب و دیده در روشن شدن شب عاشق روز شدن معنی دامن شدن بی اثر کایت
 آوردن قدم یار را فرود داشتن خاکداریا بهشت پنداشتن آفتاب راه نداشتن که پنهان
 شدن عاشق چون رشتن پهل خرمیده را فی زدن دست درین بر سر زدن چون شیشه
 بر سنگ افتادن عاشق به شدن بدشت و کوه پای براه بودن چون برق لاغر شدن چون
 دم مار چون بسته گره بند شدن زندانی شدن در بندیلی گویان شدن در هر قدم گفته از نقطه
 یار شنیده بوجد آمدن غرض بر خود حرام کردن تشنه جمال بودن یلی جویان راه رفتن تیز بودن
 در جنگ گاه عشق در خود کشیدن یا بجنب عشق خاک راه سنگ کوی یار شدن تره پیا دوست
 نوش شدن نوش معنی آب حیات سود شدن عاشق بنگ عشق خود از خوی خود ملان داشتن با
 خوی بد یار ساختن با یار هم نشستن شدن دم همدی نیافتن از یار اله مسک گفته از یار جدا شدن
 در قبله یار نماز کردن یعنی یار را قبله دانسته در نماز کردن عقد تقصیر از یار خواستن سجده به سجده
 وجود و نداشتن از نداد خود پاک شدن معنی مردن حزن غم از دل تراشیدن از عقل بیگانه و ادا و با
 دور شدن کام از کون بودن نهادن قفای عشق خوردن بند شدن با عشق معنی عاشق شدن
 جان بوی آونجه داشتن از آگاهی شدن معنی بجز شدن از نای نادست و سلسله ماندن حریت کار
 عشق بودن آواره تر از جنون زیستن بچاره تر از کوهن زندگی کردن چون سپند سوختن از
 آتش غم نه جاگی ز خانه داشتن معنی بخور و پوش بودن در شکنجه تنگ زیستن خون بجای آب خوردن
 بجز شستی از یار قناعت کردن چون محل در سنگ زیستن از غم آشکارا گفتن معنی نه هر کردن غم چون
 با دلا ابالی رفتن در راه عشق که به فرمودن عشق به عاشق از نو گری یار پر دانه مائل گریه شدن
 از گرد راه یار غم ساختن چون خاک در پرورد دوست افتادن خاموش ماندن چون نقش خامه از
 قلم خورده مست شدن یعنی بی دلیل تصور و اصل مست شدن خاموش شدن چون دبان کاسه

چون صبح زبان برده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریبی چون خود شدن
از یافت یار جای گشتگو با شوق نماندن یعنی در وصل مخیر و ساکت شدن خود را سایه یار پنداشتن
از بس روی یار بر مشوق بر عاشق نشستن یعنی خود معشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار از
کلی نسبی تمام بودن به عاشق یعنی بوی یار خورسند بودن از یار نپزیدن چون ماهی از آب از می
بخودی سرمست شدن چون تشنای چرخ زدن از شادی یا از جنون بر عقل فریفته شدن نماز
مشوق یعنی مشوق را قبله دانستن عقل عاشق یک خونی دوست ده نمودن به عاشق چون حلال
شدن عاشق از غم بوعده خورسند بودن بونس دلی قرار و نجواب بودن سرگشته چون بخت خود
گشتن تشنه از سر جوش خواندن را بنگردن رسیدگی عاشق را زخم زبان شنیدن از مردم مرهم دل
از یار ندیدن رخت پریش عقل از عاشق جانب دوست گذاشتن یعنی ترک مشوق نکردن کل
و جان عاشق بکوی دوست بودن از نام و نیک یار رستن بگریه هست بودن آب در چشم بودن
هر خط بی خود کم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن تشنه
گنایم شدن چون دیگ جوشان شدن از تشنه چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش
افکنده پیمپین آینه خیال بجنگ داشتن چون دود از آتش برخاستن از میان گلزار از دور بجز
چون مرغ بال بریده بنمودن چرخ رخت بر تن گذاشتن چون سایه گرم خیر بودن چون سوخته سرود
مسانه بر کشیدن تنگ خوروه رقص کردن از یار طاق و با غم جفت بودن بیوفای دوست را
و فدا نشدن خود را بخطای ناکرده گرفتار کردن آسمایی کردن یعنی قربان شدن مرده در یابی مشوق
بودن در زندگی دور از جان خواهیدن در دهر مشوق بیا ورون یعنی در دهر سر ندان و مشوق از
فعلی چون تیر از جای جستن یعنی دیدن حسن یار را خواهش کردن با ده آشکارا و جگر نهان خوردن
از خود و دیگران بر آمدن یعنی بغیر از به شدن چون ستان دوسه کام تا خستن از شوق و اضطراب
بچندی از دور و آغ نالیدن نیست همه کس بر داشتن عشق ناشکیب از دل عاشق چون دلبان
بر خاک ره افتادن گل از خار و خار از گل نشناختن از بخواسی و فانیافتن از جوان سار پیمپین
عاشق یعنی دنبال یار گرفتن با همغل شدن در غم کار بودن آتش بگریه زدن و دل بر زدن یعنی نالیدن
بناله گرم در میان سنگ خارا افتادن سامان و سر نه داشتن چندی تر شدن از هجر از مویه

بار یک فراز موشدن آرزو بحال بودن چون بر بندگان محشر نمودار شدن توبه سکالی از عشق کردن توبه
 سکالی یعنی اندیشه توبه کردن در اینجا اندیشه یعنی خیال است با وجود از نهاد خوردن یعنی خود را فراموش
 ساختن از بهوشی ندانستن که من عاشقم یا معشوق یا خوش انس گرفتار غفلت کردن یعنی بر
 جای نیاسودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در اغوش گرفتن یار را تمام
 عمر درستم بودن یعنی بطلوبی اسیر غم بودن از بخت از یار باز ماندن یعنی محو شدن از یار چون حلقه
 در دور از یار بودن که در جهان باز گردیدن یعنی سیاحت کردن بستر یار از کرد و رفتن روز و شب را
 سیاه کردن بآه به صد هزار سختی زندگانی کردن نوحی دامن و دو گرفتار دامن و دو یعنی وحوش و جانوران
 درنده روز را شب شب را روز آوردن بآه و ناله محذوف و او عاطفه در میان دو شب خواهر تا
 کردن با شیر و گوزن خواهر تا شایسته حقیقه یعنی بنده یک صاحب و مجاز آورنده یعنی با صحبتی ساکنان
 سر خود از پر عقاب کردن در میان گروی و حشمت چشم آید بوسه دادن بیا چشم یار شبانه روز بزم گزرا نیاید
 بجان امید بستن در دوست و دشمنه عشق چالاک بودن در شکار غم کاستن از نیکانی بیگانه شدن از هر
 تلخ خوردن آستانه پرشی کردن شکسته عشق گشتن عشق را کار بازی شمردن از نادانی عشق و زیدین
 در کف خواری دادن بر بخت خود خندیدن بر بهمن عشق بودن یعنی کافر بودن و در عشق کبر و برتر عشق
 یعنی عاشق کند و آسمن بزرگ دیو آوردن یعنی عشق مجازی و زیدین دین و دل را قدامی طلوع عشق
 کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن و در خروش آوردن عشق عاشق را از دهنش جز
 مردن بیا که مردن تحمل و تاب و دل و دهن برداشتن و دل و تاب از دست رفتن چهره گویان بودن دل و جهان
 پیش معشوق آتشک و آه را مونس شب هجران کردن از یار بر زیان دیدن از عشق و جنون خود
 را بیا و آه و آب گریه دادن بدست و پا مردن یعنی چون مرده بحس و حرکت افتادن افتادن
 خون دل بچنگ آمدن باز بچنگ یعنی دست خنجر بر پا کردن در جراحی چون ابرو بهاری گریستن بر
 چمن کوی چنان از بخار دل خطر انگیزتن از غم پریدن نتوانستن بیا از زینستن و بی یار مردن نتوانستن
 از بیمه دوری هم مرد و هم علاج مردن از یار رسیدن بعاشق ناله چون زهر خورون در عاشقی توانا بودن
 از سر بر سر بلندی بیا در دمنده افتادن بر یار و روی یار بوسه بکل زدن تنهایی و آستانه یار با خود
 گشتن دل تنگ بودن چون در شکار مغلس در میان زردگی و مرگ بوم یعنی بستی خنجر ایالت

بر عمر استوار بی دادن یعنی کسی را غیر عمر در دادن عمر و کشتن وصل یا روزه و سجده است افتادن جان نمی زند
 بودن در برابر انداختن روح یعنی زنده کردن بود کشتن یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
 پاینده تر از خضر میوه حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقاء تو باد یعنی عمر تو در از شود و سیرت می و دیر بقا
 یعنی شخص عمر عمر دیر نور و یعنی عمر در از عمر نو کردن یعنی زندگی دوباره یافتن از عمر پر خور و ارشدن بیشتر
 از آنکه ریگ و صحرای سنگ و در کوه و آب و دریا و تشاره بر فلک است عمر برای کسی خواستن خضر پایداری
 یعنی خضر عمر در از حیات ابد یافتن از عشق بقلمه افتادن جان یعنی جان نبردن از هلاک و این شدن
 از مرگ عمر دیر پیوند یعنی عمر در از عطای کبری کنایه از عمر یکصد و نسی ساله عمر در کاری بر آمدن یعنی
 صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن یعنی
 عمر دوباره یافتن بجزره زمین یعنی زندگی در حالت خوف زندگی مادر و دایه پیری مرگ است بهر
 زندگانی از تنگی مرگ پاداش نرسیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی یعنی زندگی که قوی در آن تحلیل
 شده باشد عمر است پی و عمر سبک پی و عمر سبک سیر و عمر فرموده و عمر چابک پی یعنی
 عمر کم عمر پیوسته و عمر مشهور آلوده زندگی سبک عثمان از زندگی طمع بریدن زندگی پاد رکاب پای براه
 بودن و بند راست کردن یعنی مشرف شدن بر گ جان کردن امید از عمر برداشتن هر اس مرگ
 بر خود بستن از استی بر نفسی مانند سیر از زندگانی شدن برگ هزار زندگانی خریدن بر بام رسیدن
 آفتاب زندگانی و در کام اثر و باشند و بکام ننگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خود و گرس
 شدن و از هر بهره یافتن و تحت میوه خوابیدن و سر از بالین تکی کردن و عالم از نام تهی شدن و سر
 بگرد آورده و خواریدن خاک سر را در بان رسیدن و وعده رسیدن و ترشتمه عمر کوتاه شدن و اقمه
 ناگزیر و تضییع نام تضییع و غماری بر باد و صبار زدن عمر و حیات باقی یافتن کشتی روان کردن بدریای
 بقا و مدت ماندن و دست قوت کریدن و جدائی در میان تن شدن شربت ناگزیر خوردن و در آن
 جهان کرسی و خجاک در آمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و بامرگ و مسازگشتن و نیه بسوی بدر
 رفته رفته رفتن و دریای پل افتادن و نفیس عاجز آمدن و گرد شدن وجود و عدم شدن وجود و نقل جان
 کردن و کشته شده شدن صد چهار طبع و برون تا شدن اجل کسی از کین در روی خجاک و کشیدن احوال
 و گرد گشتن شدن و بگونه گشتن احوال و نقل جان بریدن و دوشی تیغ زدن اجل و دیر بهم نهادن

دریم گذشتن درخت از بیکاه جهان برون و طبل رحیل زدن و مجاده ازین دیر برون نگاشتن و دوست از
 طبل کتاه کردن هشتاد و سه عمر برسنگ رسیدن و از شکر جهان رستن و بر جهان دست افشاندن چون
 برق و با حربه مرگ ستیزیدن و جام داون مرگ کسی در و از جهان تافتن و کین کشادن مرگ بر کسی و
 در نفس نمادن و زهر با شیره خوردن و پیر و دختر شدن حیات و برات نوشتن مرگ بران جهان و آنجا
 شدن و سپهر انداختن پیش مرگ و شجون مرگ آمدن بر کسی و در زمین نزول کردن و چون آب در چاه
 خوابیدن و از خطر گاه جهان کناره کردن و زنجیر بریدن از جهان و قصد ولایت دیگر کردن و از سخت طای
 آزاد شدن و مجاز به بریدن جهان از جهان مجاز به معنی ناته و رحمت آوردن شیر اجل بر کسی و منع انصراف بر
 و دیده بر بستن و بملک جاودانی رفتن و غروب کردن آفتاب عمر و برگ ریز عمر و آواز کسی از دهن آید
 و آواز کسی بر آمدن و تهنیت آنجهان شدن و سرود افتادن و مقرر رفتن پای عمر کل و دوری ازین گزین
 و باجل هر استان شدن و از جنبش فتاده سر شدن و راه گرفتن اجل کسی را و جهان بشیر سپردن در
 بر بستن جان ازین و تهنیت کشن از دها کسی را و خاک جای کسی شدن و برون شدن پای کسی از میان
 و نهان شدن ماه عمر و منع و گم شدن جان و تهنیت و رفتن و تهر و کار کردن و قضاء و سر و تهر برون برون
 مثلثی شدن بنیاد عمر و تهنیت خوردن گرگ کسی را و در دیر برون و از قبا پست شدن گنبد عمر و قصد
 کردن صبا و کسی را و با خیال مرگ شدن و خورش موران شدن و بخاک پست شدن و الماس و پرا
 خلیدن و زهر برون زدن و معنی خوردن و طوق اجل پوشیدن و سر و شدن و روی صحت ندیدن
 و آدم و اسپین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسیدن و معدوم شدن نام و معدوم راه ابد را ندن
 و روز شب رسیدن و روز عمر شب رسیدن و حکم جسم شکستن و کوچه راه زندگانی طی کردن و
 و رنه خانه خاک سپیدن و کار تمام شدن و گر خشن جان بهدم و تهریت از جام اجل خوردن و برون
 سیل اجل کسی را و تهر برون و بر اسب چوبین سوار شدن و ترک جان گفتن و تهنیت بپراک سپردن
 و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و قه غریب پیش آمدن و بر سر خوب ندم آرام گرفتن و از بوزخو
 فرار شدن و جهان بجان سپردن و زانو و سر شدن و نیمه برون زدن از جهان و فانی شدن و غریق
 رحمت شدن و جهان بجان بخش و زدن و جهان سپردن و بفرل و اسپین باز گردیدن و پیر شدن
 چایه و برگ و برستی رختن و تهر رحیل مردود و تهنیت غریب مردود و ولادت بر معنی مردود از شاد

تنی شدن سخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میخ آوردن و آیین سوی خاک بر آوردن مرد و پیکار
 بر آوردن از کسی و کجی در آوردن و گرد اگر کسی بر آوردن پرانده کردن کسی را و سخت کسی را تنش کردن
 و سر را آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خاریدن و بدم کار دادن و کسی را گور فراخ کردن و کار
 کسی ساختن و از کار کسی پرداختن و در دم شیر انداختن کسی را و پای و خون کس افشردن و قلم زدن و خون
 کسی در ستاندن کسی را چون کلونج باب کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهلاک سپردن کسی را
 و قلم زدن بخون کسی و در قلم زدن بخون کسی و آرزو رسانیدن کسی را و کافور سرد مری در کفن کسی افشاندن بهم
 بیخه کشتن بجای نخستینه بردن کسی را بمعنی مدفون کردن کسی را پر زدن شاه باز مرگ بمعنی مرگ ناگهانی و آ
 دم و اسپن خبر کردن و سخت نزدیک شدن برگ و جان رسیدن با اجل فرا رسیدن و نفسی بشین
 خاندن و در سگرات اجل افتادن و دم شمردن بهم معنی حالت نزع سخت سپردن تنها میرشدن سیاه
 فنا معنی بمعنی فنا کننده موت احر معنی موت سخت بقضای بد مردن برگ آسان مردن مرگ بهم معنی
 مرگ برگزیده مرگ حلق بمعنی مرگ برگزیده رهزن کاروان جان و جان خواه و جان طلب بر یک
 مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن بمعنی مردن دشمن شاد برگ شدن و آذر عمر بزار
 شدن یعنی از زندگی بزار شدن از زندگی بجان آمدن بمعنی بزار شدن از زندگی زنده و گور بودن بمعنی
 بحال بدترین خواه از بیماری خواه از حبس خواه از مفلسی مرگ خود زندگانی مشوق دیدن نسبت
 بدنامی مشوق دیدن بسبب بدنامی مشوق خیره زیستن چون کا و خر کا بید گر فشانده بمعنی مرده مرد
 سر خود کردن و در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن کارش ساخته شد بمعنی کشته شد سر زده بمعنی کشته پش
 بسمل بخون طمیدن بسمل بخون غلطیدن بسمل بر خاک غلطیدن بسمل بخاک و خون طمیدن بسمل آسودگان خاک
 بمعنی مردگان خاک خاک پر شکوه و خاک تاناک و حاجگاه خلق کنایه از مزار او یا سنگین رفتن خانه
 کنایه از خلق روح مرده بخیری پاک شستن مرده بآب دیده پر شک باران کردن بر مرده مرده است و
 گورستان مثل فارسی در بیان نخت و طالع سعد و محس نخت خوش خرام نخت بیدار نخت
 محمود نخت سود نخت فرخنده فال نخت افروخته نخت سازگار نخت بنز نخت سفید نخت جوان
 نخت بلند نخت دلکش نخت نیک نخت سید نخت مبارک نخت همایون نخت رسا نخت عشا
 نخت سعد نخت خوب نخت قوی نخت کر بسته نخت نوازنده نخت نامدار نخت برخاسته نخت نخواه

بخت کار ساز بخت ارجند طالع جوان اول فروز طالع جهانگیر طالع مسعود طالع نازک معنی طالع سرخ الزوال
 طالع مبارک فال طالع خروشان معنی طالع نامدار طالع هایون بخت طالع ارجند طالع رسا طالع رسا
 طالع میمون طالع آراسته طالع گیتی فروز طالع کامگار طالع طلوع دولت اندیش طالع هم
 طالع تنقاد عقیده بخت قرآن طالع معنی طالع نیک بر اوج بودن آخر بخت گلشنانی بخت بهم بودن
 بخت و اتفاق یاد کردن بخت معنی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت بسا حل بخت نیک
 رسیدن نعلین بخت بنا کردن فروغ بخت گل کردن بهار بخت اقبال جاودان اوج طالع دراز
 بخت همقرآن سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن معنی نیک نخبی بخت
 بخت رفتار کردن معنی نیک نخبی بر در استادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
 سعادت ابدی یافتن بخت یافتن اقبال معنی روشنی اقبال پاکی بخت جستن عنایت بخت بحال
 کسی که بخت بخدمت دیده بر بخت کار ساز نهادن مرد آون اخلاقی راد سعادت طالع اقبال طلوع
 کوکب بخت خمار بخت خود شکستن معنی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت معنی بختیا طالع کس
 تاخیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن معنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن معنی نیک
 داشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال بر سر بخت تکیه زدن بغیر
 بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عدو را معنی فیروزی یافتن
 بر عدو بهترین بخت معنی بخت نیک زهنون شدن بیداری بخت کسی را شانه کردن اقبال درو
 کسی آئینه بخت پیش رود داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن معنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
 اقبال کبری سلام کردن اقبال معنی مطیع شدن اقبال کمر آو بستن طالع برای کسی طالع ابر بخت
 و ازون بخت واژگونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز آخر تیره طالع خشاک بخت خوب
 بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالفت ادبار معنی بختی
 طالع دون معنی طالع سفله بخت بد جواد آخر و نیل کشیده معنی بخت سیاه بخت ترند معنی بخت بد طالع
 برگشته بخت دشمن بخت مرده طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رسیده
 کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریزهای طالع درم طالع شربت
 بخت حرون معنی بخت کرشن بخت بهانه ساز طالع نوس معنی طالع کرشن همچون بخت طلعت

بخت وادی حرامان یعنی دشت بختی بخت سرخ اقبال شب بخت گناه بخت بخت گناه گوش
 کج اختر زوال ستاره بخت بخانه وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت و حقیقت درون اختر
 بخت حقیقت یعنی پستی آمان ندادن بخت داخل کسی را بیک خواندن بخت زهر و آب کردن بخت
 کسی را روتافتن اقبال از کسی از سرکشی خالی بودن بخت یعنی بدبختی از راه شدن طالع یعنی بدبختی گفتار
 بخت کسی که مراد خوب در گرفته جواب بخت ارمان دادن به طالع سمندر بودن یعنی سوختن طالع
 آمدن بخت از بهانه یعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت یعنی بدبختی رومای کردن بخت
 یعنی مکر و بهانه کردن بخت بند شدن بخت یعنی سرکشی کردن بخت بیزار گشتن سعادت از کسی و خیر
 آمدن بخت یاد کردن بخت بد کسی را در یافتن اوبار بخت کسی را بر باد دادن بخت بد کسی را آفرمان
 بخت یعنی بدبختی بدبختی نشستن زود مثل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی یعنی ناستی نبودن بر دل
 بند شدن اختر یعنی مخالفت کردن اختر و ربیان عناصر و طبایع آتش جهان و چار آتش و چار سما
 و چار فرش و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی ارکانی و اجتماع اضداد و چار منج و چار کبر
 و چار دیوار و چار سیطره یعنی عناصر را بکلیه و دوازده عناصر طبع پاک حیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز
 طبع شکسته طبع وفادار یعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای یعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
 طبع هنر و طبع لطیف طبع زیرک طبع شصت آشنای طبع دیوانه طبع ساده طبع موانع طبع موزون طبع
 افسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غبور طبع محبوب طبع زود رنج طبع شرور زای طبع گرم طبع سرد ابر طبع
 نافه طبع شراره بودن طبع کسی بحر طبع کندی کردن طبع طبع بر کردن ناکسی عثمان طبیعت گردیدن سبزه
 با چیزهای دیگر منقش نیز کردن بجانب چیزی یعنی رغبت کردن تجزیه مستدل بودن طبع خوش خو
 چون نسیم بهشت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال برگشتن یعنی باز شدن عظیم یعنی خوی بزرگ تازه شدن
 طبیعت طبع را بر کین داشتن یعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خور
 خوی به خوی به پسند خوی و دشت خوی نرم خوی نیک اخلاق بسته یعنی خلق های نیک خلق جهان
 جهان آرا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق در مروت بکار بردن
 خلق خلق غفور را بخلق بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفخه خلق عطر خلق نافه
 خلق خلق خوی به خلق گوهر یعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای در هم آوختن مزاج مزاج

بر دهن دادن یعنی علوت خود ظاهر کردن آگاه داشتن شدن مزاج کج نشستن یعنی کج طبع خوش خوساده
 طبع نیک خوی یعنی شخص حسن خلق خوش نشستن یعنی خوش مزاج نیکو هیده شیم یعنی بد خو نفس آمار یعنی نفس
 کیش نفس یعنی نفس حیوانی مرد خسته شیم یعنی مرد خوش مزاج مبارک خوی و پریان افسانه
 افسانه گرم افسانه خشک افسانه طولانی افسانه طلال افسانه مر انگیز داستان طبع نواز
 افسانه نشاط انگیز قصه فراعنه یعنی قصه دراز داستان دست پاکر ده یعنی افسانه گفته میسر یعنی قصه
 افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده یعنی افسانه پر درد قصه جالگند از افسانه لب سامعان پر آب
 کن داستان فرسیده داستان گرین قصه نمک فشان قصه عطر سالی منغر القصه یعنی حاصل نسبت
 افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون افسانه سر کردن فسانه در نور و دیدن یعنی تمام کردن
 افسانه افسانه فروشی کردن یعنی افسانه گفتن بد هر داستانها مانند آرز کسی داستان طامست
 بلند شدن افسانه خشک یعنی افسانه بجز و غم قصه بر انداختن یعنی اظهار قصه کردن حکایت دل
 پرواز گفتن شقی افسانه خواندن یعنی افسانه چند خواندن قصه راندن یعنی قصه گفتن داستان یاد کردن
 یعنی گفتن داستان افسانه نیک و دلبره یعنی افسانه بی رونق حکایت در هر دو هنر افشادن حکایت بی بود
 قصه یعنی کشادن دل از قصه معجون دل و دیده بودن افسانه فسون خواب بودن افسانه یعنی خواب
 آمدن از افسانه سر کردن افسانه پر نیرنگ افسون افسانه پرازی کردن گل هزار داستان افشاندن
 داستان عشق زبون و افسانه زبون یعنی افسانه گفتن فسانه در افسانه گفتن فسانه پیوند کردن با فسانه
 قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد و عالم افسانه یاری کردن یعنی افسانه گفتن باز پر و خشن فسانه
 یعنی تمام کردن فسانه فسانه سرانی کردن قصه کوتاه کردن داستان زبون عیش را هشیار و عقل را
 مست کردن آسودن یعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه یعنی مشهور شدن قصه در دهن مردوزن
 شدن یعنی مشهور شدن قصه رنجتن یعنی قصه گفتن افسانه پیچیدن یعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن
 یعنی باز گفتن قصه گفته را گذارش قصه کردن یعنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه میان کس
 قصه با رفتن یعنی با هم سخن و کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن افسانه گرم سنگ
 را موم کردن و پریان کار کار گفتن یعنی کار عجب کار بیه کار بازی کار دل ساز سپین
 کار ساخته شده دل کار صنعت یعنی کار سخت شغل نیک فرجام یعنی کار نیک انجام کار آسان خواندن

پروژه بروی کار بستن کار سامان داوون یعنی سامان کار کردن کار بر سر کردن یعنی کار ساختن کردن
 شدن کار و بر هم شدن کار یعنی خراب شدن کار آب کار یعنی رونق کار نیست گشتن یکاری کار
 شدن سازند شدن کار کار کشای کردن گرد کاری گردیدن کار دریا گرفتن کار جوی کردن سبک
 هفت شدن رغبت کار با کازی گردیدن بالا گرفتن کار یعنی رونق کار بر بر آمدن کار یعنی بی رونق
 کار خاتم کاری کردن کار خدا پسند کردن توانا گرفتن کار یعنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
 پایه کار اعدا شکستن پر کار شدن یعنی کار خوب کردن خوب کاری کردن کار بلند شدن یعنی رونق
 کار حساب کار درست شدن و اسباب کار آماده و میاشدن کار ساختن کار ملک کسی
 راست شدن یعنی مالک الملک شدن کار نکردن کاری کردن کار نکردن که دشمنان بختند کار بر هم
 آراستن نشان کار جستن یعنی دستور العمل کسی جستن کار کسی نزد کسی راست شدن محرم کار بودن چیزی
 کار بردیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن روی کار نشناختن کار از خود
 بد افتادن یعنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آئین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن
 آخر الامر یعنی آخر کار کار بر سر شدن یعنی اتمام کار کار بر سری کردن یعنی کار آسان کردن یعنی بسجده
 کار کردن خطای پذیر شدن نظم کار و جستجوی کار و نهادن سگانش کار کردن یعنی مشوره کار کردن
 کاری داوون بعدل پانچ دیگرتا خشن برای کاری یعنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن یعنی غم کار
 خوردن تدبیر کار کردن دست بکار رفتن یعنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بکار بر هم کار خود
 رفتن و سپی کار خود رفتن یعنی مشغول شدن بکار آسایش کار درست شدن نشی از کار و داشتن یعنی
 کار راسل کردن و محنت کشیدن بکار آبی بروی کار آوردن یعنی رونق داوون کار با کسی کاری کار
 تنگ شدن آماده کار بختن یعنی متعذر بکاری شدن هتایی کاری شدن نیز بهین یعنی از کار پرداختن
 یعنی فارغ شدن از کار کار و روی یک روی گشتن کار کیسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
 و داشتن از کار بردن یعنی بیکار کردن تحت بکار و ماندن گشتن و جستن یعنی کشایش کار جستن
 و کارای روی کسی در میان بودن کار بختن افتادن یعنی تفریط نبودن کار بجای رسیدن و کار
 بجای کشیدن هر دو یک معنی و کاری کردن معنی کار نیک و پاکیزه کردن و تشکاری کردن معنی
 کار بدست کردن رسم عمل معنی رسم کار و بختن یعنی شخص نیک بخت و کار معنی شخص بد بخت کار شناسیدن

کاروان کارگر یعنی کارکنده کارگاه یعنی جای کار کارامروز بفرمانگندن یعنی کابلی و بی پروائی کردن و
 بیان قاصدان نامه بر نامه آور و پیغام بر و پیغام آورد و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گر
 و ره انجام و ره نورد و منازل نورد و دشت نورد و جریده کرد و بادیه بیا و راه بخ و بیابان گرد و
 گرد جهان برآینده و رسول و فرستاده و ایچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و نامکش
 به معنی قاصد قاصد هزار فرده گو قاصد فرده رسان قاصد تیز کرد قاصد تیز تک قاصد تیز و قاصد
 صبا تک قاصد بک نیز قاصد است پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خسته ز قاصد قاصد
 خسته پی قاصد به نورد قاصد صبا قاصد گرد باد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد روح
 قاصد جان قاصد ماه قاصد آرزو پیک صبا پیک نیم پیک شال معنی بادیکه از جانب شال آید
 پیک رایگان معنی ماه رایگان معنی مغت کبوتر نامه بر چهار نامه بر مرغ نامه بر مرغ اور مرغ ناولین
 و بله سنی رهبر و بهنایک خار بند ی چون برق قدم کشادن قاصد معنی نیز آمدن قاصد روح نواز آوردن
 قاصد از یار پیام و فریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد از بان
 یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام ناسزا آوردن قاصد خیر مقدم کلمه ایت در وقت آمدن
 قاصد گفتن معنی اینکه آمدت بخیر باد ای قاصد و در بیان دشت و صحرا صحرای معینان دشت عشق
 صحرای جنون دشت دانه سوز دشت تفسه معنی دشت کرم جنون جنون بیابان بادیه جلگه تاب بادیه
 معنی دشت صحرای پر صحرایان زار دشت دو هر دو بیگانه یعنی غارت کنای چون گور وادی پرتاب
 و لغت معنی دشت گرم دشت ساده معنی دشت بی خار و خس چون کف دشت گرم چون
 دوزخ صحرای غول دغول دغل و دغل معنی صحرائیکه در آنجا غوغای غولان باشد خار زار و قحار
 یعنی دشت پر خار دشت گرم چون تنوالتش بیابان گرم سیر تویم خشک معنی دشت بی آب دشت
 گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پر خطر وادی تفسه معنی صحرای خشک دشت فراخ
 پهنای معنی دشت خرابه عمارت ناپذیر خرابه هزار رابه خرابه بی بهم و در و دانه دشت نوارخ بیابان
 آتشین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نوحی جمع ناحیه و آراج خففت نوحی همه معنی سافت
 اقصای زمین معنی دشتزار دشت صحرای دریا شکوه سافت پاک دشت خضر
 یعنی دشت تیره زار دشت زار پرده دشت دشت نینگون سگ و اسن دشت وادی ننگون

نخستان و سنگ دار و سوره زمین هر سه یک معنی کرده اند بر خاستن از دشت چون محرابی شدن
 کسی که در خوابی بلند شدن محرابی کردن اگر چه خونین گردنیر بر خاستن و گردنیر بر خاستن و گرد
 توتیا رنگ بر خاستن خوش زدن بیابان از بخار بخار مشک و ش کنایه از بخار پای عاشق گردنیر
 مصرع غبار گلشن آنرا کنایه از بخار یک ادبای یار خیزد گرد و آبی بر خاستن تا بلند شدن بدامن و تخت
 گرد رسیدن گرد با سمان او لشکر بهشتی شدن بدین از گذر کردن مشوق یا فرد آمدن لشکر بیابان تر
 بمعنی طی کردن بیان گشت زدن در صحرا خازین معنی درخت خار خارهای دشت بختیم یار نمودن عاشق را
 آب از دل خوردن خار بیابان سندان خاراد و ز خار خار جز به دوش خار حکم گذار شدن خار را
 زار خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از جوی آبل پای دیوانه موج سیراب فرقیه شدن
 بر آب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود و شتابان معنی صحرانشین و شتابانی کردن
 بیابان خوشیده پیش گرفتن در بیان کوچه آتشین کوچه معنی کوچه گرم کوچه در کوچه کوچه وقاف هر دو
 یک معنی قاف بقاف معنی کوچه تا کوچه کوچه پر شکوه کوچه پای طور عموما معنی کوچه بوقیس نام کوی البرز نام
 کوی بخند نام کوی مسکن همچون پیش کوچه معنی قله کوچه کمریوه نیز معنی پشته نیز کوی پشته کوچه طاق
 کوچه معنی قله کوچه نیز در آمدن کوچه از هجوم لشکر کوچه اگر ان لشکر معنی کوچه بزرگ آبر کوچه کوچه الکن نام
 کوی در معنی گذرگاه کوچه بر خود لرزیدن کوچه از کثرت لشکر و سردادن نوپ ها و صدای طبلها
 جزو کوچه و زنگ ها و بخار از سر پا در آمدن کوچه از غم مبالغه تجوی نام کوی که کشتی نوح بعد از طوفان
 بران رسیده بود چون کوچه با فشردن و آمدن نام کوی او تاد عالم معنی کوچه با تقریب آمدن کوچه سنگ خارا
 و سنگ خارا معنی سنگ سخت سنگ لایخ نیز همین معنی و جائیکه بسیار سنگها باشند چرا که لفظ لایخ
 لال بر کثرت کند سنگ سیه که آنرا سنگ نوی هم گویند سنگ در معنی سنگ سفید سنگ سرخ
 سنگ ساق که بسیار است با شرف سنگ بتطایس معنی سنگ آهن ربار خام معنی سنگ نرم سنگ
 سخت که چون آنرا در آب گذارند باران باریدن گیر و اگر در برف نهند برف بازی شروع شود
 صخره سنگ است در بیت المقدس شاید که آنرا پرستش میکند سنگ فولاد سالی معنی سنگ سخت
 طبعیدن رگ سنگ از عشق چون از دل خارده سنگ بر آوردن از مبتدیان ناله و زاری خوانا به از دل
 سنگ جوشیدن بند سنگ شدن آبر و اصل و گوهر و تحقیق در مقام تعریف سنگ شکافه و پیوله و دوا

دو فرسخی غلامانک نیز بهینج و در بیان بیوت و اماکن شهر خوش سواد کشور آید استه برزدن
کشاییده شهر مینوشت شهر کاغذگون ملک خرم شهر نازنین کشور مال خج معنی کشور بیکه مال دران
بسیار باشند کشور چون بهشت ملک خرم آباد مرز آراسته قوم فرخ بنجه مبارک قوم سر بسجینه
ملک فتیله ناکرده مرز مسکین سواد شهر بهشتی سواد شهر بزرگ در عالم کجیده شهر چون عروس آراسته
شور گشتن شهر بان از خیر عجبی آب ملک رشتن یعنی رونق نماندن ملک گوشمالی کردن چشم بد ملک
را یعنی خراب شدن ملک از نظر بد سر سوی شهری کردن یعنی رشتن شهری منادی بشهر روانه کردن یعنی
منادی کردن بشهر کار کشور آراسته شدن یعنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک
بهمان معنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیار خراب خوان کشیده ملک ملک را از سایش فرو
شستن یعنی اذیت دادن ببردوم شهر آراسته چون خلد برین بتاماج رشتن و بکار ایران زمین آوردن
زمین یعنی ایران و توران هموز ترین ولایت یعنی ولایت آبا و تر از ولایت هاشاخ شهر و رشتن ملک
از پادشاه ملک شهر دانش آباد که در آنجا عظام بسیار باشند عموماً عقوبت آباد و کنایه از شهر که دران
عالم بسیار باشد کار کشور آراسته شدن معنی آباد شدن ملک طراز نازه شهرستن بشهر و آیین بندی شهری
نیز بهین معنی آسانی شهرهای خرس خیر قرنگ چیدم خردنگ گل خطا نوشا و نیغ جریحه خطی ایران
شترکتان آسانی شهرهای دیگر قرغان چاپه آگاهان چاچی بان منسوب است و در چین پکا و ناز و کشته
از خیر عجب چه در چین کاغذی زایده قصور شهر آراسته های بنده از هلال آفتاب و بی حواء اعظمی کنایه از شهر
بزرگ عظیم بودن ملک سرورانی و رشتن ملک همواره و مکرر به معنی شهر و ملک شهر به منسوب شهر
معنی مدینه پرنسین بهین معنی شهر خدا و خانه خدا و بطحا و ناز خانه های کعبه و قوه و رحمت و شرف و بزرگواری
باشنده شهر شهاب کا شهر بر دوح قطره تخفیف الان که خود در آنجا خوب ساخته میشود و کرک و شرف و بزرگواری
مادر و المهر که آنرا مادر المهر گویند سقلاب خوانده هم باقی که مکرر دران منسوب است قیامت که سپاسی و بخواب
باشنده خزان مازندران کشور خاوران که آنجا آب از غیاط و ع میکنند و آنجا آب و شرف و بزرگواری و شرف و بزرگواری
بالا هم مانند اصفهان که آنرا اصفایان و سیپایان نام خوانند و آنجا که علم فقه و منسوب است و آنجا که علم فقه و منسوب است
و آنجا خوب میباشد چونان که عقل بدو منسوب است و آنجا که سبب آنجا خوب میباشد و آنجا که سبب آنجا خوب میباشد
بسا طایری رنگارنگ در آنجا ساحت میشود مادران جبر و شرف و بزرگواری و شرف و بزرگواری و شرف و بزرگواری

دریای شور باشد جزیره کنایه از مکانی که در میان دریای شور باشد بر برقیقور که کافور و صندل در آنجا
 پیدا شود هندوستان که خود و غیره در و پیدا میشود و یلغار و راصل بن غار است آباد کرده سکندر نزدیک
 خلعت فلسطین شهری از شهرهای فرنگ که تمیوه در آنجا بسیار باشد ربهان مین که جرم بودار از آنجا آید
 و سنگ معنی هم بدو منسوب است نجف که در نجف بدو منسوب است قصر عظمی اساس قصر نیز بنیاد گوهرین کاخ
 معنی کاخ مکل بجوهر کاخ مرکوب آسمان معنی کاخ رفیع طلسم خانه رشک پری مشکوی مشکاک آگین معنی
 خانه مسطر شستان روشتن از روز معنی خانه نورانی مصر تخت بنیاد قصر شیرین معنی قصر خوب خانه خوش
 نمک معنی خانه خوب طاق گردون شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف بخش طالع چین رواق معنی خانه در
 کوشک باه اوج بر کشید معنی خانه بلند گاه گاه بازید و زرنگار قصر یکجایا برقرار بر بدینش خواب آید
 و کشنده را سیراب سازد قصر یکجایا چون آفتاب برو نوراند از دوزخ و از شرما او چشم در نقاب کند قصر یکجایا
 او در آسایش بخشی بابا بهشت است و از برون آرایش او چون فلک ثوابت است سقف تعمر از نایز
 ابریشم و شیر چون آینه عکس پذیر شوند گاه رومی و گاه زنگی شدن عمارت از بوقلمونی کارگاه صنی کا
 قصر اندرون چون آفتاب جلوه گری و چون ماه از برون چراغ بگذری قصر یاد کوپ معنی قصر بلند قصر یکجایا
 درست از باد و خزان خانه چون کج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دو و نگاه معنی دو تخته خانه فراخته کاخ
 خانه چون نگارستان نگارستان معنی تخته شرف خانه آستان فیض نشان آستان کزونی پاسبان باره
 سمان فرمای بام بلند دشت معنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد معنی عمارت کمنه جواهر سنج شدن چشم تماشای
 ز تماشای خانه صحن نگار کارگاه دست کزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خورده کار معنی
 چنین کار چه چنین معنی نشاندهن جواهر با سنگهای رنگارنگ در جای کوشک باوج بر کشیده منظر
 بند آبنگ رواق شصت پایه معنی قصر شصت رتبه معنی کاخ رفیع طاهر کیوان سالی خانه از سایه
 در سر سبز تر باره فلک پیوند پاره معنی دیوار گنبد سرای غالیه خام خوابگاه پرنیان و پرند فرس
 با یکجا پاک حرم خانه پاک بهشت سرای بارگاه بلند سر کرده نور کاخ رفیعی که هوا برو بکند رود
 نیا خانه صتم خانه کتابی کاخ معنی کاخ بادشاهی گنبد سرای صندل گون سرای مینووش بنای
 شیر پاکشیه خانه عرش آستانه خانه دولت و تخته قصر فرخ چون فردوس منزل مرسته مشکوی
 شکوه ایوان کوشن تر از بهشت مشکوی شکین مرشد عصمت سرای سرای ملوکانه قصر زینده بشتی

برای تفریح روح سرای شیرازی یعنی خانه نیک پادشاهی حضرت جلالی مشکین پرو گیان و عوارات
 خانه آرای کردن افروختن بنایانان و همچنین بنایانان تحت بنیاد کردن خانه نیک پادشاهی
 کار آفرین یعنی اساس نهادن بنیاد نهادن اساس نهادن بنیاد نهادن بنیاد نهادن بنیاد نهادن
 ملک بزرگترین یعنی قصر بلندی بنیاد کردن بر فراز ستاره عمارت بنیاد کردن بنا مسعوده و پائیده بافت
 از تری و دریا و داشتن بنا یعنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آستان زمین آسمان طاق بستن یعنی بنای عمارت
 کردن عمارت گری کردن قصر که چرخ بدو را و گنبد که مناره نیست بلکه عمارت سیری آسمانست قصر
 که بوقت تماشايش دستار از همراه نیفتد خشت قصر آینه ایت که پشت روی خود در آن پدید آید یک دیوار از
 صفای دیوار دیگر و الطباق پذیر شود ستون چون میستون بر آوردن نشیبه داون ستون قصر نباتات العاقل کردن
 یعنی آغاز نهادن بنا و تبت بر بنام ندون ابر و طاق برنی بودن آسمان از قصر که از بلندی قصر بنا خانه
 یعنی تہ خانه جلالتان ملازمان پادشاهی حیاتی خاص یعنی مجرم پادشاهی خانه کاه و هو یعنی عتبه نگاه قصر نگار
 قصر که آنجا کسی تواند رفت کنگر از غفران بر دیوارها کردن کنایه از ساختن مکان طرب انگیز خنده آور چشم
 بدر راه نبودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس و شاق یعنی گوشه خانه خانه رفتن از
 خس و خاشاک آستان باستین رفتن حور و پری خانه مشوق راحت امانت بیرون یعنی رفتن از خانه
 خانه خالی کردن از بدوینک برای وصل یا رستخیز شدن خانه از کرد پای یار سپهر بستن نسبتان خاص یعنی
 داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آینه خانه ایت طاق بلند قصر با فلک حضرت شود ماه و نورین
 آینه گریه کنگر و طاق بزبان در آینه فلک سخن گوینده قصر رنگ خورق باب دادن قصر یعنی شستن
 در قصر یعنی نور خود روشن کردن قصر اساس برات بودن یعنی خراب شدن از بیگانه پرو چشم جلوتی
 یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ میل کاخ بنجاک شدن یعنی افتادن کاخ بر بانه نشسته
 جغد کنایه از ویران شدن خانه سقف و آیوان را از اوج به پستی آوردن یعنی شکستن خانه افتادن بنا
 از جای بنا یعنی عمارت که بر وی برانی بر خانه افتادن خرابه تنگ یعنی خانه کوچک ویران خانه بل نیز خسته
 خانه ویران سرای بی دریا یعنی خانه افتاده کوی زهره یعنی کوی ویران گوشه خالی از اغیار یعنی خانه
 جای پر نشسته و خانه خراب دیدن از دیار مشوق از غایت شوق پر شدن گداز مشوق آینه از خواه برانه
 تارستان شدن کوی و کاخ یعنی کثرت خیمات و بیگانه به خانه شدن کوی و خواه از خانه به خانه

رشک نشاندن بام و درمی خون آلوده شدن بام و در چین چمان شدن گوی بازار خون عاشقان کریم
 شدن کوچ و بازار از خون ریزی حشر تنگه شدن خانه جنگ بر خاستن در و دیوار با عاشق پر و دو شدن
 مرا از غم و اذیت مراد یعنی خانه در زاویه تحمل نشستن یعنی در گوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال غنا
 و خانه و دیال و خانه تاریک و دور رخ مرای و محتسنا و محنت خانه و بیت الحزن و تنگت خانه
 بهر معنی غمناک خانه از دو دسیاه شدن یعنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشستن شوم
 و جای زشت یعنی خانه نخوس از دو و دیوار و بام حسرت یعنی خجای یا گویا و ادون در و دیوار
 بر عشق کسی بوی نو میدی از دو و دیوار آمدن جای هو لک چون کور چای چون مناک از دیوار و در
 خروش بر آمدن از غم در نور پاش و در فلک نشان رویدن تنه و آهنگ از بام دور ابرس
 بر و درای کنایه نوشین بر و در گاه زرین شامی خاکبوسی کردن ستاره بر و در پادشاه یا مشوق مرکز
 عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه در معنی سر و در و از هر طرفه درگاه بام و در نگاه افشان بکار افشان
 یعنی رنگین و نقش جنح در معنی بازوی و در و از هر دولت پناه کسی را بشنود را از اذیت یعنی
 مقید و مضطر کردن پهل در شدن سر سران کلید قفل نم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل معنی کشا
 شدن قفل قفل قفل در بسته شدن معنی محکم بسته شدن در قفل پاره کردن معنی شکستن قفل خانه
 قفل بسته قفل از در جدا کردن معنی در خانه کشادن در زنجیر کردن معنی بستن در قفل بر و بستن در از قفل
 بسته معنی در پی قفل در پی پاسبان کلید کنایه بدست داشتن در و زدن و دوق الباب و حلقه
 بر و زدن و حلقه بر و در کوفتن و در کوفتن همه یک معنی گل بر و زدن و در برج بر آوردن و در
 بگل اندودن و گل بر آوردن و در بگل بر آوردن همه یک معنی هندی تیغه کردن آوب سر
 و مکتب خانه و مکتب هر سه یک معنی خانه طاعت و خانه خدا یعنی مسجد همان خانه میاد داشتن مقدس
 بیت المقدس و کانه تصنیف و کان تخته در و کان چین و تخته کردن و کان و کان بر چین معنی بند کردن
 و کان باز کردن و کان کشادن بر و در یک معنی تیز شدن بازار معنی رونق بازار قلاشی معنی بازار
 مضاعف بازار شکستن معنی رونق شکستن کو و بازار آراستن و در آرایش آوردن بازار و شهر یعنی
 ازین بندی کردن کس بازار معنی بی رونقی بازار روز بازار چهار سو بازار رکوع کردن محراب بستان را
 محراب نماز دانستن دهن معنی کفنی رکن دیوار پیشگاه معنی جلوه خانه و یو خانه معنی خانه که در آن رخت باند

صفه بر آورده تا فلک صفت صفه عدم خانه و خاکستان بمعنی قبرستان که نیز بمعنی بالاخانه مختصر که از باران گرفته
 آنجا روزه پرگار بمعنی احاطه و دور خانه نیز کش بمعنی شتر شمش بمعنی تابان که روشنی آفتاب ازان در
 خانه می آید مثال بمعنی بزرگراه سبزه ج بمعنی میرز نروبان پایه دار چین بمعنی زین چرگاه چون مینا
 مینا بمعنی شیشه مرآه از سیر شکارستان بمعنی صیدگاه خانه بمعنی عاصیت خانه خانه پرد از بسینه
 مشرف و آراینده خانه خدای خانه و خانه خدا و گنجد او که خدا بمعنی مالک خانه ده خداوند بمعنی مالک ده
 در آب حصار کردن قلعه بمعنی استحکام قلعه گوی گوی از مخزن که رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود
 حصار محکم بستن بمعنی قلعه محکم بنا کردن و در روح سای و دریا آسمان هم نور و بمعنی قلعه بلند در سنگ بت
 بمعنی محکم حصار چون نوبهار و در شرح آمین هر دو صفت قلعه در هم دیدن و در بمعنی قلعه شکستن بر قلعه
 کامگاری یافتن بمعنی قلعه کشیدن کشودن بمعنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلعه و در و در بیان بمعنی
 قلعه در قیابان و در بمعنی محافظان قلعه در سنگ و عصبان بمعنی گوله توپ عراده نیز بمعنی مینی خشت
 خشت شدن قلعه بمعنی خراب شدن قلعه در بیان راه بار راه دشوار راه و دشوار گذار گذرهای اندیشه
 ناک راه آراسته راه جلوه ریزه گذر بمعنی رهگذر نجا بمعنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه بمعنی
 انشای راه راه خیطر بمعنی راه دور راه خوف راه بی خوار راه از نو بارگیر راه بار یک چون کربا
 راه بارگیر از شام راه بیدار راه دور از راه کوتاه راه پر شکن راه پر نیز بمعنی راه دشوار گذار
 راه خوابیده بمعنی راه گم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهمان معنی راه شعله خیز راه روش
 راه کج راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
 نرم زده راه خالی از نشیب و فراز بمعنی ره هوار راه پیچ پر پیچ راه پیچ در پیچ راه سیاهی راه
 بهرست آوردن سنگلاخ شدن راه بمعنی دشوار شدن راه راه پیچیدن بمعنی راه رفتن از راه
 رفتن بمعنی گمراه شدن بی گم کردن در راه پی بردن بمعنی سراغ یافتن پامال راه شدن راه گزینش
 از کسی بمعنی از راه دیگر رفتن تا او را خبر نهند راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی بمعنی معذرت
 کردن از قدم بر نهج کسی راه بنزل نمودن بمعنی بنزل رسیدن راه گردانیدن بمعنی بر راه رفته حجت
 کردن راه غلط افتادن راه بر یادداشتن بمعنی آموختن نمودن بر یاد راه نوشتن بمعنی یاد
 رفتن راه ندادن کسی را بچانه خود بمعنی مانع آردن شدن کسی را بچانه خود سراغ کردن بمعنی برانگیختن

جاده غلط افتادن یعنی راه که کردن بیکه معنی عقده پیش راه آمدن کوچه خالی کردن معنی داده
 دادن کسی را راه افتادن معنی راهی شدن درختن در فغان راه بر کسی و غارت کردن معنی زبانه
 رسیدن سر راه گرفتن بر کسی معنی راه رفتن کسی گردیدن گرد انگشتن در راه معنی فساد کردن راه بجا
 بردن معنی بقصد رسیدن از پی رفتن معنی سران رفتن راه پیردن بسته شدن معنی مقید شدن
 پاس راه داشتن معنی انتظار کردن بر راه کردن و نگراه کردن کسی راه و دیگ معنی راه بستن راه
 یافتن راه آوردن معنی آمدن خار از راه رفتن معنی محنت را بدل براحت کردن بر کسی رفتن معنی
 بی جستن کسی از راه شکری آمدن معنی تبریک شدن بر راه افتادن معنی روانه شدن کسی را بر خود
 راه دادن معنی اجازت آمدن دادن کسی را نزد خود راه قوشه برداشتن بهمت راه کردن معنی اراده
 سفر کردن رفتن راه بجای نهمون شدن کسی را مرحله زمین بریدن معنی راه رفتن نور بر راه نهادن
 معنی دهنمای کردن در راه را تخیل کردن پس دادن مرحله معنی گذشتن از مرحله همین شدن راه از لشکر
 یا از معشوق کوتاه شدن مرحله معنی تمام شدن راه گران خیز شدن جازه از درازی راه و گرانی پازاژ و بار
 راه بودن معنی خطرناک بودن راه راه گرفتن معنی بند کردن راه راه کسایه پیودن معنی راه دشوار رفتن
 سنگ راه شدن کسی را معنی طلع راه رفتن شدن کسی را بجا که راه افتادن کسی راه هوس پیودن
 راه بر کوه بودن معنی سخت بودن راه بر راه امید پیودن بنه بره کشیدن معنی روانه شدن راه
 بروم تیغ داشتن معنی ظاهر شدن خطر و در راه بروی شمشیر پیودن نیز زمین معنی وارد و همچو به
 داشتن معنی روانه شدن روانه بودن در راه معنی تخیل رفتن راه و پیش داشتن معنی اراده سفر
 کردن سر بر راه نهادن معنی روانه شدن کسیر نصرت بودن گد راه السفر و سید الطغره شدن راه معنی
 خلل راه دور شدن و ملاقات نبودن دو کس با هم راه سر کردن و راه برداشتن و راه بنجیان
 و راه پیودن و راه تاخیر در نهان و کام برگ رفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن همه
 معنی راه رفتن خار در راه گشتن معنی از دادن راه نیز برداشتن معنی رفتن به سرعت راه رفته
 رفتن معنی سر بسجده شدن راه بستن معنی راه رفتن معنی رفتن به سرعت بر نیم راه گذاشتن معنی
 نیز بهمان معنی بلاد بگذرد و دیدن بر آه بی برنجی رفتن معنی نیز بخیدن راه با شنای جستن معنی آشنا
 شدن در بر و راه نه انشستن معنی واقف از معنی نبودن نشی راه بریدن معنی اندک راه طی کردن

پی غلط شدن یعنی گم شدن راه راه برگرفتن یعنی راهی شدن و بلد خواستن راه کشادن یعنی دور کردن
 محاطه راه سیل سیل راه نوشتن یعنی از میل تا میل طی کردن راه قدرنامه راه یعنی راه اندک
 بسم الله گفته پابراه نهادن از کمال و هشت راه دان و بلد و دلیل یعنی راه بر و بهما رقیبان راه
 یعنی گذر بان راه بستن یعنی شخص و شست بر و در راه بستن معشوق عاشق را بنظره برگردانده
 سپاه یعنی مسافر از راه رفتن یعنی گمراه شدن رینگه تخت راه بر دم شمشیر و پر شیر بدون بوستان
 شدن راه از موکب سپاهی راه بی خار معتبر شدن راه موکب خروشان آبلینه در راه یعنی راه افزوده
 سنگ و چاه در راه بودن راه رها کردن یعنی راه گم کردن برپا راه بستن بخار موکب راه مصرصر
 گرفتن گرد و بخار لشکر یعنی دور کردن گرد و بخار لشکر مصرصر را سوم شدن هوا از عقوبت مقتولان
 و بریان خاک خاک خطناک خاک خراب آباد خاک بنزله خاک شکش خاک شکش عبارت از خاک که بهشت
 در خطر نیست و غارت باشد گل سرشوی یعنی گلی که بآن سر بشویند خاک فتنه خیز زمین لایح یعنی زمین
 سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هر چه در و بکار نداشت نازد زمین سیاه کافر خیز خاک
 تیره زمین زراگنده خاک خشک خاک بنارگین زمین خراب یعنی زمین نامرور و خاک تشنه خاک
 عجز سرشت خاک نافه فروش خاک عودی پوش یعنی خاک خوشبو خاک تیره و ش خاک مشکبو خاک
 مغز سرشت زمین سوخته گل نگران خاک سرسبز چون بیضه طوطی زمین مجنون خیز خاک دانگیر
 یعنی خاک دلچسب خاک جوشان خاک از آلودگی شسته زمین ابراز گوگرد خاک شوریده زعفران
 کوزه خاک خاک میخ خاک پاک خاک شفا و خاک شفا عبارت از خاک فراز جناب سید نشسته اکوی زمین چمن
 زمین حریر زمین کرمی زمین تحت زمین ساط زمین نطع زمین شکل زمین یعنی جسم زمین
 اویم زمین نشین خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کوه گل یعنی آب خاک
 هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانک و المات سفلی کنایه از اراضی هفتگانه است و گلین کوی
 نیز زمین یعنی نه افتادن زمین و نشست کردن زمین و خم افتادن زمین یعنی پست شدن زمین
 خاک شوی کردن یعنی کاز و لپس کردن خاک سرانی کردن یعنی کار بجاصل کردن و بنجور شدن زمین
 از بارش کرناک شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین بخون مانند خمر در گاه خوش
 لشکر گرفتن روی زمین آرزو بنات زمین افکندن کفرت سپاه یعنی شدن دامن خاک از

خاموش شدن سیاه در گوش زمین یعنی زلزله از فعل ستوران آهمن شدن زمین چون گوگرد سرخ
آتشین کشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بردیدن زمین از بارشگر محتمل کشتن زمین لشکر بادشا
زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب شش شدن زمین و بهشت شدن آسمان مبالغه
است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در زم از جابر خواسته با آسمان رفت عتبر سرشت کشتن سیاه
زمین از موکب شاهی یا از مشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تلگر باری در افتادن و رخ
زمین از شورش سیاه عطف گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین نخبه در موی عاشق فزون
خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه با آسمان
بر خاستن زمین از افتخار زمینیکه اگر زراعت بران غلظه هاشود از سعادت زمین بجای غصه پیاپی شدن
خاک را کشتن زمین رفتن یعنی زمین بسیدن کار گل کردن یعنی گل کشی کردن شور یعنی تیز
نمک رنانه چین شدن خاک از قدم محشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و محکم شدن سیماب
شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق بر باد شدن کسی با چیزی یا عمارتی زمین باب
در آغشته یا با زعفران کشته زنده کشتن زمین از فراط نغمه سرای مطربان قائم پوش زمین از سر پنهان
شدن گل عجبک در کوزه از شدت سرما زمین کرویست از آفرینش آبی زمین را نرم کردن یعنی
راه رفتن در میان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان یعنی آتش شعله آتش
لاله رنگ خشنده آذر یعنی آتش آتش چیت آتش دیر سال آتش سنگ یعنی آتش
محکم یا آتشیکه در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل که از شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سولند
شمار مرده شعله میاک آتش آذر یعنی آتش گری خاکستر آتش محل یعنی آتش سرخ رنگ شراره
گرم شراره شعله آذر شعله عریان آتش جهان سوز زبان آور آتش گرم آتش گاه یعنی جای آتش
نایر یعنی آتش بران نیز همان شعله مسلسل شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
آتش بی آتش شوریده آتش بادیه پیا شعله جواله آنکه طفلان سرچوبی را سوخته متصل کنند
و حقیقت آتش بسته شود آتش بی رحم آتش خرم سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
آذر از آتش خیز شعله شعله آتش که در بامی آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران شرار
آتش شراره نف شعله یعنی گرمی شعله خرم آتش چشمه آتش محل شعله گرداب آتش خرم

قبله جوس در بر دست عناصر و یک پیر مردم و وطن ساز هر خانه و کل شیخ و خانه بر انداز مردم و دوزخ
 بدی آفتاب شونده و سیوه سرما و مسجود کفار و مقبول آب و کره تیر یک یا دیار اوست و کره که اگر گاه گاه
 ببالا جدم گرم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت بنظر نیانیده و جوهر بی غرض ظاهر نشونده و زنده
 کن شیخ گشته و روشناس کننده چراغ بهر خانه و شاه سیه کلاه با اعتبار و خان همه کنایه از آتش
 آتش را از جوش نشاندن لاله گون شدن زمین از موج آتش رخت با آتش سپردن آتش را
 با آتش سوختن تباب آمدن آتش یعنی روشن شدن آتش نشستن معنی خاموش شدن آتش آتش
 را از دور دیدن خوش است مثل فارسی هست و وقت آتشیانه کردن جهان یعنی سوختن جهان لاله زار شدن
 آتشکده رس در کردن آتش بچیدن آتش بنفش معنی کار عجیب کردن آتشکده انگشتن
 آتشکده طرح کردن شعله پروازی کردن شرر کاری کردن پاکوبی کردن شراره معنی رقصیدن
 شعله افروزی کردن تیر کردن آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود
 شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش معنی مشتعل تر شدن
 آتش از آب آتش گرفتن بجزی آتش در آتش زدن بخشی شعله خاستن شرر گلشن افتادن
 آتش نپستان افتادن روغن در شعله خش افتادن نور از آتش خاستن آتش خسته تر
 کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زمانه زدن آتش کباب شدن آتش از وقت
 دل عاشق استوار شدن شعله از باد آتشکده گذاردادن دم کشیدن شعله آتش تاب گشتن شعله
 سوز باد گرفتن آتش از دم عناق خویشی کردن آتش ناکناه معنی سوختن آتش کنا خاموش
 کردن آتش نطفی کردن آتش باب گرمی نمودن آتش خوب خوردن آتش هر دو معنی دور
 گل و خار و تیر و خشک شعله زدن آتش بهار آذر شدن علم زدن آتش معنی بلند شدن آتش
 خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن معنی افروختن آتش
 بالیدن شعله ز کال مشکین معنی انگشت شوشه مشک سنج کنایه از ابرار ز کال ز کال دانش در
 بجم چون چمن لاله و نافرمان و جان شعله آفری چون پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دود و دانه
 شدن شعله از بیم سرما تاب آتش بر دین سرما جره آتش بافتن معنی افروختن آتش در بحر
 دود بر آمدن از آتش از شدت بر دین سرما جره آتش بافتن معنی افروختن و درینجا لطیف است

دختان مرغوره انگیز یعنی دو و پیاپی دو و چون از دای سیاه دود کوه کوه دود و چو چو کنان دود چون
 ابر تیره خارستان هوا اگر فتن دود یعنی دود و روشن دود و در بیان آب و لوازم آن آب
 ته دار یعنی بحر عمیق ته آب یعنی عمیق آب آب خنابه مرشت کنایه از نرفات یا از شراب یا آبی که
 رنگش برخی زند آب همیشه پذیر یعنی آب روان آب روشن یعنی آب صاف آب زلال یعنی
 آب شیرین صاف و آب زلال یعنی آب چکیده صافی آب شور غلات آن آب کبود و آب سیاه یعنی
 دریای شور که آنرا قلزم و محیط هم نامند آب کندیده آب زلال پرورش بباد شمال یا فتنه یعنی
 آب شیرین سرد آبی لطیف آب حیوان آب فراخ یعنی آب بسیار آبدان روشنه یعنی جایی که
 پاکیزه کنایه از حوض باخم و یا سبزه آب زره بر زره یعنی آب موج زن آب گهر صفت یعنی
 آب روشن آب دریا شکوه آب خوش یعنی آب خوب پاکیزه آب خوشگوار ماء معین یعنی
 آب بهشت آب خمار شکن یعنی آب سرد کننده بخوردن آب تنک یعنی آب اندک آب تنک
 یه همین معنی آب تنک یعنی آب بهضم کننده طعام ملت آواز آب سوار آب یعنی حباب و کشتی آب نیزه
 آب جانی یعنی آبیات آب زلال خبر آب دنواز زلال چون نوش نغمه پیوند شدن آب اولی
 یعنی صدا دادن آب از کلب جو تخریر ریزی توجه آب یعنی نغمه آرای موجه آب فراخ بودن آب
 و علت در جایی یعنی بسیار بودن آب و سبزه در جایی بهقرار کردن هوا آب را شکن شکن
 رفتن آب در جوی یعنی موج زدن و پوشیدن آب در جوی شیرینی آب یعنی آب بقدر رفیع
 کردن تشنگی آب نواختن کسی را یعنی در تشنگی آب دادن آب سرد مری کردن با کسی یعنی آب دادن
 در تشنگی نوش داروی مرگ یعنی آبیات تکرر آب یعنی موج زنی آب آئینه آب مست شدن
 خوار بر نری آب آب بر خویش کنایه از کار عجیب باب دادن یعنی برباد دادن زره پوش
 شدن آب از موج بحر که زنه نامیده زره دریای اوج نو اوج دریای ناسا دگر تخریر موج و موج
 دریای پر جوش قلزم جوش زره جوش تخریر تنک آب دریای لبریز تخریر گوهر آباد و تخریر تنک موج
 دریای جوشان دریای غنی نفس و یای میگویند موج دریای ژرف یعنی دریای عمیق و یای
 جوش آینه دریای و در جوی و دریای که از او گوهر حاصل شود محیط کلی رنگ یعنی دریای شور
 لم آب آن سبزه صفت و دریا بار و جو سیاه زنده و بار یعنی دریا و جوی و دریا و بار لفظ زاید است بر آن

فصاحت بحر و گنج مبینی دریای موج زن بحر ز خاربمنی دریای عمیق دریای پر شورش بحر طوفان شکار
 دریای سرشار مبینی دریای لبریز بحر طوفان خیر در یک افتادن از دریا که کشیدن از دریا طوفان
 سر دادن در جوش رفتن دریای مبینی جوشیدن دریا عظمت شدن دریای مبینی کشیدن دریا از طرفی بطرفی دریا بر آن
 مبینی سفر دریا کردن گذر بستن دریای مبینی بند کردن دریا راه را دریای محیط را از هر کس همان سگ
 چراک مثل فارسی است گنجیدن دریا بکوزه مبینی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
 گرمی درینجا لطیفه ایست از جوش افتادن دریای مبینی کم شدن شورش دریا و کان بحر موج زدن بحر و کراته
 قدح قلم و عثمان بیکدم نوشیدن تشبیه مبالغه در جی بودن عثمان از غمرن شاهی قعر دریای مبینی عمیق
 دریا بحر و دریا آب از مغرب مشرق رونده و آینده دریای تخریران دریای عمان که آنرا دریا
 عموم نامند دریای همچون بهیچون مبینی دریای چین گنگ مبینی دریای گنگا طوفان برخاستن کمان
 را طوفان گرفتن مبینی رسیدن طوفان تا به آسمان موج خیز و چهار موج مبینی طوفان آبستن طوفان شدن
 قطره یعنی از قطره طوفان بر آمدن تا بزا آیدن سیل بدینا بودن سیل راه کن سیل صحرای بر رفتن
 سیل مبینی پا از سر ساخته سیل کوه افکن سیل نیز سیل شتاب آورده سیلاب خانه خراب مبینی سیل خانه
 خراب کن سیل بی زنا مبینی سیل پناه ندهنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز مبینی چشمه با سار
 نفعیت که دلالت بکثرت کند و چشمه ساران بهمین معنی قدیر مبینی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمه فیض
 چشمه جوشان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش مبینی چشمه خندان یا بخنده آور چشمه نامی ناز
 بحر چشمه که حصار فیروزه فلک از آب و رنگ و ریوزه کرده ماهیان در میان چشمه خوشاب شان
 دره های سیم در سیاب چشمه سرد تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه کافور چشمه را بقطره فروختن کنایه از
 دوست بردار شدن کسی از چه خوب برای چیزی چشمه پاک رود نیل شدن ناف چشمه مبینی جاری شدن
 چشمه بشدت چشمه دریا قیاس مبینی چشمه بزرگ جوی بردن بهیچ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
 رود شد چون دریا زنگار کون کشتن لب جو بر سبزه جوی در جوی روان شدن جویبار خوش
 جدول مبینی نهر جدا دل جمع آن آنها را نهره جمع نهر کبار نیز نهر که در کشتزار بر نهر جوی و لایز نهر جوی
 پسندیده کوثر بستن جو در دامن شهر قیاس مبینی جوی که چیز جوان شهر روان شود نهر مبینی رود مبینی
 و نهر مبینی جوی وسیع طرف جوی مبینی نهر جوی آب رفته در جو آمدن مبینی رونق پذیرفتن کار بی نهر

خروش موج و جوش بای ز بحر موج مار چنان موج تیغ موج موجب طبعان قلم موج موج شورش خیز
 چنان خود اری از دست موج رفتن موج گران معنی موج بر صدمه لرزیدن موج بر خود از بیم دام فتنه
 موج در طم سخت معنی گرداب سخت تلاطم لطمه معنی جوش گرداب جیب گرداب مسج و ریا بودن قطر معنی
 برون آمدن دریا از قطره مراد از کعبه گنجهن قطره از دریا گنایه از بنجیدن ضعیفی از شرفی آبستن
 طوفان شدن قطره گنایه از کار عجیب حساب پر باد حجاب اصل حب آب است بضم حا خواندن آن
 غلط است سوارا یعنی حباب قبه همین حباب غنچه است یعنی حباب چشم کنان حباب حوصک معنی حوض
 خردا گنجه معنی حوض حوض پاکیزه چون کوثر بنسیم حوض لطیف آب حوض مدر چون فلک حوض
 خوشاب چون سیل در حین الخوم هر دو نام جوهای بهشت ابدان و حوضه معنی حوض حوض پر آب
 چون چشم اشک آلوده حوضیکه کوثر بران لفظ غلام این حوضم نوشته حوض نوشته سوسن و
 نرگس بیامین براسمون آن سسته حوض بن است دآب جان او حوض چون آینه سیل حوض امر
 کوه ترکنده از قضا خوش آب در جزو مد حوض آب بکوه رونده و باز آئیده مبالغه عکس رخ در حوض
 چون حباب حوض حوض نیست بلکه جیلانی از نور است فواره یا مشابیه بدست و قایاقه های کوکنا را از آب
 نهر برآورده یا گلهای نیلوفر از چشمه برآمده یا باره سروهای جویباری یا قوچ نوبهاری گزها بدست
 گرفته یا لشکر اردی بهشت عکلهای برپا کرده چنانکه آب چنانکه که گلهای نسرین بباد تند از درختها
 منتشر شود یا گلاب پاش بدست گلزار است یا پریان بر سر بلبل و زنثار میکند یا گلچکان که کنار
 آتشباریت سروده اند ساحل آبان کشتی رحا دریا کنار یعنی ساحل معنی ساحل حیم هم ساحل
 یعنی خیر خبر معنی اینکه بگنجد معنی کنان آب ساحل را آنچو رود آنچو رود و آبش خور معنی ساحل قافله ریگ
 رحمان ریگ خوشان ریگ آنچو از معنی ریگ خورند و آب عبور معنی عبور دریا ریگ سیاه ریگ
 تفصیر معنی ریگ خشک و گرم بن چاه و ننگ چاه معنی پایان چاه چاه ساز معنی چاه های
 بسیار چاه خان معنی چاه زمین اند معنی چاه و چاه معنی چاه و غار پر از آب ظرف چاه معنی
 چاه عمیق معنی چاه سبیل لعل بستانا و اول و قطره سنجیدن معنی شناوری کردن پس شکستن
 کسی معنی منفعل کردن کسی را گوش فرو بستن صدق از شدت سرگشتی گردون شتاب کشتی
 چون تیر پنهانده فلک سیر فلک فلک ربه فلک معنی کشتی زدق معنی کشتی خود کشته

تیز بادبان کشتی در آب تیره افتادن معنی پیش آمدن مصیبت و بلا کشتی بر خشک راندن معنی تنگی
و بحال کردن قصر روان و خانه آب و ماهی جوین و خانه گردنده و خانه روانی که خاکی است
او مقیم اند و مسافر از حباب آب که دریا و حلاله مقیم و ماه نو در یک سال درست شونده و ماه رستخ
و مقیم خانه ماهی و تخته گاه و بصورت ابرو و ابروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان
سریع السیر تر از تیر و از باد پیش روانه و پرنده تر از سیر مرغ و در لحظه صد گره طی کننده و چون
حاصل از هر دو سو پیراز کننده و مرغ چوین بر و بجاده گستر آب چون اولیا و مجزیه نوح و خشک
لب در آب غرق و انگشت بر حوت دریا زدن و خشک سوزش افزای تری و سیم بدست آید
از جره دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون چوب در قفس کننده بر دریا و توار آب و در راه بی آب
زوده و سنگ بارکش و هر قدر که این اثر و سبکتر و ترو بار بردار آوی و آسپ و ستیزه و خانه و تیر
و بر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار گذاشتی جاریه معنی کشتی جواری است آن معلم معنی
از نیک و بد دریای خبر دار باشد کران افتادن کنگر بمنه پر بار شدن کشتی لنگر بریدن از سیم
طوفان شکنجه از سر بادبان کشادن معنی واک کردن بادبان و بر بیان هوا باد آشفته صبای بوفشان
باد سرری معنی باد زود رونده هوای سیراب معنی هوای بر هوای بسی اعتدال باد مسج امین باد
مرا معنی بادیکه زد کشتی را با ساحل رساند نسیم چمن خیز بمنه نسیم چمن آفرین نسیم باغ در دست
هوای طرب نیز باد آتشین باد صبح خیز باد زهر بری بمنه باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
میسافنس شمال معنی بادیکه از جانب شمال آید و نمودن نیز بمنه باد هوای پوست چمن معنی هوای
مطلوب دور کننده خشکی نسیم مشک نیز نسیم عنبر آگین محمود آتش انگیز بمنه باد گرم و پیا آگین
هوای سرد چون بر و بخور یعنی هوای چون چله سرما باد جنبیده نسیم معبری یا عنبر نیز هوای گرم
و خشک هوای لطیف باد نفیس کشا از نافه بمنه باد خوشبو باد برفت انگیز بمنه باد سرد و بادیکه
از برفت بار و باد غبار فشان باد آسود و از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد برفت فشان معنی
باد خوشبو نسیم نازه رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم منزک هوای مستدل نوروز
نسیم نافه کشای باد غالیه سای سبزی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشکای مشام باد خاک
باد آهوتک باد زمانه آتش فشان باد عنبر فروش باد مشک نیز باد محمود نسیم کل هوای توفان

هوامی گرم هوای گرد خیز هوای سنگ خار اگر از نسیم بک نیز باد سخت بخی موافقت بخت هوای
 جگر تاثیر از دود بخ باد از گرد پاک هوای صافی از دود و گرد هوای بی خس باد جهان خرام هوای
 دورنگ معنی انقلاب هوای لطیف نو باد صبا ی غنبر و هوای پرنیان پوش باد نفس سنج دیده
 باد رنگ زردای دل فراش باد صبا و بیا و بختی گد باد و اما نسیم قاصد نسیم نوروزی فوج صبا و شمال
 زنجیر باد عطار صبا مرغ هوا طایر باد شراب نسیم خاکروب باد شیر هوا شیر بنفشه لب نخل نسیم کیت بنفشه
 باد خبار انگیز کره باد کهنی اسپ باد آهوی مشکین باد دست شدن نسیم عطر بار هوا شدن معنی باد پوشیدن
 باد لعل رسیدن از بوی زلف جو شده دیدن مغز خود از هوای گرم به تمازت هوا معنی حرارت هوا کشیدن
 باد صبا با باد آرد هم باد صبا رود مثل فارسی است باد بردن چیزی را معنی باد پوشیدن چیز یاری
 کردن صبا غیر کردن هوا خاک را ساختن هوا با کسی و ناخشن هوا با کسی هلاک چراغ بودن باد و باد
 بردن جستن باد مغیری از چین گذشتن باد بر کسی یا چیزی باز دادن نسیم بر چیزی مانند گرد باد و بخار و چسبیدن
 عاشق باد و دادن معنی خراب کردن باد و پیچیدن معنی کار بی حاصل کردن در وجه آمدن نسیم بیار گذشتن
 نسیم از کوی یار از دست نشو بر یار گذشتن در زیدن صبا معنی تند زیدن صبا مروه زدن صبا زدن
 هوا از برگشتن فی نسیم غنچه کشادن نسیم معنی شکافتن نسیم غنچه راره بردن باد بر اوج متق کشیدن
 باد از رخ گل متق معنی چادر مراد از شکافتن باد گل را متق بستن هوا بر گلزار معنی پاینده بودن هوا
 بر گلزار غنچه شکافی هوا طبع غنچه زدن باد بر برد باد سموم شدن شمال از دم گرم عاشق کجا پو کردن باد بر سر
 هر اختن باد و تر نفس کردن صبا بوی مشوق نفحه سرد و خشک زدن خزان چون مرگ بال هوا بخار
 شدن هوا از کثرت نفحه مسیحا موده هوای جان بخش آبجوان چکیدن از هوا صبح بودن هوا بروقت
 گلشن معنی سرد بودن هوا از چین افکندن هوا از انقلاب آسمان ابداری کردن معنی پای باد بریدن گرد
 مشوق نمیدن باد از ستوری مشوق یا نسیم دم ساز گشتن متوج مفرح معنی مجنون فرحت بخش خود
 قماری شدن هوا از بوی زلف یار طوفان باد بر فراستن کشتن شکستن باد بر بستر گاری زیر ناک شدن
 مزاج هوا از ناکشادن هوا معنی روان شدن هوا بسته شدن هوا با کمر فرامیدن هوا و گلشن با کس
 ریاحین باد حاصل شدن و دادن نقاش هوا باد و شکر صلفه های زنجیرات معنی موج زدن آب باد
 آفرینش سمن نشین باد و در چین برقع بودن باد از رخ مشوق پراز گل سرخ شدن مغز هوا از

بهار باغ در هوا از خون بشتن زرمه مرغان خوش خوان جان بار یا صحن کرد کردن نود و نوزده هوا گرفت
 نکست گل سنی بلند شدن نکست گل ناله خشن شدن باد از بهار یا از زلف یار پر از گل با سمن شدن
 هوا از بوی زلف یا از بهار یا از زلف یار غالیه سالی کردن باد بر سو او نبضه یکتا یعنی غبار انگیزه در کوزه
 گنجیدن باد گنایه از کار عجیب گنشدن صبا یعنی زوزیدن صبا باد و میدان در چیزی یعنی این صبا است
 صفت عطریات مشک پنجه مشک سارا یعنی مشک خاص مشک از فرو مشک ناب و مشک
 خشک بهرین معنی مشک بوی خشن خشن مشک یعنی بسیار مشک گلاب و مشک باغچه و خشن
 یعنی خوشبو کردن کیل کیل ناله یعنی بسیار ناله مشک سووه یعنی سرشتن یعنی خوشبو تر کردن چیزی ناله
 خودم خرمن خرمن ناله ناله انبارها ناله عنبه پو صحر صحر مشک از فرو یعنی بسیار مشک خاص دریا
 دریا عنبه افتادن عنبه از ناله یعنی کار عجیب عنبه سارا و عنبه ناب یعنی عنبه خاص دریا دریا عنبه یعنی بسیار
 عنبه عنبه کلبوی صفت عنبه عنبه مشکبوی عنبه شدن کاو زمین از بس ریختن عنبه زمین رنگ
 عنبه گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام یعنی عود خوشبوی خاص عود قاری قار شایه نام
 شربت که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبه کلبوی قافله بوی عنبه روان شدن از تمام بهار
 خرمن خرمن از زعفران هزار خشن و تار تار از عطر عطر شسته قسمی از عطر بسیار خوشبو بوی بهار بهار
 بوی خوش و باغ پر شمیم مغرور بوی خوش روح پر و طیب رهبر جان طیب سنی خوشبوی در
 مزاج کافور شدن یعنی نابود شدن بوی ترسیده بوی تازه و خوش شامه بر مغز و ن بوی بوی خوش
 بد باغ رسیدن در شدن بوی شام یعنی در آمدن بوی باغ بگفتن رسیدن بوی بشیر مصر بوی
 بشیر یعنی بوی مرده دهنده در میان ابرو و اوزم آن ابرو چکان سحاب لبه یا یعنی ابرو بار
 دریا ابرو انگیز ابرو بلند ابرو شکنین پرند یعنی ابرو سیاه بار زده میخ میخ یعنی ابرو کافور یا یعنی ابرو بار
 ابرو سیلاب ریز ابرو پویان ابرو رفتان ابرو سیاه زشت ناخوش ابرو سفید ابرو آوری یعنی ابرو
 نوزدی ابرو ریز ابرو ریز ابرو تندی ابرو تندی ابرو روز ابرو مایه و ابرو یعنی ابرو پر آب ابرو پر شور
 ابرو بهاری ابرو صفت ابرو شاداب ابرو مستانی یعنی ابرو بروت افزای اذیت ده ابرو کج
 یعنی ابرو کارنده سمن ابرو تازه رو ابرو سیاه خروشان ابرو سفید چون شیر ابرو شیرگون یعنی
 ابرو سفید ابرو سعادت منظر ابرو کج و کج ابرو کرم ابرو کرم ابرو کرم ابرو کرم ابرو کرم ابرو کرم

و این نگار بناریدن ابرست ابر تر دست و ابر تر دامن بر دوشی ابر بارنده ابر خانه بدوش
 ابر قطره زن یعنی ابر بارنده و ابر رونده بدوشی چه قطره زن یعنی رفتن است ابر بادست
 یعنی ابر بسیار بارنده آبرفتن نگار ابر و ریالوال ابر دامن دار یعنی ابر سیح ابر سیه کانه
 یعنی ابر بخیل بنارنده غریب ابر گلاب باریدن ابر از غزل گدازت بهار آب زدن شقای باران
 یعنی آبپاشی کردن شقای باران بارانی از دوش افکندن ابر یعنی ترک باریدن کردن ابر بجای
 نم خون آمدن از ابر در حیرتگاه از کس خونریزی تگ قاتل نمودن ابر شتابیدن ابر تر مصد خود
 یعنی بلند شدن ابر ابر کشادن یعنی محیط شدن ابر نمک باریدن از ابر شو رخت کج بر سر غبار
 فشاندن ابر یعنی باریدن ابر سر پرده بر اختر کشیدن ابر یعنی بلند شدن ابر شدن مشام
 ابر یعنی باریدن ابر سر پرده بیالاکشیدن ابر هوا خواه شدن ابر گلستان را پنبه دهان شدن
 ابر قرچ چرخ را یعنی بلند شدن ابر صید بر آسمان اساک ابر یعنی باریدن ابر آشک منع یعنی
 باران چادر ابر رگ یعنی باریدن لکه ابر انگش ابر یعنی شقای ابر رگ نسان یعنی باران ایام نسان
 نسان یعنی ایام نوروز چرا که ابر یعنی نیمه ابر منع یعنی ابر و بخاریکه در زمستان پدید آید چیز ابر منع
 سائبان ابر قاصدین و غنیم یعنی ابر ابر کوه رنگ یعنی ابر سیاه اوج گرا شدن ابر یعنی بلند شدن
 ابر از می نم کنایه از شخص تو نگار مسک ابرش ابرش ابر یعنی اسپ ابر باریدن گم های ابر از
 قطرات قطره ناب باران باریدن هوا تراویدن تراله از ابر تفنگ انداز تلرگ سیاه تلرگ برف
 دهل رعد آینه کوس رعد رعد نالان تند یعنی رعد خروش بر آوردن تندر بر تندی خروشیدن
 رعد غران برق دوز بانه روش درخشش یعنی برق درخشان تاب زدن برق برق تند برق
 تیر خندیدن برق برون راندن برق از بخار چون آتشش یعنی پیداشدن برق از انچه چون
 آتش برق ستاره سوز برق خرمین سوز برق بلبا بارش برق دمان یعنی برق درخشنده
 برق بی زلفا یعنی برق پناه برق نفس سوخته برق تابان برق آتش عنان برق سنگار
 برق بیباک برق آتش نشان صاعقه خرمین سوز صاعقه و درخشش یعنی برق صاعقه سخت
 رخت سوز خندیدن برق یعنی درخشیدن برق تیغ برکشیدن برق از نیام آتش سوزان
 برق قندیل برق بخون افتادن برق از عشق یعنی عشق چیزیت که برق را بخون می اندازد

و در بیان یارغ و لوازم آن گل احمد شاه بوستان مینی گل سرخ جموعه گل دسته گل خونین
 پیرهن گل بهار در دست ساغر گل جام گل شمع گل گل سطر این گل تازه غنچه گردیدن گل از
 شرم روی یار گل زرین شاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل بر آویز می شود بنده گل سایه پرده
 گلبن مینی درخت گل گل جیل باب مینی گل کوچ کرده شده درخزان باغ باغ شگفتن گل گل
 شاداب و گل سیراب هر دو مینی گل تازه گل ساغر بخت پرده بصحر اکشیدن گل آینه گیشدن
 صحر از بهار مطرا شدن خاک از روی گل گوشواره تازه گردن گل استبرق حریر گل بافت گل
 بمنه پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیاز در فصل بهار فصل هایلون گل عهد شکن
 گل از گلزار مینی رسیدن موسم خزان نامه غم به دست گرفتن درخزان یاد هر بهر عشق چون چراغ
 شدن بر برک گل از شرم روی یار و میدن گلکما طغرا بطغرا رفتن رنگ از روی گل درخزان
 یا مقابل روی یار دسته دسته گل چیدن گل دلا و نیز مینی گل پسندیده گلبن خوان گل دکش
 رستن گل مینی تازه گل از گردن گذشتن نمایشی را از بس بالیدگی سرخی انداختن گل
 مینی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در بارغ بمنه موسه گل آمدن در بارغ غنچه کام
 گل سرخ و میدن بهار مینی پویاشدن گل در بهارستان آمدن مهد گل آینه فصل گل شدن در بارغ
 آب گلبن روان کردن ابر برافروختن گل چون چراغ گل کردن میانه از خرابی شدن گل گل
 گلشن فروز بر گلها پل شدن در بارغ مینی خراب شدن انبارهای گل در بارغ گل کم نکست مینی
 گل فشرده گل نثار بوستان کردن مینی کار بی اصل کردن هودج آتشین شدن گل از غم بهر طبع
 و موی داشتن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه بریزی کردن گل درخزان مینی زرد شدن گل
 درخزان ریز مینی زرد دست پرده شرم بر کشیدن گل مینی شگفتن گل دود از گل خاستن درخزان
 یا بهر یار گل دسته بر بستن همان بر سر موسم افتادن بستن گل در بحان در بهار در موسم خزان از آشتیان
 یار موج زدن محیط گل بتاز آوردن گل بهار طیب بردن گل باغ از خلد مینی خلد رانی شمیم کردن گل باغ
 از بوی خوش خود سر زدن گل از باغ مینی و میدن گل از باغ بر سر شعله عمارت زدن گل تی روی یار
 از باد نو بهاری گل کردن بهار مینی پیدا شدن از باد نو روزی چشمه نوش چکاندن گل برگ از شمیم گل کوچک
 دل گلبن زرین شاخ غنچه غنچه تر شدن گل از کاو کاو صبا مینی بسیار تر شدن گل از کاوش صبا مراد

از روزه شدن گل از دیدن صبا گل های آتشین یعنی گل های سرخ در آئینه محض افتادن شعله گل و لاله
 کار خارا از گل بیاد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی هر گل گامستان چون بهار خانه چین باط
 پذیر شدن دل نثار گیان از گل که خدمت بستن گل آپیش یار خوابیدن گل حقه قد کشان خنده
 گل رستن گل و سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم بر گل زدن یعنی افتادن شبنم بر گل که برستن گل
 در شنشاهی ناز گل ورق گردانی باد کباب گل را دست بدعا بودن گل برای وصل یار گل یار در کجا
 بمعنی گل چند روزه مستعد بر رفتن گل بی کار گل ناپایدار گل بابک و تاب سکه زدن شاه گل در کشور
 باغ برده دار شدن گل معشوق را زرد دادن گل همه کس را در جامه پاره پاره خود درست ساختن
 از غایت کرم چو شنیدن خون گل از آسیب باو خزان از گل نازک خون چکیدن از فطر نیکینی گل تحمل
 بمعنی گل سرخ تازه گل بی گلشن بخار گل پیاده یعنی گلکی که بر زمین افتاده باشد از سبب پستی
 شلخ گل بسته بر بیال طاوس گلبرگ شبنم زده بهاری حله مطر گل مهر خوشی از غنچه برب زدن گل
 پیش یار گل گل شکفتن بمعنی بسپار شکفتن شمع از دکان در دوردی یعنی گل سرخ مشابه یکا شسته خون شدن
 گل در چهره یا گل کردن یعنی ظاهر شدن گل نور سید بمعنی فصل گل رسید گل نرم خون گل خنکین کفن
 گل تنگ جامه گل هرزه در ابی گل بیرنگ و لو چراغ گل شمع گل مشتس گل سپر گل گل تر گل
 گرفتن گل از معنی فصل بهار آمدن بباغ گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق باران
 شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی خوبییای خود خواستن باقصا ص
 کردن گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریاحین و گلها دست گل نرسیدن
 و اما ن بار گلباری خار پرورده گامستانی بستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ بمعنی نمودار شدن غنچه
 بشاخ دل گستن غنچه از باغ محبت یا زهره یعنی غنچه از باغ جمع آن نور یعنی غنچه آنوار جمع آن غنچه دل
 دریده غنچه یا بر کاب غنچه میان نگشوده گشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه نیکان غنچه طفل غنچه
 کودک غنچه مهر غنچه مسبوی صراحی غنچه کلاه غنچه تکه غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
 چراغ غنچه بوی شیر از لب غنچه آمدن خوردن صبا دم غنچه را اگر بر برداشتن غنچه برای جنگ
 کردن بخزان آتشین جوش زدن خواره غنچه از فطر نیکینی که استوار کردن غنچه برای پیکان کشی
 خار جلاصل برگ غنچه نم شکفته غنچه کشیده و اما ن خشک در غنچه منفق بمعنی کار عجیب غنچه بر فدا

غنچه‌ها را بستانند غنچه بزرگ و بودل کشان غنچه‌ها را بر باد کشتن غنچه یعنی غنچه‌ها را
غنچه‌ها را کوره غنچه‌ها را تاخت و غنچه در دم صبح بهار زرگس غنچه‌ها چشم زرگس که بود پوشش یعنی زرگس
شعله‌ها را کشتن زرگس از جهان در غم یار عزیز است چشم غنچه یعنی زرگس رخت بر شماره نهادن زرگس
یعنی رسیدن خزان بر زرگس زرگس تا جدار زرگس بهفت زرگس نو زرگس باغ برکت
زرگس تا بناک زرگس غنچه‌ها را خواب بر کردن تا توان که هر آموختن زرگس در خود زرگس
یعنی زرگس تازه زرگس همه روح چشم سبق علم نظر خواندن زرگس قدح لاله از خشکی گشتن
لاله در خزان افیون از داغ آینه‌تن لاله در می سل لاله زار یعنی کشته لاله باد بردن لاله را در خزان
علم در رنگ بر پا کردن آیه از لاله و ضمیر آن لاله سوختن لاله از لاله لاله را و شقایق نعلای و لاله
نعلان هر شبنم لاله سرخ لاله سبز چاک بشکوف افق دن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از دس
رنگینی برگ لاله بردن با و صحر لاله سنان یعنی باغ لاله دل لاله از خون نجوش آمدن ریخته شدن
سن لاله از فدا خون از ناسازی با و خرابی و آتش خود سوختن لاله زار از غم و ریا از هم یار لاله خود
روی خال بر رخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن مصور بهار در چمن رخت لاله بردن با و خزان
بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلبل که ریخته آوردن باغیان بکار بر ساه
لاله کشتن بهار لاله سبک آئینده و سبک رونده لاله سل یعنی لاله سرخ لاله داغ مادر زاده
لاله داغدار داغ لاله را شبیه است ماهندوی آتش پرست بنفشه زار بنفشه و در روی بنفشه
گلیمت که آزار زلف و خط تشبیه دهند بر طلاوسی بر آوردن بنفشه بنفشه در دهن بهار
عبارت از خرمی بهار طلاویه کردن بنفشه که در باغ یعنی رستن بنفشه که در باغ و بنفشه آینه‌تن
بنفشه بنفشه نشان دادن باغبان در چمن یعنی بنفشه کاشتن تاب از جعد بنفشه بر آینه‌تن باغبان
یعنی آراستن باغبان بنفشه را دوش بردوش بودن ریحان و بنفشه جاده در نیل زون
بنفشه از هم یار سپید شدن بنفشه یعنی سر شدن ایشان و بر رنگ شدن بنفشه از خزان
بنفشه کوزه پشت پیام دادن بنفشه شیر را آئیکه در بهار من و بوی کجا سر بر زیم ریحان مطرب
ریحان تازه ریحانه و اسپرم و اسپرم و آسپر غم و آسپر و آسپر ریحان که آزار با خط و زلف
خوبان تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نو بهار و خوشانی کردن ریحان با بستان

ریحان بیان یعنی ریحان مرو تازده شاه سپهر غم یعنی ریحان که در بهندی ناز بو گویند خزاعن نیز قسسه
 از ریحان است ریحان هوش افزا بر دادن شاه سپهر غم جوانان چین را بخود سنجلاب دشمن و یاسمن
 و یاسمین و یاسمون و یاس همه یک معنی از سمن بوی گل سرخ آمدن از یکس رنگ و بوی نازک
 مشکبوی سمن کنشاده شدن در بهار سمن نازک برگ گل دوش زدن سمن معنی خوش شدن سمن گل
 سمن برگ بقلاب اضافه یعنی برگ سمن هم نشستن سمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن
 خرمین یا سمن بند غالیه بر یا سمن بستن بهار یعنی خوشبو شدن سمن از بهار زرد و حقیر شدن سمن از
 خزان بار شدن شیرازه جلد سمن در خزان نمودار شدن یا سمن در قطرات شبنم چون ماه در
 پرویان یا سمن بار کیدن دندان بجز نشودن یا سمن بهر یار سیم انداختن سمن سفیدکاری آغاز
 کردن سمن شکسته شدن سیاهی سمن از خزان توده در توده افتادن نرسیدن در چمن کشادن باد
 بنا گوش نرسیدن معنی شکافتن باد گل نرسیدن را چسپیدن صبا بناخ نرسیدن در بهار نرسیدن نرسیدن
 و گل کوزه هر سه یک معنی بهندی سیوق تازه کار بودن نرسیدن بسند آب نرسیدن اگر استن
 مقصور بهار چمن را گل کوزه کور سمنی سرخم کرده کوزه نبات گل کوزه از هم گشتن نرسیدن
 در ماتم بهار سوسن گلیمت کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن اراده و سوسن
 تیغ در برگ گویند دست بردست نهادن سوسن بخدمت مشوق بساط حریر افکندن سوسن
 در باغ سخن سرانیدن سوسن ده زبان دست بفرار یار زدن سوسن سوسن را آزادگی
 خراموش شدن و سکوت در زیدن در خزان سوسن را بکفت سوسن آزاده زبان سوسن
 سربین تیغ کشیدن سوسن سبیل گلیمت که با تشبیه زلف و طره و خطا خوبان دهند سبیل
 طرا و سبیل مرق تازده سرنافه یار که در سبیل سبیل پریشان طره چون بت زوگان از خواب
 چسبیدن سبیل باد باغ آبستن تاب در موسم خزان سبیل زار گره کشای دل و دست اند
 کردن سبیل برگل از جوش مستی میل بر سر زدن شاخ سبیل در بهار کلامه ترک نایه از
 سبیل تو یا سالی شاخ سبیل خوشه بای مشک آمیز سبیل سبیل طره شکن در بهار
 سبیل ارغوان کشتن بهار نیز بهمن یعنی زمین را رنگین کردن بهار ارغوان زار خون از
 رگ ارغوان کشادن قصه خار برای دفع سودا و سودا و زدن ارغوان سمن را در بهار

معنی و عا داون آرخوان سمن را و تالیش کردن سمن را از عخوان زبان بریده از عخوان آمدن بهار
 شکفتن نسجه صحیح و بیاض عشرت بودن آرخوان آذرگون یعنی گل خیزی که آنرا خیر و هم گویند و آن
 سرخ و زرد باشد زرا اند و ختن خیزی ز جعفری کشادن جعفری از کرانی یار را صد پاره شدن امن
 صد برگ گل پاری یعنی صد برگ گنج و نه کشودن صد برگ و فقر صد برگ ابر شدن و در اوراق
 او شکست آمدن از خزان صد شاخ شدن جامه صد برگ از باد بهاری صد شاخ شدن یعنی
 صد پاره شدن بد آسن درم برداشتن و درمنه در بهار درمنه نام رشتنی است بی درم شدن
 درمنه در خزان فغانیه گل چینه را گویند تاج بسر نهادن گل چینه پروانه و انبال افشان گل چینه
 گرد اگر دشت نهال و ترس جنبانیدن گل چینه در فاصله بهار کند و کاوی هر دو یعنی گل کیوره کیوره تر
 و مرغ بوی خوش دهنده در تری و خشکی چمن افزوز و تاج خروس هر دو یعنی گل گلکه تاج بر سر نهادن
 شاه چمن افزوز مشعل افزوز ختن چمن افزوز و گاشتن گل اورنگ و گل تکیه هر دو یک معنی جلوس
 نمودن شاه گل اورنگ بر تخت چمن گلکه پوشش معنی گل بید مشک داد بسیار خوشبو باشد و آذو عرق کشی
 بیدنی نرسایه سیاه بنده افنادن بر زمین سیدستان مشک بید از درخت خودی رنگ خود مشک
 و کافور افشان تیغ زدن ترک بید از درخت بید بخزان بید تیغ افشان سایه چاک چاک بید گلکهای
 بو قلمون معنی گلکهای رنگارنگ بجگانه بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایت رنگارنگ
 بر کشیدن ریاحین دسته ریاحین سیراب شدن گلچینان یکسان باغ معنی ریاحین در ستنی با
 و تبیدن طرب از ریاحین و سبزه ریاحین جمع ریحان لیکن مراد از ریاحین گلکهای رنگارنگ
 است که درگ و آبلو بو او معروف هر دو معنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن
 زعفران را از معنی بی جمت بجنده آوردن زعفران را از مردم را با طازین گسترده زعفران در چمن
 زعفران شادی انگیز خندیدن شکوفه با بر درختان چراغ شکوفه شکوفه تازه و شکوفه پاک ریخته
 شکوفه خوب تازه مشک بر زمین ریختن بر شکوفه شکوفه با شکوفه شکوفه شیرین شکوفه شکوفه
 شکوفه هفت رنگ نام گلپشت ماهی و کا چشم و جادله و سجده و بخت رهان و گل مشکین نام
 گلکهای که از او پهنی جلای گویند آورم گلکست سرخ خجسته گلکست خوشبو خوشه
 گلکست خوشبو و در سبزه و سفید باشد شب بو معروف که بوقت شب بود و در سبزه رنگ گلکست

در تل گل آفتابی که رویش بافتاب باشد بندی ستودگی گل پد چون ناخن خون آلوده شیر
 نمودار شدن در صحرای دیوانه پله یعنی پلاس گل شرف یعنی گل سرسودن بارنگ زرد و قام کلبه آمدن
 شرف تلج زربسرهاون شرف کنج زرکشاون شرف در باغ و در باغ نوکسری خود و بزرگ
 هر که چون پوشش بدماغ و میدبوی دیگر گل بدماغ تواند رسید گل بیله گل در گل گلگل گلگل بیله
 در اطراف چمن نکست عطر نیز شبنم شبنم آگین توده توده و پشته پشته رنگ و بو بروی هم نخستین
 بو بروی زدن یعنی رسیدن بو بدماغ سبزه صحرای خرام سبزه خوش یعنی سبزه خوب سبزه در پاش
 زمره خاک یا از سبزه شبنم زده سبزه شخ پر چون بچه طوطی معنی سبزه نورسته تیج آیدر سبزه سبزه چون
 حله بهشتیان سبزه سیراب و سبزه شاداب هر دو معنی سبزه تازه و تر بوی شیر آمدن از لب سبزه
 یعنی نورستن سبزه سبزه عنبه شرف آب روان در سبزه چون سیاب و در لاجورد گیاه زبان
 برتر از خوش سبزه نوخیز شبنم زده بوی تر انگیزده از زمره سبزه شبنمی فیروزه سبزه کرد
 اسیای سبزه شستن شبنم سبزی کردن گاه برگ یا چار از فیض بهار سبزه کشتن باغبان در
 اطراف چمن سبزه حریر رنگ گیاه سبزه بیدار معنی سبزه بالیده سبزه خوابیده معنی سبزه خشک
 پژمرده سبزه طراوت پذیر شدن چشم از سبزه سبزه روشنی بخش دیده سبزه طراوت ده نظر
 بر گاه معنی برگ گاه سلام به سبزه رسانیدن عشق از شوق سبزه مطرب معنی سبزه تازه و تر سبزه جهانگیر
 ساق گیاه معنی تنگیاه سبزه پامال عطسه بهار معنی سبزه بساط اطلس گسترده سبزه فرش نخل پسین
 کردن سبزه سبزه در میان گون پیام دادن سبزه نبفش را سبزه بیکانه معنی سبزه که آنرا از چمن گل
 برکنده دور کنند سبزه خضر و ش جوانی یافتن سبزه از بهار گرد زمره معنی سبزه رنگین میدان
 سبزه از پاستر خوش گل و لاله خمر سبزه طفل گنجای گیاه زار در رستن از باغ از فیض بهار زنگار
 گشتن لب خوار سبزه قوای نامیه معنی قوت های موکنده که در رستی های خاک باشد بر آنگشته شدن
 رستنی ها از خاک در موسم بهار نورستگان چمن معنی نایاب چراگاه عنبه بوی صبر کشیدن
 رستنی ها از دل خاک فصل غرغوفانی معنی فصل بهار پایان بهار معنی آخر بهار وقت بهار خوش
 معنی بهار خوبیت یاد عا و ادن بهار فصل چمن معنی بهار طوفان بهار بختن جوش بهار صد رنگ
 بهار گشتن را بگان افتادن بهار بر زمین معنی افراط بهار خندیدن جهان برگشتن بهار

شکفته نموده اند رنگ بهاریدن آبر بهار غریب بر خورون بهار بهار شود فروز و مانند بروج بهشت آبها
 چهار چینی نگار بهار گوی معنی بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن در موج بهار عطر نصیب
 حب گلزار شدن در بهار دماغ شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار گلشن بهار پرورده
 و بهار افسرده یعنی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرور و خود او و آردی بهشت ماه های بهار
 ماه گل افشان اردی بهشت بهشت نشان کردن اردی باغ را جوش بر خاستن از بهار پیام نو
 بهار بگلستان خواندن آئین نو بهار بستن بربیع بهار نو کردن معنی نو شدن بهار بهار نو بهار شکن
 رنگ بردن بهار از رخ مشوق معنی کسب رنگ کردن بهار از روی مشوق بی رنگ کردن
 بهار روی مشوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز معنی فصل بهار نو بهار عطر آمیز
 نو بهار کشیری بهار شکسین بوی در راه افکندن اردی بهشت بهار را کنایه از کثرت بهار گلشن گلشن
 باد نو بهاری وزیدن غازه گری کردن نو بهار باغ را علم بر کشیدن فصل بهاران معنی آغاز شدن
 بهاران مفروض است نه جمیع سرو بر آورده معنی سرو زیبا سرو بی ثمر سرو جوان سرو تن معنی سرو فروزان
 بر وزن سیربان معنی سرو درخت بهیچنون سرو بر تنه قسم است یکی سرو ناز که شاخش خمیده باشد
 دوم سرو آزاد که شاخ او راست باشد سوم سرو سبی که دو شاخش راست باشد آب از سرشتن
 در خزان یا مقابل قامت سرو نازده سرو تازه معنی سرو نورسته پیراستن سرو معنی آراستن سرو
 چمن را سرو شاداب به بالای سرو بلند افشاندن تماشا یان گلدهسته را از بساط و سنی در بوستان
 نشستن تسایه سرو بلند بیک پا استادن سرو به سایه سرو بودن شمشاد و سبی سرو بهر آفرخته
 سرو بدین چون ز مردین کاخ روانی یاد گرفتن سرو از قامت یار سر آمد شدن سرو معنی بلند شدن
 سرو سرو سیاه معنی سرویکه خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شانه زدن سرو جبهه شاد
 را و دوزاشدن فاخنگان بر شاخ سرو زعفران خمیدن قری بر سر سرو سرو چنان معنی سرو
 متحرک از باد سایه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با همه کس تانه کردن نیچو شمشاد
 طره سنبلی را با گل ماندن سرو از رشک قدیار بلند شدن رایات سرو بهشت او در بارغ از تحت
 افتادن غمش از غیرت قدیار تارون معنی درخت انار چتر و پذیرفتن نهال معنی قوی شدن
 خصال ریشه کردن در ریشه و واییدن نهال در زمین معنی محکم کردن نهال پنج را در زمین شجر

بالله یعنی درخت غل برآورده ریشه را از بیخ برآوردن یعنی کردن بیخ درخت غل فشرده جوانان
درخت نوشین یار یعنی درخت شیرین ثمر تخمندی کردن یعنی درخت نشاندن غل خزان ویده سمن
از دست چنار رستن از قطرات باران درخت نوشین درخت و لاویز یعنی درخت خوب مبارک
درخت بردوست یعنی درخت بار آور نخلستان بار آور آرایش ده نخلکهای چین درخت زیبا
بر اوج شدن درخت نخلستان خوب و خوش رنگ نخلستان سرکشنده باوج سپهر اشجار
تومند بازگی بستن آب بر درخت یعنی رونق دادن آب درخت را برودن آوردن درخت از بلای
یعنی کردن درخت و برون انداختن آن از باغ نخلستان زبان یعنی درختهای ترونازه سر
بسیوق کشیدن درختان کنیه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت ناما ساز شدن
پیوند درخت و بر باد شدن آن رطب ریز شدن خوشه نخل شکستن درختان بر طرف بلای غل
باغ یعنی گوشه باغ شمال باغ افروز صفت شمال بالا بر آوردن نخل یعنی بلند شدن درخت
افراخته شدن بر آیت خیار اعتدال گرفتن نخل یعنی خوان و قائل تر شدن و نخل غل خسته پیوند
پر بر آوردن نخل یعنی بلند شدن شمال از برگها نخل خوش تر نخل میوه نشان یعنی نخل سبز ثمر
یا تخمیکه با نه چینه پیدا یعنی نخل میان یعنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از
گریه یعنی پرورش یافتن نخل او گریه کنانه از نیک و در چهره یار گریان بوده عاشق مراد را آبیاری
کرده برج شمال درخت کشتن درخت عالی شاخ درخت سطر و بلند و فراخ یعنی درخت تومند
دبالیده درخت سرد پاکیزه درختان سجده پیوند از نخل انهار میوه دار درخت نوشین یار
خندنگ درختی است باغی مشبه به قدیار صندل بن یعنی درخت صندل تجوی که گویا سریش از
بهشت آورده درخت عالی یعنی درخت بلند نخل برودند یعنی پر ثمر با چنار همدوشی کردن درخت
که و از نیش بهار شاخ افشانی نخل در خزان شاخهای درخت تاک بر تاک یعنی شاخها
سیمان هم درخت و لاویز ترا از طوبی و لاویز یعنی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت یعنی
گرفتن برگ و بار از درخت نخل ماقم یعنی نخل تابوت بسته و آغیزان باشد که در ولایت
تابوت مرده را در آن آویخته ماقم کند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ یعنی میوه
شدن شاخ گسسته شدن شاخ از غم جبر و یا از غم خزان شاخ یعنی شاخهای گسسته بسیار

در قطعات و آلات بر کثرت کند شاخ بخت بر شاخ میوه در اصل دل شاخ و لایق به شاخ میوه
و پسندیده شاخ فزوده چیدن شاخ بخت چیدن شاخ از هوا گمان کشیدن شاخ بر دیده
عاشق در چهره بار بر سر شاخ خطبه نموده خواندن خطیب میل شاخ خود روی شاخ خود بخود دیده
زود یعنی شاخ پر عین و شاخ ترا شنیدن نشستن نیز بر سر بر شاخ خمیدن برگ و شاخ
از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ پژمرده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از بهار چیدن
بر درختن از باروی برگ یعنی معنی بودن برگ از کثرت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
شدن از شاخ نعل در خزان از هر برگ تاک نام ساقی دیدن برگهای سبز چون حله و
برگ سبز جان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مزاج یعنی خزان رسیدن بزرع
جی برگ و برهنه ماندن باغ و جی نوا گشتن مرغان از خزان انگور پیاده یعنی انگور یک بر
و از ششش نصب بکنند و بر زمین شاخ کشته طایم تاک تاک بکجگاه تواضع گری کردن خوشه
یعنی خسته و آلوده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز بهمان معنی یعنی ختم شدن خوشه از گران بار
انگور بر پا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نزاکت فرود چهره و تراشیدن ده جان میوه
نیم خام میوه نارسیده یعنی میوه خام و میوه رسیده یعنی میوه خسته و تر است از میوه پاک یعنی
میوه خوب میوه های تازه چون جان میوه های طرخون رنگ بلور از طرخون یعنی بید سرخ
و طرخون یعنی شکر میوه نوش زین کار میوه لطیف میوه دلبر میوه طبع فریب کلمه بر کلمه -
میوه بار شاخ میوه های کزیده یعنی میوه های خوب و ناز و موزان هر دو معنی گیل و نوز و کاس
صفت نوز چغوزه چرب زبان سالیگی یعنی انگور قستی است از انگور و حسنی و قمری و حبشه
همه اقسام انگور است علاوت گرد شدن در دانه انگور در اینجا لطیف است انگور مشکین کلاه
زلف مشکین خود با گشت چیده انگور یک بسیار خوب باشد دانه غنیمت یعنی انگور
تغزک تغزترین میوه انگور معنی سبب ظهوری (بشاخ) بنه بر برگ غلطان بنار چه چوطی
بر روی و نفس کرده باز بخرامی سینه خسته زهر بار خوانا به چکانیدن یا از جلد
نفته یعنی جاک شده از چنگی در چون درج عشق نارا آتش گون لب می لودن و ناله و ناله
پسته خشک لب بر غنچه بسته دیهن دیده از حسرت پسته تنگ دهان زنی معنی می به چون گوی

مشک گنده شفتالو چون یا قوت سرخ و درو حیب صفاهانی سیب چون جام می گلگون ترنج
طبع کنای مشکبوی رفتن از ترنج از خزان خزان بودن بهار ترنج از بهشت زردی رنگش نارنج
کرد و لب گردیدن عناب از رشک لب یازده گر مندی بودن عقد عناب عناب مشک شکن
حقه رنگین خوریزه انجیر زار معنی باغ انجیر و رشک خندی بودن شکر امروده شکر امرو معنی امروده
شیرین آکوچه بالو یکد رنگ پر آزو مثل فاری فال چمن زدن معنی فال دیدن بهار چمن گلرویش
چمن چمن دلپسند عروس چمن سر بر چمن خطه نازنین چمن خطه معنی جای آتش شدن آب چمن
بی روی مشتوق تکرگ بر فخر چمن بر خمتن خزان برق بر چمن رختن دعوی بطاق نهادن چمن
پیش روی یار بر چمن استین فشاندن روی یار استین فشاندن معنی رو کردن آب تشنه بخون
خود بودن چمن بی روی یار گرد چمن کافور و خاک گلستان عینر بودن گلگشت چمن کردن کره بهار
انخزان در چمن تربت آباد باغ تربت معنی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا
گلزار همیشه بهار باغ رنگین روضه زینت جزیه دادن باغ ارم گلزار ران شاه گاه گلشن کشاده بودن
راه باغ بارم رفته شدن خار و خاشاک از صحن چمن بوی راحت آمدن از گلزار برگ گلشن روضه
جما تباب روضه معنی باغ ریاض جمع آن میشود که باغ مینو معنی بهشت و باغ شگفتن از
نکلت باغ گلستان از خس و خاشاک پر داختن معنی مصفی کردن باغ باغ عالم افزو صفت
باغ باغ مینو اساس معنی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ تربت آگین باغ غفر
معنی باغ خوب باغ پدرام معنی آراسته خرمی خورداد و اروی بهشت بودن در باغ آبساری
بر هوبت دماغ کردن در باغ معنی بسیار محنت و مغز زنی پرورش کردن باغ حدیقه ریجی بهشت
باغ بهار قرین آتشکده شدن باغ عاشقی را بی روی یار بکنج گلزار بزم طرب کردن ناموس
آتشکده بردن باغ از بس رنگینی روضه دلارام باغ چون بهار چمن قبیل زمین خواندن آسمان
باغ را از فطر بهار جایگاه کبک دری و تدرود بودن باغ در بهار روضه بهشتی معنی باغ چون
بهشت بهشت کباد باغ تزیینگاه گر آتمایه سبزه در سبزه سایه باغ معصیه مولای فردوس
شاگرد و ملا معنی غلام بهشت را از باغ نشناختن و باغ را از بهشت نشناختن از فطر بهار باغ معنی
شناختن که این باغست یا بهشت رنگ باغ از گوهر بودن چشمه بای گللاب و عروق بهر مشک

و عرق کا دمی روان شدن و افتادن عرق و در خوشاب در آن چشمه با بجای سنگریزه با سنگسار
 گلستان بهر از یاقوت سرخ و گل ناب بودن آرام دل نام نهادن آرام گلستان را مینو خواندن
 چشمه مینو نام گلزار را روضه ویده نواز روضه رضوان و شمعینی باغ بهشت مانند بوستان فرنگی
 و لطیف بمعنی خوب باغ روشن باغ ارم طبع باغ حله سرشت مشعبد باغ با اعتبار بولکونی مشعبد
 بمعنی بازگیر باغ گرانمایه گلزار دمانیدن بمعنی رویانیدن گلزار باغ خوشتر از ارم باغ تازه
 بمعنی باغ خوب باغ مینورنگ خلغفه بستان باغ مینووش باغ خلغفه چون بهار توخ نقشه بند
 از بهار نقشه بمعنی مصور باغی شدن طبع تماشائیان در باغ باغی بمعنی نافرمان برادر مفرح دادان
 باغ تماشائیان مفرح کنایه از مجنون فرحت بخش بسایه گل تخت چون آفتاب زدن و باد به کف
 و توبه در پیش داشتن تماشائیان بساط گل بر طرف جوافگندن بر طرف سازان از جلوه باغ
 مست شدن نظار گیان بهم نشستن بنواز و طرف در صحن باغ پر از سسی سرگشتن باغ از محرقه
 دل و در باغ گرد کردن تماشاکران طراکون باغبان باغ را مطرب معنی ترو تازه چشم توای باغبان بهشت
 با نمینی که باغ از بهار آراسته شد و دیده ات منور به فرسح آباد و آنه پراگندن و دانه کردن بمعنی
 کاشتن دانه و دانه افشانی و تخم کردن بهم همین معنی و دانه از خرمن برخاستن بمعنی خزان رسیدن
 برگشت زار برق برخمن افتادن و تگرگ در گشت و خرمن افتادن بمعنی خراب شدن خرمن
 شبنم از با افتاده لالی شبنم خرابی شدن باغ تباراج خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان
 سرچویدن که یور خزان زندگی بچکان تاک را که یور معنی باغبان گاهی خزان بودن و گاهی بهار
 شدن و در باغ زخم رسیده شدن گلستان در سحر که خزان چشم زده شدن بهار باغ
 بمعنی چشم بد رسیدن بهار باغ زرا اندود شدن سبزه از خزان بمعنی زرد شدن سبزه از خزان و زرد
 بی برگ و بی آب شدن باغ از خزان از سایه برخاستن که یور در خزان با و خرابی افتادن
 بهار دمی و بهمن هر دو ماه خزان فسون باغ از خزان رفتن روح نباتی از تن باغ بمعنی نشو و
 رفتن آداب باغ در موسم خزان اعتکاف نشین شدن نمایان بهیم سحر سحر در زمین کشیدن سستی
 از شدت سحر رفتن طبل و ساندن زارغ و زغن در باغ موسم خزان ترک تازی کردن خزان
 در تازه باغ هم سحر و بی زدن وی بی باغ بمعنی خزان رسیدن بی باغ خلیفه از بی زدن

خاک رشتن سلاخی شدن خار خزان را سلاخی معنی سحر از خار خندان سر سر نام خار خار معنی خندش خاطر و علقه
 محبت کبی در بیان طيور بیل را سنگ بیل است بیل قفس و طن عندلیب وستان در بیل بیل
 بیل تنگ معنی ستار بیل نیز در عندلیب نیز انگیز بیل نظم خوان بیل خوش الحان بیل چمن فراوش
 بیل قفس را دو بیل قفس نصیب عندلیب چمن سیر بیل سرانیده بیل وستان را بیل عالی آواز
 بیل نازدن بیل نیز بیل در دمنند بیل از گلشن دور افتاده بیل باغ در دست بیل افسرده از
 خزان عندلیب زمره آه بیل زمره پردار بیل خوشنوا وستان بلند زدن بیل نفس برداشتن
 بیل معنی زمره پردازی بیل از عشق گل بدر آمدن بیل بیدار روی بار رشته زمره بستن بیل
 برخاستن زمره از عندلیب معنی زمره کردن عندلیب نفس برداشتن عندلیب زمره از عاشقان
 معنی آموختن عندلیب زمره از ناله عاشقان نغمه قوس از گلو گشتن بیل معنی زمره کردن بیل زبان
 کردن بیل سوسن ده زبان را نغمه برای دم گرم بر کشیدن بیل نسون نیز و میدن بیل بگوش تا شایان
 قزاق خرین مردون بیل بلیان متفکر کشودن بیل معنی نیزه کردن بیل بلیان معنی نمی خوش بر آوردن
 بیل معنی چمبه را کردن بیل در و آواز دهن بیل معنی زمره کردن بیل آواز چون گوش بر کشیدن بیل
 معنی نالیدن بیل از شاگردی عاشقان ناله گراشتن بیل ریزن عشاق شدن عندلیب از نغمه
 اکای سخن سر کردن بیل از سر شاخ معنی زمره کردن آواز بر آوردن بیل نشاط سخن بر بیل در آمدن
 معنی هوس زمره در آمدن بر بیل در آمدن بیل بیابان در موسم بهار آه کشیدن بیل چون مجنون خرد
 گل بجای یکدستان هزار دستان گشتن بیل بیدار روی یار یا بیدار گل سازگار بودن بیل
 با گل نوای چالاک زدن عندلیب ست بارگ و نواشتن هزار دستان در بهار بهیتر بودن
 بیل در بهار دوی مرغ بهار و مرغ چمن و مرغ طرب دریده مات معنی بیل مگر خراشده معنی قرص
 خوش رفتار که گو گو زدن قمری در خزان قمری سرانیده قمری ساده خوان نمک از سینه
 رنجتن قمری قمری طوق بگردن پریشانان فاخته بر قاضی فاخته ناطق غزل کو فاخته نالان جان
 فاختگان جاری بخن نصیب قمره حدیث یار کردن فاخته بر شاخ چنار کبک خراشده خنده
 کبک قمره زدن کبک کبک متقه ریزه فراموش کردن کبک رفتار را پیش یار کبک
 نازنین نوا بر زدن کبک کبک کبک کبک بهاری کبک در کبک نالنده تدر و بیل تدر

خامنه تند و نرس کردن جود چون بگم شدگان زیر سر و افتادن تود و در خزان و پیش از آنکه بر نود
 تود و قیامی مراد از طوطی است طوطی ناطق مرغ و اناهی طوطی مرغ زیرک نیز چنین طوطی از میدان طوطی
 از قید طوطی یس مقال من کو حو طوطی منقار منی خاموش شدن طوطی از نو طوطی شکر شکن منی
 طوطی شکر خوار و خوش نغمه طاوس خرامان طاوس رقصنده نقیبان طاوس پالار فشار بر آمدن طاوس
 پیش خرام یار از رفتار بر آمدن منی ترک رفتار کردن طاوس هزارانک و ارا طاوس و طاوس
 طاوس چنین خسته بر سایه و شاک و شاکرک منی مینا شاکرک شیرین مقال شاکرک رعنا تو سیم جانوریت
 خواننده خرد بد نیز بر بردن باد قاج سلیمانی دهد بد تا جدار دهد نامه بر کبوتر پرا شدن کبوتر تا بر
 کبوتر نامه آور کبوتر نیز بر خطاف بهارستان خطاف جانوریت خرد که خبر و بنده بهار است مرغ
 قفس زاده مرغ شعله صفر مرغ فلک صفر مرغ گرم صفر صفریسته آواز مرغ سحر خوان مرغ شب
 آهنگ منی مرغ درست نغمه کن مرغ خوشخوان مرغ شاخساری منی مرغ نشیننده پرش مرغ
 واد چین مرغان خوج در فوج ابا بل منی کرده مرغان مرغ خوش آهنگ مرغان داساز
 مرغ شگفته بال منی مرغ پر دانه مرغ نو گرفتار مرغ آتشین بال منی مرغ سرخ رنگ فاخته
 گلشن منی مرغان خوش آواز مرغ آذر فروز منی قفس که شعله از صدای او جود و یونازد پرود
 بال او را حسند گریست که از آتش پیدا شود مرغان وادی بنه مرغان بدام گرفتار شده
 مرغ زیرک مرغان بریشم نواز منی مرغان خوش آواز مرغ هوا مرغ گرفتار مرغ مسیما
 منی شبیه و تهمیه اینکه بخور مسج و جود آمده و شب پرده نیز گویند مرغ گلشن پرور مرغ
 بی آشیان پریشان پر مرغ گمن آشیان طایر نوزاد مسج پر آبله بر پای او چون سج برنگ
 سیاه بر آید مرغ پر زده بال مرغ پریشان نغمه کل مرغ جانوریت که بر سر او پر باشد بستند
 آتش لبیده خوانند مرغانی رعنائی نایاب جوی طوفان مرغ خزان دیده مرغ لبه بال مرغ
 کوتاه صفر مرغ گلشن آشیان مرغ پست برداز مرغ گلشن زاده مرغ ناتوان مرغ تشوار
 جانوریت که آهنگ بخورد مرغ پریشان نغمه مرغ صفر مرغ منی مرغ کوچک مرغان
 آن مرغ تیز مرغ آبی بکسر و مضاف مرغ نازنین منی مرغ نرسا پر داز مرغ نو پر داز مرغ
 تاب دیده منی مرغ آفت دیده مرغ گوینده منی مرغ خوشخوان مرغ داسخ نیز چنین منی مرغ

زبان بسته و متصل خزان مرغ تیربال ترازد دوران دوران یعنی فلک مرغ گستاخ مرغ ازدحام
 پریده و دیگر بدام بنیادیش فارسی مرغ بی هنگام یعنی مرغ بیوقت آواز دهنده مرغ ناله بگاه زن
 قابل کشتن سیت خروس بی هنگام را باید کشت بهمان معنی بال کوفتن خروس غنوده در سحرگاه
 خروس آتشین تاج صفت خروس ماکیان یعنی ماده خروس ماکیان مفرد است جمع قفس
 بی مرغ قیمت ندارد کنایه از اینکه جسم بجان بکار نیاید پروان مرغ یعنی پر آسیدن مرغ بال
 مرغ گدازن اوج پرواز افشیدن طائر یعنی عاقر شدن طائر از پرواز پرواز افکندن مرغ نیز به معنی
 معنی پروبال است کردن یعنی ترک پرواز کردن پرواز کرده کردن یعنی آسودن و قیمت پرواز شدن
 و پرواز کردن و پرواز کردن و بال کشیدن و پرواز دادن و جراح بر زدن و پرواز گرفتن و پرواز
 آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و پرواز گرفتن به معنی پریدن مرغ پا کرده کرده بال
 کشادن یعنی مستعد پرواز شدن بال انگار شکسته شدن بال بر مرغ بر آوج جلوه پرماندن
 مرغ یعنی پر نهادن مرغ بر آوج جلوه مراد از جلوه کردن مرغ طپیدن مرغ نیم سلی نیم در
 آراستن مرغ و خروشیدن مرغ و تلوی تراز متعارف شدن مرغ و متعارف ترانه بر کردن
 مرغ در هوا آغوش بستن مرغ و آغوش کردن طيور و تلوی آغوشیدن مرغ و دهل بر آوردن
 آواز مرغ و ترانه بر کشیدن مرغ به معنی آغوش کردن دهل دریده شدن مرغ به معنی
 خاموش شدن مرغ از زنده بختن مرغ دهای بر آواز خوش مطربان خروش و دگرگون
 بر آمدن از مرغ و باریک شگفته شدن مرغ یعنی در فرحت آمدن مرغ بر آواز جستن مرغ
 از دست بن بال ظاهریدن مرغ و حالت نشاط بال بر بال گلستان رفتن مرغ یعنی پریدن
 مرغ در گلستان بال و پرواز کردن مرغ به معنی پرواز کردن مرغ در گلستان آمدن
 مرغ یعنی پریدن مرغ قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سودن مرغ یعنی گرفتار شدن
 مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن یعنی آواز کردن مرغ پای چسپیدن بدام یعنی گرفتار شدن
 مرغ بدام بر درو بام قفس سینه زدن مرغ گرفتار تشیان بستن مرغ بر شاخ بال
 رختن علق از بلند پروازی آسم بی سسی بودن چون علقا شکار کسی نشدن علقا فلان
 چه چکه علقا در دهن معنی معدوم است بال و پرواز مرغ در بزرگی چون شاخای درخت متعارف

سیرغ چون سیرغ پائی سیرغ چون تیر و دشت پلا فلکند سیرغ و در کوه قات الام سیرغ اقباب سکوه
 و تیرہ سبانه صفات سیرغ است سیرغ را بدام آوردن کن یہ از کار غیب باز بیک پر باز پرین
 چنگ باز ہو اگر بچہ باز پریدہ باز سپید شاہناز شامین سبک پرواز شامینی کہ عقاب آہنگ
 اوسیدہ چارہ شدہ سیر جامہ یعنی غلبین و منفعل شامین تیر باز عقاب دلیر عقاب پولاد چنگ اشکر
 و شکوہ ہر دو بیک سنی مرغ شکاری شوریدہ مرغی مرغ شکاری غصبناک شکاری از خواب
 شب فتنہ شوریدہ تر شکاری در باخشن جگر سیرغ خورندہ شکاری کرگدن صید کن شکار سے
 غصبناک گستاخ چشم خونریز شکاری عفا بین جنگ عقاب فلکن بھری تیر باز طغرل شاہ مرغان
 بنام طغرل در ترکی بھری را گویند چرخ مرغیت شکاری سیہ چشم قسمی از جانوران شکاری ہا چون
 شدن ہما از کم نامی ہنود و راج و کبک و تیرہ در سایہ سر و ہید آرمیدہ در صفت بلغ لبا
 از دل انگشتن و راج در بزم بخواری مستوق نقرہ نول و نقرہ پای ویت زربای و نقرہ خلدہ زین
 نول و نقرہ پانقہ نول ہما نام جانوران و حاصل مقراض نول و گری پای و مانع شجر ہر دو صفت حاصل
 و گری پای و راج شیر و شکر ریز از نواخت چکا و ک بجران نصیب وقت شب چہ ہر گاہ شب
 آید ہر دو از ہم جدا شوند و جزو لایفک و جانور اند کہ بی از آنہا بیک طرف راست پرواز و
 و جانب دیگر حلقہ دووی نیز بیک طرف چپ پرواز و بجانب راست ناخن کچی و کوتاہ پردہ از یکی
 ناخن مذکور در حلقہ جانور دوم بندہ کردہ با ہم پرواز میکنند و جبہ تسمیہ آنا ازین سبب است سرخ تاب
 را سرخ کنندہ برنگ خود صفت سرخاب از روی مبالغہ نوری جانوریت سفید رنگ کلنگ
 جانوریت مشہور گرگس فردار خوار زارغ سیہ پوش چون صباخان زارغ سبہ خامہ زارغ شب
 رنگ زارغ چون سوختگان سیاہ زارغ در پردہ و بن چند و بوم دو جانور اند نجوشت مشہور کہ یک
 شب تاب و کرناک شب فروز و ولد الزنا ہر تہ کر میت کہ بوخت شب روشنی دیدہ بینی بگلو گلس
 دست حسرت بر سر زن غنچہ منقار بنی منقار کندک منقار کندک معنی کار و خجہر منقار بول معنی منقار نش
 تلخ زنبور و در بیان اسباب قید طیور و وحوش قفس قفس نام از صفت قفس
 دام دام گلو پیچ صفت دام پادام قسمی از دام کہ در پای جانور بہ چپ دام گلو کہ در صفت دام آبیہ
 دام تیر از قسمی دام و گناہ از زلف خوبان دام بکین فلکند از بچہ سلسلہ معنی زنجیر سلسلہ ۳۲ چہ سلسلہ

غل معنی طوق اغلال جمع آن زنجیر خانه زندان حبس معنی قید بند نیز همین معنی شکار و شکارچی معنی عذاب قید
 شکارچی قفس شکارچی نختن ببال و پر مرغ دامی مقید دام دار معنی صیاد محبوس کردن معنی مقید کردن
 احتباس نیز همین معنی شکار دام دیده باز دام بنیاید مثل غارسی تحت بند معنی شخص محبوس
 در بیان وحوش و دواب بیشتر شتر زه کور فرار کردن معنی کشتن شتر شتر زه معنی شترست
 یا شتر خشتناک محبس بازی در آمدن شتر پیش شتر معنی لایه عجز کردن شتر و بدوی شتر زن
 بدو شتر و شتر دست و پای شتر افکندن شتر و شتر قفس است از شتر شتر غنچه بزور کشیده معنی شتر
 قودیت بدشت و گردن گور شستن شتر بوقت صید اندیشیدن از آتش شتر وحشی نیز
 جنگ شتر شتر آمو شتر غنچه کشای شتر مردم خوار شتر خورش بنا کننده در شکم معنی شتر گرسنه
 شتر کینه سگال معنی شتر کینه اندیش بر زمین چگال زدن شتر از غضب حمله کردن شتر معنی
 حمله کردن شتر شتر هوال معنی شتر حمله شتر و شتر در چنگ شتر تیغ در دندان شتر سیاه شتر غنچه
 کرده شتر گداختن و زهره با ختن شتر از بیم شتر شکاران شتر اجم معنی شتر نیستان شانه زدن
 شتر چنگال خود در موی محبوبان جگر با ختن شتر مقابل شتر افکنان تند شتر شتر زبون گیر معنی شتر
 شکار لغو کننده از بیم ناخن شتر افکندن پیش شتر گران چگال تیر کردن شتر بخوار شتر زان
 معنی شتر غضبناک دست شتر میزد شتر است شتر درنده شتر سمناک معنی شتر که از دیدن او مردم میترسند
 از بس بزرگی شتر اینچنین چنگ بند شتر سیاه شتر سرخ زنجیر بریدن شتر شتر شوریده
 سر شتر جنگی شتر عریده و تنه نرزان بیک معنی شتر غرین معنی شتر نیستان شتر صفت سنگین شتر
 عذر شتر سپه سنگین شتر توست شتر خراسنده معنی شتر مستی رفتار کننده شتر آشفته عاجز بودن کسی
 چون شتر بی دندان خوابیدن در جلد هندوستان را کنایه از کمال رغبت بوظیفه داشتن
 قیل و دان معنی قیل است قیل چو غنچه آهن میدان پشت کننده زمین در زیر پا کنند قیل
 کنایه از قیل و شتر قیل نیز در مقام محرم قیل جوشیدن قیل چون دریای قیل کنایه
 این رنگس قیل چون آینه در قیل نیز قیل است که خنجر و چکان خنجر و چکان چون قیل
 آفرین شده بگو قیل پادشاهان قیل معنی قیل و قیل پشانی قیل چون کوه بیستون
 چهارستون چون پایه کوه بزرگوار و قیل قیل شتی آفرین بیک روبرو گوش و دود باد و...

قیل نگاه جمده خاند ساز زمین از کشتگان قیل است یا سایه خلک کو به پیش چون قند که بر سر کوته زند قیل
 چون که روان پیل قوی شتر سخت استخوان بلند سر نمودار شدن شاه بر خضه قیل چون عیسی مهر نشین
 خلک چهارم بر کس توان رنگین بر قیل چون شفق سرخ ابر سیاه نه از دهاست بلکه پنج شده کوی
 است از قیر که پاره از دهای که کوه به پیش او هیچ گردیده از دهای چون بنه درخت بی برگ و بار
 از دهای چون مساک دوزخ و سیاهی موت و بان از دهای چون دهانه غار بانگ سخت بر آوردن
 از دها و بر سر افتادن چون ستون غل بوقت شکار از سر تا بدم شگافتن به تیغ ابد اصف ضرب
 تیغ از دهای دبان کشاده از دهای هفت سرا از دهای چهار سر تند از دهای دمان مبینی
 از دهای ست از دهای سرخ از دهای قیر کون مبینی از دهای سیاه از دهای دهن باز کرد
 از دهای ستانده بر پلاک مردم بدم فرو بردن از دهای که را از دهای سوخته مبینی از دهای
 جهانوز از دهای کشت مبینی از دهای پرورده تخانه مار قیر کون مبینی مار سیاه مار سر بر آورده
 از سله مبینی سبد مار تند مار مار جنده قیر مار مبینی مار یک چون تیر بران میشود و مره و مرغزار
 دیدن کنایه از نقدان مقصد است . جهان گزیدن مار مبینی بجان کردن ماهی را ماهی
 مار شگرت مبینی مار عجیب و دیو مار مبینی مار بزرگ مار بلا سرشت صفت مار مار ارقم و مار ارقی هر دو
 بیک معنی قسی است از مار ابلق رنگ دمان رنگ چون دیا رنگ مبینی ماهی آهوی نالان
 زخم خورده آهوی شیرست مبینی بچه آهو آهوی گرم خیز مبینی آهوی دنده آهوی سبز نواده
 سره مبینی خوب بنزه دیدن آهو مبینی دویدن آهو بنار و نحو بصورتی گور آهو کند بدن مبینی
 شکار کردن آهو کند بدن مبینی کندن صید خام و صید سره . او مبینی شکار خوب و به صید فترا
 مبینی صید بشکار بند بسته پنجه گر انما مبینی صید فربه خوب صید زبون مبینی صید لاغر از پس صید
 افگنی استخوان زار شدن و شست . صید پشت مالیده مبینی صید فربه شکم و بشیر و شکار اندوده
 نیز بهمان معنی غلامشکین از سر تا بدم صید کشیده صید سراسر گوش پنجه بر الماس کشیده
 صفت گوش با یک نوک صید کشیده کردن پر از خون و پهلوی از پنبه مبینی صید فربه صید یک
 جز قمری بر تن او بنده صفت رنگ آهو صید همه جا مراد از آهو است پوست بر خاک زدن
 پنجه گر کنایه از شکار شدن صید است نیز بر کف گاه صید سفید مبینی رسیدن نیز بر سر آهو خورده

شکار صید گشتن بمعنی مصروف شدن همیشه لشکار و یا غلاییدن و تیار شدن در شغل شکار چه اکثر
 اوقات خباب بصورت شکار مشتمل شده لشکریان را از راه بی برود و موجب هلاکت میشود
 صید بدام کشیدن صید غافل از کند صید بملأ خط بمعنی صید ترسیده از شکاری تماشای صید
 سهل کردن صید نیم گشته پنجه ناوک خورده سر تیر آمدن صید نام خود بر زبان شکار دواغ کردن هم
 شکار دوستان است که شکار را بدام آورده نام خود بر زبان سکه نیز نهند تا کسی او را شکار نکند
 مطرح جایی انداختن شکار بمعنی شکارگاه شکارستان و چراگاه و صیدگاه بمعنی یک صید
 خود از گرگ رباندن بمعنی مطین الخطا شدن از باره بمعنی گله گوسفند بمعنی هفت گوسفند و
 هفت سر گوسفندیم آمده بهین بمعنی گوسفند سره کعبه بمعنی دینه بهیر از همه دینه فوج بمعنی گوسفند گله
 صاحب بمعنی مالک گوساله طلیف بهاد بمعنی بچه گاو بمعنی خوبصورت فربه گاو چون نیل ماده گاو
 چون گاو صفت بزرگی و قهری گاو و دراز و نیل بمعنی گاو بهایم و دواب و ستور همه بمعنی چهارپایه
 بشخور کردن دواب لشجور و بر بندگی جنگالی را گویند رید کردن گله بمعنی سردان گله و دیگر جانوران
 پرند و چرخنده بغنان آمدن گاو پای و سر گردان شدن گاو واهی زمین از بار لشکر یا عمارت
 سقط شدن ستون بمعنی مردن چهارپایه اگر از کورشی برای گور ساختن در شکار بمعنی کور در خاک
 انداختن آن برسم کور صحرانگ کردن نیز بمعنی لرغین کور از تیر یا شکار شدن گوز از تیر و پای رفتار
 نماندن گوز را ناقه بار کردن بمعنی بار نهادن بر ناقه حمازه و حمازه بمعنی ناقه بمعنی ناقه شتر ناقه خوش
 نور و بمعنی ناقه خوش رفتار محل کش بمعنی شتر کوبان چیزیت که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور بخیزد
 بمعنی یا نهادن بر و دواب محل ز کعبه بمعنی محل جوس بسته شتر و لاد پای روان شدن محمل بمعنی راه
 شدن شتر محمل بسته شتر و دل بمعنی نامرد و شخص کینه در شتر نیم که سجا کردن نم برنی مثل فارسی سیکوثر
 چهارپایه است شتر که آبه و جانوران پرند را حبستن میگردد و گرگ خس پوست کرک جوان کرک
 خشناک کرک و زنده کرک بمعنی افسون کرک که کرک را مانع آمدن شود کرک باران دیده بمعنی
 کرک کشته گرگی محلی که کوفتن دراز گوش بمعنی خرخر را خنده آمدن برنخ کسی گوش افکندن خراش
 بر او باری حرکت بمعنی خرخر و سگ صید سگال و ندان و چنگ دشمن سوز و آشتن سنگ معلم
 سنگ معلم بمعنی سگ تعلیم کرده شده گرفتار شکار سنگ دیوانه دش گات بصلابت که از بی

سنگ حمد گر چون خاک سنگ خوشنوار شیر سنگ آبن چنگ گر گسکان از دهار دی همه صفت سنگان
 بسته شدن دندان سنگ سنگ شناخورد سگمان یعنی دارنده سنگ سنگ خطرناک یعنی سنگ دوانه
 دم لایه کردن سنگ یعنی خوشام کردن سنگ بدم جنبانی می بند شدن سنگ یعنی بند شدن سنگ
 باماده در وقت جفت شدن پوشیدن پوش شدن بهایم از شدت سرما گر به مشکین موش و حتی حباب
 یعنی آفتاب پرست هندی گر گشت که عاشق آفتاب است رویاه مکاره بدم زمین رفتن رویاه مجنون را
 گوزن گلزنک صفت گوزن صید بیت که بهندی آنرا باره سنگا گویند و دی کردن یعنی
 حیوانیت و وحشت که دین چرا کردن یعنی چریدن جانوان علف را درندگان خوشنوار و ده یعنی دینی
 درنده و صفت اسپ و لوازم آن اسپ در جلوه بیاد گرفته زن اسپ گره کشی دل
 در لویه اسپ صبا تبار کامل بند اسپ عبیرن دم اسپ چون تیر و از کوه گذر کننده اسپ
 چمتنگ هر صرد ز خبر کردن یعنی در دویدن اسپ کرم نوا اسپ پر یزاده اسپ دشت تار اسپ
 آخر نگه اسپ شتر کام اسپ دام بر ماه افکن از دم خود اسپ آهسته خرام اسپ نرم زنی را اسپ
 بهمار در رکاب اشتر باد پای اسپ آسوده نگ درشت لگام اسپ پر یزاد اشتر که رویه نورد اسپ
 دیبا گذار اسپ در ره نوردی گوی از فلک و مهر و ماه برنده اسپ سبک خرام اسپ باد خرام
 اسپ تک منزل پشی گزیده از باد اسپ پر بر آورده از اندام اسپ خوشی کننده با جنبش فلک
 اسپ گور کن حد گویا اشتر گور سم اسپ نگارستان کننده شکار گاه از نعل خود اسپ از سم سرین
 کوران سفته کن اشتر یکه گردون کرد ستایش ندیده فرس کوه نورد و اسپ کوه خرام اسپ
 نرم شم یعنی اسپ کم محنت سبک جولان توسن آهوتنگ توسن یعنی اسپ سرکش میکین یعنی
 فقط یعنی اسپ است اسپ طاووس خرام اسپ شفق ساعد و صفت اسپیکه پای او سرخ باشد
 اسپ برد سست اسپ مرصه ستام مبار را بدم خود بسته یعنی اسپ زیور پوشیده تیز و اسپ
 خوش خرام اسپ تیز گوش اسپ کاره شم تنگیت یعنی اسپ تند اسپ تازی گره کرده و شم
 اسپ کوه راقمه ساز اسپ معین اصل یعنی اسپ بزرگ نسل اسپ گرد بر آورنده از باد و در پی
 اسپ ولایت نورد یعنی اسپ جا نورد اسپ گرم رو چون تیر اسپ پیکان گوش اسپ سبک
 چراگاه اسپ چون آب روان باد پای حیرن دو معنی است مشکلی خنک محیط آرزو یعنی اسپ در

خشک اگر چه است سفید رنگ را گویند لیکن در اینجا نمونا یعنی است است خشک بوسیله است سفید
 رنگیت که بر هر دو فعل او یعنی سرین او بر تری است و گلی بوسن رسته شود تو سن بر کشم ام این
 ابر تک برق تاب تکستی قدم و آبش یعنی است سفید رنگ است ککشان مرغدار است که دون
 گلگون گرم جولان گلگون خوش عنان گلگون است کیت را گویند لیکن در اینجا مراد از است است
 بر رنگ که باشد است نرم و رخس صبا نگ است جلوه چون برق دمان است و ش است
 برق دو رخس آتش نش نش یعنی خوی است باد رفتار مرکب شکوف است بر باد پشی که رخس
 بیشتر از برق رونده نور گل رنگ یعنی است سرخ رنگ گلگون سبک خیز یعنی است که دو است
 گرم خیز ترنگ تازی آتشین جوش است جوانور است چابک رو ستمند فولاد نعل است از
 ستر قدم در نه و جواهر ناپدید بآق برق سبز ستمند خلی خرام ستمند تازه بکمر خلی دم سیاه رخس
 چون تخت روان ستمند روش آبی که اکب را خبر از پویه اش نبود مرکب سبک خیز از طایر
 بصحر او تیر تر از ماهیان بدر یا خشکی که مثل را در وقت روز رخ افکند رخس مطلق خرام چون
 و هم و تیز تر و تر از اندیشه مرکب تیزی قریب بیل بالا خلی جریده چون باد و خنده چون برق
 رخس گوهرین ساز زرین ستام مرکب بند پای مرکب بد گام مرکب بدر کاب ستمند جهان
 غلام است بخاری پیل قامت بخا ظاهر نام شریعت است چون عقاب است شمس یعنی
 است سبک کش است سست خیز یعنی است کم و همچون گرم خیز است شمال رفتار است بگردنگی
 چون گرو باز در انگیزش چون آسمان سینه از دهان که ای از است او هم بآر کی پیش تاز ابلق
 تو سن یعنی سرکش است پیک و رسم و است افکنده شمع یعنی است لنگ است نگارین
 بیکر است چون صورت باغ است در پیشه است گرا نعل است تیز بین جنگ مرام
 یعنی است زیسته آراسته ستور تازی یعنی است ایران نور عالی عنان یعنی است خوش
 عنان رخس سبک رنگ ستمند شتاب آهنگ رخس بلال فعل خلی ره نور و خلی یعنی
 است نور چو گانی یعنی اسپیکه بران چو گان بازی کنند او هم رعد بانگ او هم است سیاه ما
 گویند است صبا سرعت شاه مرکب یعنی است خوش اصل بهترین سپان است پانی نژاد
 است رامل شتاب بر پای فولاد نعل است طلاوس و ش ستور فولاد هم است ترکی نژاد

باره که دوش مینی اسپ خوش شاد ریزد که دوش یک مینی گیر بر برق خوش پیل رفتار خوش
 با سون نور و خوشیکه باد چون گرد از پی او باز دماند اسپ بیابان نور و چون کشتی بر آب خوش غنان
 تاب مینی اسپ سخت و بان گلگون خوش غنان خوش برق خیل شب شمال رفتار خوش
 بجاده رنگ بجاده مینی یا قوت اسپ که مینی اسپ نوزاد که نه ناکشاد مینی کره که در سواری ناکشاد
 بر آق پرند و کشتی سنگین دیک تک بود و فرنگ زنده و یک قدم از خود پیشتر دهنده و با خود دیک
 خراسنده و آتش سوزانی که از خود دود بر آو و دشت نوره و باد روان و برق جنده و
 برابر رنده و رقاص راه و پیچ و گاه و رو به رفتار و یک رقاص و دیو زاده چاک روه
 نگا و تر از باد و طیاره مینی پرنده و شبنم مینی اسپ مشکلی و برق فلک سرعت و دیو زاده و دیو
 پر نژاد و زاده سیاب و برق رو که انجام همه مینی اسپ تک و تو نودن اسپ پویدن اسپ
 صید و شتاب و شتاب اسپ بودن و با ما بهار کا کل بستن و مینی تیز روی اسپ
 آتش از نیمه دو تیر کردن اسپ با و استین زدن اسپ مینی تیز و دیدن اسپ سندر
 کردن مینی اسپ و داندل بستن اسپ چون نغمه از ناز هوا و ابراهیم دم پچیدن اسپ
 تیز روی اسپ با پیش اسپ از پی کردن اسپ که بود در بهار و دم اسپ چیدن
 اسپ چون سر و چیدن مینی حرام کردن بر اسپ زمین بستن کنایه از استعداد بجاری شدن
 ز چوبه یا افتادن اسپ مینی مانده شدن اسپ از بس و دیدن و رفتن اسپ و رسم
 مینی سندر و خوردن اسپ و سندر می را سکنده تم گویند و شکر و شکر مینی دوانیدن
 اسپ سندر و مینی زن اسپ گردانیدن پای و سندر آوردن مینی سندر شدن بر اسپ سندر
 سندر کردن و جنگ خلی زن مینی دوانیدن و خلی مینی اسپ آه که خام را زین نام
 کردن مینی سواری و نوضن اسپ نوزاد اسپ نوسن را را کردن به نایه خام خام مینی خرم
 ماندن با و از اسپ نیز از پرتاب ماندن در و دیدن اسپ از با افتادن بارگی کسی کنایه از حضور
 شدن کسی و خوش ادا هم دانستن اسپ نظره زدن اسپ مینی و دیدن اسپ گوش سنان با خن
 اسپ مینی استاده کردن اسپ گوش را افشار با خرسیدن مینی زمین کردن اسپ افسار مینی تمه
 و آخر مینی گاه و اسپ ره سپردن مینی ز دور رفتن با مال و آخر خجول شدن شکر ادا و مینی تمه

خاتم جمع آن خیل یعنی اسب خیل جمع آن رخس همت جهانیدن یعنی همت کردن تیر پاشدن اسب تمام
 کشادن اسب باد سارام کردن یعنی اسب سرکش را شایسته کردن در سواری رجه چیدن اسب
 یعنی دویدن اسب باد صبا پیاستن اسب یعنی دویدن اسب بل برق پیاستن اسب تیر همان
 معنی کبک کردن اسب یعنی بسن اسب چناندن رخس یعنی برقرار آوردن رخس دو ایندن -
 جنیت راندن یعنی اسب دو ایندن سبق از دهم فیلسوفان بردن اسب یعنی بسیار دویدن اسب
 فیلسوف یعنی حکیم انجام کردن اسب یعنی طیار کردن اسب از طوفان ترسیدن اسب چون
 مرغابی صفت اسب دریای و اسب بسیار شناور کوه کندن اسب یعنی کوه نوردی کردن
 اسب مرکب تیر کردن اسب چون تیر راندن شتابان کردن بازی بارکی یعنی اسب جولان
 زدن اسب و بجولان در آمدن اسب یعنی دویدن است دست قرار یاد کردن یعنی اراده سوار
 شدن بر اسب کردن دستبرد از یاد بردن ملکا و معنی سبقت کردن اسب اسب فلکدن
 در میدان و اسب زدن در میدان هر دو بیک معنی با کوه خام شنگی کردن معنی سوار شدن
 بر اسب نور او بهلا میت و نرمی نخون مرغ پریدن اسب سبالنشه مرد میدان نبیون صبا
 رخس را معنی نرسیدن صبا بد و اسب در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسب در ناوردگا
 ناوردگا معنی جنگ گاه ریش شدن پی بارکی پی آهنی پای لنگی را بر هوای پنهان داشتن اسب
 از امالت رقصان شدن اسب بخوش خرابی رخس روان کردن سر سبزی یافتن از گام -
 اسب از بس میمنت اسب بارکی براه آوردن معنی روان کردن اسب تیر پر پیا باز ماندن
 فلک از رخس زین برابرش نهادن معنی سوار شدن بر اسب از پویه اسب فرو نشیدن
 استخوان کاو زمین نگاهور راندن معنی دو ایندن اسب ستوه شدن بهونان از جولان ستوه معنی
 عاجز و اسب راه گرفتن معنی زود رفتن یا رکی بصحر اکیدن شبنم چون ستاره راندن معنی
 دو ایندن اسب زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شور افکندن بر تاز
 تیر جوش نشستن کهک علوی خرام کفایه از براق رسول الله پر طاقسی بر آوردن براق از پا
 معنی پریدن براق ز فرین نیز نام اسب جناب رسالت بهار در رکاب اسب بودن طوق
 اندر تیر و دران از خمر رکاب رسول الله رکاب پس کردن خلقی باد شاه را بر رکاب تلو

عتقان گردان گام گری کردن و عتقان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عتقان ستاندن یعنی
 استفاده کردن اسب عتقان سروان و عتقان برآه آوردن و عتقان رخس یعنی سپردن بخت
 روان کردن رخس و عتقان دادن و عتقان کشادن و گرم تر کردن عتقان یعنی ذوابیدن
 اسب و حمله کردن عتقان تاب شدن و پیچ دادن عتقان چسپیدن عتقان و عتقان تافتن
 یعنی گردانیدن اسب از طرفی بطرفی از دمای عتقان رقصیدن رخس زیر عتقان حلقه قراک
 خم انداختن تحت فرس یعنی فرس چون تحت چال یعنی اسب دورنگ یعنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
 که آنرا دهنی کرده گویند چال گلگون زرده زرمثال ماه روایی که پیشانی او سفید باشد عتقان
 رنگ بدن بکشد اسپیکه هم را بنیزین فرسوده رود هم اسب گورکن صد گور گور یعنی گور خرم کوه ساری
 هم خارا شگاف هم مرکب اختاد یعنی رنگ شدن اسب شرار از نعل سپان بر آمدن و جنگ
 از نعل بر صفا مساکدن اسب سار یعنی پیچ دم اسب بجان چون مار دم اسب چون گس مان برآ
 پرایندن گس گس مان بندی چوری تفتنه دار کامل اسب صیل صدای اسب با و اسب یعنی
 اسب چون باد بچرا رفتن لب اسب یعنی چریدن اسب علف را جنسیت کش یعنی چار دار که
 در اصل چارپا دار بود و وصف اسب باد برون قلم را برای قسی از زیورست جل زین طر بکشون
 ز رنگارنگ پوش و عتاف یعنی برکت توان در صفت جنگ آوران و لوازم آن مختار
 یعنی شخصی که شورش بر زنی او در جهان افتاده باشد سپید یعنی سپه سالار رسیده گردن ناخت
 و غارت کردن زرم حکم کردن از ترکناز اقاوان پیش بزار بانان زهره سگ شگافتن
 بگرد و تیغ رکاب گردن کردن یعنی سوار شدن بچرخش گردن گرگ کندن با شیر زبان بازی
 کردن کندن بکار افگنی کشون از دبا شدن کر زار مضب کینه خوابی کردن سر آر کردن
 در آونچین یعنی کشتن شیر بر ناوک گرگ سر بودن مبارز شیر را در بند چون سگ و استن بودن
 کرد از او بر آوردن در تبر و گاه حریر شدن آهن پشیش الماس تیغ میا رزان خمیر کردن
 سنگ از آهن یعنی سنگ را نرم کردن از تیغ خمیر کشیدن با تانفان تیغ در آو کردن
 بر و نمسان در پیکار کشودن از دم برآ کردن از دل یعنی ترک شستی کردن در جنگ کینه
 تازه شدن و خنجر شدن کینه در درختیگ سوز خنجر افتادن سوز آران بیکدیگر در درخت

لشکر گردیده و هم پای رسیدن از ترک از لشکر جوش زد و کوه و محراب بلقیات آسمان از غوغا و تیراندازی
 بیشتر از صد لشکر چون آتش دوزخ گرم کیسه تنیدی و تیزی نمودن میازان در هر گاه جوش
 آتش بر آمدن از تبار غضب سر سردان را بسای سستور بردن از شیر و آژدها غارت بردن آتش
 عطف قباد کریمت کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد سر دشمن بزمیر افکندن
 پنجه شیر پاره و خورد کردن و دندان شیر خورد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن یعنی ترک جنگ
 کردن یکدیگر نبودن لشکر و در حق شایسته بزرگوار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر یعنی
 تاب مقابل نیاموردن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن یعنی ترک کردن چون دانه
 یکدل بودن لشکر بجنگ بجای کشتن دوی بدشمن داون بجای فریب داون بدشمن خواب خرگوش بخصم
 داون یعنی فراموشی و غفلت داون بدشمن شخون بر سر خصم رفتن که دنیا بالای هفت گردون چون
 چنار بدو نیم گردن عدو را به تیغ تگ ره تیر و تیغ کند شدن عدو را بوقت که تخمین سخت جوشی کرد
 لشکر شاه به شست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سر زنی کردن در جنگ یعنی محنت کردن و
 انداختن سر دشمن قلندر از جای خود کنان یعنی میان لشکر دشمن را بر هم زدن بر طرف دست قوی
 شدن میمنه بر میسر و عقب بر ساقه زدن یعنی طلایم فوج از هر اس لشکر فروان از ریگ و خاک
 که در لشکر دشمن تاجیچین رسیدن پستی پیش نهادن در جنگ خود را بر دوزخ خام گفتن و در جوی خانی
 بهر پر دوزخ خام هر دو یعنی شیر نسل خود بگیو و رستم و اسفندیار رسانیدن و در جگر گفتن ز جگر یعنی ستودن
 خود در جنگ در یورش کردن حمله بردن بر دشمن یورش یعنی ناخشن شیر را صید شیر خاستن
 آژدها زید و آل کشیدن یعنی کشتن آژدها رویش کردن یعنی گزیندن و مراجعت کردن مردی در دوا
 کردن در جنگ تیغ نواز کشیدن بر سر دشمن شکست در دست داون یعنی محنت شکست داون -
 حریف شناختن یعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل نیست دست بشیر دراز کردن یعنی
 قصد کشتن کسی کردن که در لشکر بر آمدن یعنی نمودار شدن لشکر بند نهادن کشتی گیری بر کشتی گیری
 یعنی آویختن و کشتی گیری بکند گیر نه بر فرس نهاده شور در عالم افکندن علم خوابانیدن دشمن
 یعنی هم خوردن صف دشمن کند افکندن بر عدو و موکشان بر خاک زدن حریف قمرسان عرب
 یعنی سلطان عرب علم بزرگ افراشتن بزرگ یعنی پاس لشکر و گلبانی زه گفتن که آن بهر انداز

یعنی آفرین گمان بدست گرفتن کردن چون بر آمدن توش قرح از ابرگر یعنی پهلوان تیر که اگر بر شیر خجند دیگر
 شیر خجند لشکر پیش از دزدی هر بدوین بر حالت حرب یعنی سلاح کو که کو اکب عدو کو که یعنی لشکر
 بر دزدی قوی از قوی ساخته کین شدن یعنی مستعد جنگ شدن برای نام هر خود با خشن
 لشکر دریا نورد سپاه ساخته جنگ یعنی سپاه آماده جنگ دیو آینه جنگ بودن مبارزه
 روز دشمن نبودن سواران کار یعنی سواران جنگی سپاه خشنناک کینه شدن از دشمن زار زار
 در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حریف یعنی مقابل شدن با حریف
 کو که انجم شمار سواران چایک ملک دشمن رفتن یعنی خواب کردن ملک دشمن تا خشن آوردن
 یعنی تا خشن خشکاش کردن و پنبه کردن لشکر دشمن یعنی بخشیدن دزدی زره کردن لشکر دشمن
 سر دشمن بر بر پا سپردن یعنی کشتن دشمن از تیر و تیر برودن آمدن بجنگ دشمن دامان
 قبا بر زن جنگ یعنی مستعد جنگ شدن سپاه درست در سپهر همه زن زد بودن در فتح و بهر زن
 پشت شدن در شکست و بنا که کردن یعنی تقاب کردن غم شیرینی کردن یعنی تیغ زنی کردن
 نزد یعنی سرداران جنگ آورد خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران ستاری نام شریعت
 سخت سران یعنی پهلوانان و مبارزان بو غایت کوش بودن و عاقبت جنگ سر تراشیدن
 یعنی سر بریدن روی نگار ستاری چون طلشت مس ستاری پشت روی تنگ چشم پشت ستار
 دانه دار چون کمبخت از سیش بشمار کوه بنان بی بیکان یعنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
 آراستن برای جنگ لشکر اقلیم سنان از لشکر دریا شکوه به تیغ بر آمدن یعنی چلیدن خون بدل
 خاک دادن یعنی سفاکی کردن کینه کوشی کشاده عنان راندن یعنی جلوریز تا خشن تیغ بوزن
 زدن یعنی بر در تیغ زدن زبان از تیغ کشودن یعنی تیغ لای کردن نقاب از رخ صلیع بر افتادن
 یعنی جنگ شدن معرکه شکستن یعنی فتح کردن چو شن دریدن بر تیغ پری لشکر یعنی بسیار
 لشکر تیغ نشانی کردن یعنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر یعنی آمدن لشکر میدان
 بستان کوه وقاف و دوشن سنان افراختن بکینه میدان دادن بخصم یعنی گر خشن از پیش
 دشمن و بازی دادن دشمن آب تیغ چکیدن از گرمی خونها بر قلب لشکر زدن یعنی
 حمله میانه فوج کردن زخم را کاری کردن یعنی زخم کاری زدن بازوی سپهسالاران نابیدن

و آیران مفدر هر کاب و به خان و هم پشت و همدست شدن همه سببی متفق شدن لشکر بجنگ لشکر کردن
 حبش و بر اسناد و امان بر زون بگاه جنگ یعنی بگره چیدن و آسن بوقت جنگ حبش یعنی
 لشکر حبوش جمع آن عسکر یعنی لشکر عک که جمع آن عثمان بر عثمان تاختن دست و تیغ بلند شدن
 بجنگ پر لشکری یعنی لشکر بسیاری از سر کین برخاستن یعنی صلح کردن حریف غالب یعنی
 دشمن قوی تر از خود تیر کشودن یعنی تیر زدن تیر دادن تیر یعنی تیر زدن کسی را حریف خود بگرفتن
 یعنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عثمان یعنی کیکه اسپ را بسیار بدو اند راست انداز
 قادر اند از تیر سخت کمان یعنی شخص کمان سخت بر روز کشنده حمله در شدن چون از دهای دهن
 باز کرده شمشیر بازی کردن یعنی شمشیر زدن شمشیرین عدد شکستن آتش شدن یعنی بر غضب شدن
 مبارز شکینده و زور مند بکفر بر زور خود را از دشمن رها میدن بر رخ در انداختن عدو
 کشتن عدو تیغ دور در بر کشادن یعنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بعدو تیرای دشمن در
 کنارش نهادن یعنی کشتن عدو را میل بر کشتی کردن چون ما را زیاده کوشی کردن چون گل
 سرور دیده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر خون موج و دیا جوشیدن در بای مصاف فرو شیدن
 مبارزان فرس جنگ راندن یعنی مستعد بجنگ شدن سرتیره راست کردن بطرف عدوی
 خود هر طرف بدخالی بدون طریق یعنی حمله نیک حمله خیالی افکند سرفاشی کردن یعنی سر عدو بریدن
 بقلع زدن یعنی کرد دشمن گردیدن بر آبی کشتن خوی خون راندن لاق جونی نمودن مصفا
 جوی کردن عثمان کشیدن از کینه کشش یعنی موقوف کردن جنگ کینه گرم کردن
 فسون دیو بند خواندن بر عدو صلح خواهی کردن بسنگ نشانیدن فولاد با تیغ است باخت
 آهنی که آهنم سلاحیت یعنی سنگ شکستن بقولاد سخت تیغ رانی کردن احوال شدن دشمن بلکه
 کور شدن یعنی سر اسیمه شدن سپاه راندن بر عدو صحرایم بریز تیغ و تیر و دانه شدن موج
 لشکر گرفتن آفاق یعنی جهان پر شدن از فوج در جنگ پا فشرودن از ریگ عقیق رشتن
 بخونریزی خون مرده ریختن کنیه از نامردی هست سلاح ریختن خصم یعنی بخون خصم شمشیر بر رخ
 کشادن یعنی تیغ بر زدن دشمن را از خون برتن جوشیدن زبان چون پیش نهاد بر رخ
 کشادن تیغ به دشمن روان کردن اندام زمین بخون در آمیختن از زخم گوشمال خوردن

معنی رسیدن عدو دیران را بدول کردن یعنی رو کردن عدو دیران در ملازل افتاد و لشکر عدو از دست
 لشکر تنگ عدم صفت لشکر بغیر و رت ریختن از جنگ تیر بر زمین انگندن و سپر انگندن هر دو
 بمعنی مجر و ست و تیغ شدن یعنی تیغ بدست گرفتن از جهان بر آوردن عدو یعنی کشتن عدو و آتش
 رخشان و خوش بر کشیدن و خوش معنی برق سر عدو و بر کشتن و دشمن معنی کشتن عدو و یکضرب
 کردن نهادن معنی کشته شدن به یک زخم مسمم سنده و دشمن دریدن بخود و چپیدن از غضب زخم
 چپیدن معنی زخم خوردن و زدن لشکر شکن را شکن معنی کشتن بهاد و شیر تر آهوی زهون از قوط
 بهادری غمان و زوی کردن معنی مائل شدن گرد و خگاه بکس نگذاشتن کنایه از کمال نگبانی
 خیمه بخل ره انجام خود سپردن عدو را معنی پامال سپ کردن عدو را سباز و بر چپیدگی چون سرخ آرد و
 لشکری را از پای آور و تنگ دیر چون زلف بر خود چپیدن از غضب بشیرهای کردن چون
 برق مرکب چون باد افکن بر دشمن ملل به تیغ آدمای بر کشا و دشمن در دشمنش انداختن
 از خون ملل کردن سنگ باهن آهن معنی تیغ حمله انگشتن در کارزار به تیغ آتش در خارها زدن گردان
 گرد بر آوردن معنی کشتن گردان را چشم ما بر و بر آوردن معنی با بر و شدن از غضب پذیرایی
 شورش جنگ شدن معنی چکیدن پیشه جنگ و زبیدن معنی جنگ را پیشه خود کردن لرزیدن
 از شمشیر دشمن از تن بر کشیدن جان بیکضرب جان از کسی باز کردن معنی کشتن کسی را از پنجه
 نمره با بر خاستن در کین گاه معیوق بر شدن بانگ جوس معنی بر فلک رسیدن بانگ زنگ
 تقلید از معنی سردار لشکر شکوه تنک سوار دیر از پانصد سوار افزون بودن چاه شدن زمین
 آرزو و سندی مبارزان کار نکردن تیغ بریدن گرد و گنجنت اندام پشت و پهلوی دشمن شکستن مکر
 از عالم رستخیز بر انگشتن جنگ رستخیز بمعنی قیامت رعد و آفرینشیدن مبارز در جنگ تنگ
 شدن زمین از آبنوه لشکر بی سپر کردن عدو معنی پامال کردن عدو سوار هنرمند چابک رکاب
 ساقه لشکر پس بارش تیر کردن با لشکر عدو را اسیر آوردن معنی اسیر کردن عدو عثمان
 راست کردن بجانب مخالفت بیکه و بورنگ معنی شخص توانا چون موم گزارنده شدن عدو از
 بیم مورتی ساخته شده از چشم خدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو گذشتن معنی پس پا
 شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک عثمان دشمن جانبان متفرق دشمن از آلهه دشمن

بفریب گرز از موج لشکر حصار چون کوه زدن لشکر را با یمن و یسار آراستن بر پیل دمان و شیر پلان
 راه لیسن از بهادری سر از تن باز کردن بمعنی سر بریدن بر تیغ سر سیلان سر بر آوردن بمعنی پلکان
 بریدن ناتوان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن بمعنی چالاکي کردن همگرو بد شدن بمعنی
 متفق شدن چون ننگ و شیر کوشیدن در جنگ بود رنگ گاستان کارزار نمودن بمعنی
 جنگ کردن خار در راهنوکستان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دامن سر عدو کشیدن
 بکند خویر پیکار کردن بمعنی خوگر جنگ شدن بخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تاناف
 بر زدن پتیت دست و پای البرز فرو بستن بکند البرز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کاتور
 خوردن عدو بمعنی نامروی کردن عیو - عدو را بیای خود انداختن بمعنی کشتن عدو زده
 کمان فرو کردن بمعنی چله کردن کمان راست کوشی کردن یعنی کمی کردن در جنگ گرم ز
 جوش بر آوردن بمعنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ و رایت بهم افراشتن رایت
 بمعنی علم تها از پولاد پوشش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح بمعنی حلال
 سینه را از مهر شستن در جنگ بمعنی مهر را ترک کردن در جنگ بجوش آمدن و راه در جنگ در
 در ابی جرس چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت و پا را بکنا به از اسپ خون خام عدو
 نوشیدن از کینه خواهی از پهلوی عدو بنات آوردن سنان جنگ کشادن بهر خاش شمشیر بند
 بدوش آوردن بخون محافت سگانش کردن بمعنی مصلحت کشتن عدو کردن ضربت خوردن بمعنی
 زخم خوردن پهلوانان پولاد و رعان در عجمی زره عدو را کشتن چون آبوی پی کرده ران
 میکشید و بچوبلنگ هندی چیته بی کرده بمعنی پابریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم بزرگ
 نشان دادن در پاسگاه بزرگ بمعنی چوکی بر مرکب ران افشردن بمعنی سواری سخت کردن بر
 پس جنگ از پای نمودن بمعنی پهلوان جنگی بیدار نگه داشتن و کشته شدن از تهور تهور بمعنی شجاعت زنگی
 بازوی چون بقم و چشم چون پیل خلی خون در کشیدن بمعنی اسپ انگیزتن بقتل دشمن جان از
 تن عدو بر کشیدن از گویال خود پست یافتن پیل یعنی دانستن که گرز من پیل خواهد انداخت
 تیغ بشت کردن بمعنی دست به تیغ کردن در آزی گرفتن قد مبارز چون بالای نمره از
 غرور و مباهات نمره بازی گرفتن بمعنی نمره بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب رانیدن بر مرکب

یعنی برآوردن از طرف لشکر برای جنگ طریق بر آوردن یعنی حمله کردن کشت و نثار و کوهن
 جنگیدن عیان بلکه خود و اودن یعنی نهیمت خوردن نهیمت یعنی شکست تیرها کردن یعنی
 تیر زدن تن عدو را نهوک تیر شستن صلی شدن تیر عدد و نهیمت یعنی صلی یعنی چار باره عیان
 خرویه شدن نهیمت شمشیر انگیزی کردن یعنی شمشیر زدن پای عدو کند شدن از کار بسبب بیم از بیم
 کرک چیز شدن پهلوان چون فلک بچنگ که نگار شدن پهلوانی بر پهلوانی یعنی غالب نیان
 یکی بر دیگری زخم چون آتش افراختن بردن چون بستون علم کشیدن یعنی علم بلند بر افراختن
 باوج برآوردن نفیر و لیران در جنگ خون موج توج از هر گوشه رختن تخت بدوش بر آوردن
 تخت یعنی گزینشش توی دل و بردن دلیر شدن مبارزان تنگ در تیغ افراختن یعنی
 پهلوان در تیغ بر آورده بدو دست بردن زدن حیثیت چون تداش زدن زدن یعنی
 دو آیدن حیثیت روی اسب سپهر انگندن پیش حریف یعنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه
 گرین یعنی توج خوب سپاه بیکار طلب بیکار یعنی جنگ سلاح از دست رختن یعنی عاجز شدن
 زده را جامه وجود را جامه کردن یعنی همیشه مسلح بودن گفت بلب آوردن خشم از خشم جانسوز
 خصومت جوئی کردن تیره مردن یعنی جنگیدن زخم زبان زدن آرزو فرس جنگ را ندن
 یعنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر اندازش قادر انداز تیر که خطا کند از نشانه جگر گاه عدو
 دریدن به تیغ و خنجر جگر گاه یعنی جگر یا سینه خنجر یعنی سپاه کین کشادن یعنی
 ناخشن سپاه از کین گاه تیر که زدن و تیر کشی کردن یعنی ناخشن تیغ که در سر تیغ فروختن
 تیغ که یعنی تیر که در سر تیغ فروختن دشمن بد زبان پیرایه خایان شیرین یعنی ساداران
 پشیر هم شیر شدن بهادر جنگ کشادن یعنی جنگیدن کار آن می کردن یعنی جنگیدن کردن
 عدو را زیر بند آوردن یعنی سیر کردن عدو بسته شدن آوردن بهر حال یعنی جهان یعنی نامرد
 سرانده یعنی بهر حال سرانده یعنی سرانده آوردن سرانده آوردن سرانده آوردن
 موی که کشادن به تیر حلقه زدن به تیر و زدن گمان تیر کشیدن در دست کردن که آن تیر و زدن
 تیر از گمان تا سپاهان سپاهان سپاهان سپاهان سپاهان سپاهان سپاهان سپاهان
 مرغ و ماهی حیثیت جانیدن بر سر چاه زدن از زدن یعنی ناخشن اندام را بر سر چاه زدن

بزور بهادری دست زورداشتن یعنی دست پر زورداشتن سپاه فروز از گیاه بیابان و یک
 و یکاگر خنق و دیوار آوا و سبازان مکررم نبودن در حرب گاه تر آفتاب سر و پیر بای نور و خنق
 بر تابست پر بایست تمبی تیر اندازی آذخشیخ عا خورده سیر بستن دشمن تمبی بغیر از جنگ گر خنق و خنق
 یا نناک شدن گرم کین شدن تمبی مستند جنگ شدن چیره دست یعنی غالب جان شدن
 از عدو یعنی کشتن دشمن از سر تا قدم حرد در هم شکستن عدو را تمبی ریزه ریزه کردن عدو
 بهر از و بون پهلوان با کوه گران پهلوان سخت کوش بتاراج عدو تر گنازی کردن پیکار
 جستن یعنی جنگیدن چون عقربیت است جو شیدن پهلوانان در جنگ رگ زندگی عدو برین
 تمبی کشتن دشمن را طریقه نمودن ای حمله کردن ای گنایه از گرد میدان غلظت بستن تمبی فتح کردن
 جنگ دشمن بگرد میدان پنجه شیر و گردن گرگ کشدن بزور پنجه یکی شدن آسمان با زمین
 در بنر و گاه خاریدن شیر دم خود را و بروی بهادران یعنی بهانه جستن شیر لشکری تمبی باشند
 لشکر کا بد عدو بنا چ سفین کا بد یعنی جسم و تاراج یعنی نیزه فرو جانش انگشتن سپاه یعنی حمله کردن
 سپاه با و بود کردن و کیران در مکرر زنهار خواهی نمودن عدو زنهار یعنی پناه کین کشیدن
 از عدو یعنی انتقام گرفتن از عدو از گرد سپاه نهان شدن گردون بگریز آمدن یعنی گر خنق
 مکرر تدار است کردن تمبی عاجز کردن دشمن جنگ آوری نمودن لشکر یکدل و یک زبان
 یعنی لشکر متفق متفق هم با قوت شیر بودن مبارز برزم شیر یعنی شخص نامرد و کشتی ساختن تمبی
 کشتی کردن از تند شیر غارت شدن یعنی مغلوب کردن دشمن غالب جان پهلوان تف
 رشم کینه گرم جوش آوردن کین افروختن تمبی جنگ کردن هم معان و یوشدن سپاه
 چون کوه و قاف سپاه رنگ و باری آهن شکاف جنگی سوار چابک رکاب یعنی زور و جنگ
 متوج و ریا زدن لشکر سپاه چون آتش راندن سپاه راندن یعنی ناخن سپاه چون دریا
 سپاه پولاد و پوشش نبود شدن لشکر سواران آویزش تمبی جنگ نام بردی بهادری
 یعنی بشود شدن بهادری پاشی و پیر و دشمن بهر افغانی چون پندیدن آوردن تمبی پست
 کردن جنگ از قاف جیدن سپاه را تمبی جنگ و تاراج شدن سپاه جنگ میان
 بر بستن بر کینه سپاه دشمن از زور زور زوی خود و تکیه کردن تمبی مغرور شدن بهر و خنق

چشم سرسید کشاد منی اظهار کردن غصه پوشیده نرم آهن منی بدول و ناماد لیر نیز همین منی
 سرخس هم چشم ستور سپردن منی پامال شتم اسپ کردن سر دشمن را اسفند یار روین تن را بدام کند
 آوردن اسفند یار پهلوانی بود که هر به برتن او کار نمیکرد و کند بکوه انداختن جوانان جنگ آزادی
 مساند بکوه سپاه چشم خورشید روشن سپاه کردن لکان شکستن و پرتیر رختن اربس نیز انداز
 در جنگ و منی مغلوب شدن تیر آره نور دیدن منی مغلوب و زبون شدن ملک را سپاه
 ستوران بردن منی پامال شتم اسپان کردن ملک نالاش تیغ و تیر دادن عدد و البته تیغ زدن
 بعد و خلاص منی جنگ کوه آهن شکستن بشیر بازی کردن با شیر با سردادن یا هده شادان
 بادشاه از بشیر دیبای خون کشاد منی خونریزی کردن به بشیر بازی کردن تیغ منی از دی رزق
 تیغ در جنگ خود را بسنگ شیر چسپیدن مبارز و سنی داشتن در جنگ آزادی منی از این جنگ
 دانستن وقت جنگ داشتن خشک رختن در هر گاه ناپای اسپ دشمن زخمی شود
 خشک پای آهن در هر گاه میریزد نزدیک بریزک استادن سپاه طراق از هر گاه بر خاست
 از هر سو جنگ گاه طراق مفرع منی آواز نازبانه عیان سلامت از دست بدون شدن
 در هر گاه منی سلامت و خیریت نماندن در ممر که میسند فوج دست راست آیه و همچنین فوج
 دست چپ ساق منی فوج پس و چند اول نیز همین منی قلب منی میانه لکیر بر اول پس
 فوج پیش جنگ از استن و جناح بسن منی درست کردن فوج پیش قلب شریک است که انگشتن
 شمشیر بکار آید از این منی شدن کارزار منی جنگ گره بستن کند و گلولی نیز از شکستن و تیران
 آیه از یاد و از این منی افکندن منی کشن دشمن کین برار استن منی شکستن کین از استن
 سرسید به راه برادر بر چاشتن و محابا از میان رفتن جامه در خون زدن سر منی خون
 نمودن علم از کس خونریزی خون تیر افکندن منی زود و کشتن کسی را و دست به کین کشان
 از رخ بر تیر شدن از بس نیز اندازی از جانین باز و بر افراختن در سر انداز از استن بر انگشتن
 صابران از جهان شمشیر جو شنیدن و کوشیدن لشکر جنگ یکو کابی کردن لشکر عیان
 بر انگشتن جرم جنگ گزیده راه بر رخ جنگ شدن از کین سپاه جنگ از میان بران کردن
 دولت شکستن بر این منی شدن دولت به تیر جنگ بگردد اندون دولت نیز به کین منی عسکری

جوشیده رختن یعنی خشک شدن سربلای کردن بجای و گری کردن کوه و فولاد برپاشیدن از سیاه
 روئین حصار از میسر بهشتن جتاج بگردون کشیدن یعنی فوج بر آسمان کردن مبادی حاجات
 بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار یعنی غوغا بانگ زهره شکافت زدن بهاداران از ره
 افتادن در کوه و دشت تیر باران کردن مصلح آدمی یعنی حیرتگاه متلخ جای پوست کردن در دل
 سنگ خار اطمینان افکندن سپاه از خیم پهلوان زدن از دشمن آتش بر نلختن یعنی کشتن دشمن یک
 زخم کار کسی تباها کردن جان کسی بفرزاک سپهر پهلوانی شکار کردن جان کسی کشتن بر درع عدو و دشمن
 یعنی کشتن عدو و انجون گل کردن زمین را سر خیم زیر پا سودن رسن جمایل حلق عدو کردن یعنی
 اسیر کردن عدو بر خیم راه گریز بستن کارزار شکستن یعنی جنگ زدن پای در خون فشردن یعنی
 محکم شدن بجنگ در طناب آوردن سر خیم یعنی کند انداختن بر سر خیم تنگ و ناموس عدو
 شکستن یعنی بیزیت کردن ملک و مال شیر داشتن مبارز کردن مردی میان آوردن کریمه کریمه قائم
 انداز یعنی تیر انداز تیر خیم کشیدن یعنی بیخ و بن زدن که در دیوار خ خریدن عدو چون روباه لنگ
 ناموس گاهه یعنی حیرتگاه گوش مالیدن دشمن یعنی مغلوب ساختن دشمن سیر در سر آوردن یعنی
 از راه جنگ کردن از پهلوان پهلوان بدین یعنی سر اسیمه کردن کلاه ر بودن یعنی تاراج کردن ملک
 بتاراج تیغ دادن چون اسیر سیاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بدام آوردن یعنی
 بشکار بستن سر عدو سیاه خاره خفتان فولاد پوش خفتان یعنی خودیکه بر سر گذارند پای تار
 کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز یعنی ترسیدن رستم جنگ مبارز خاک
 بخوان بر شستن جنگ غرور دشمن نشان دادن یعنی شکستن غرور دشمن جنگ کینه بخیدن یعنی جنگیدن
 شست گرفتن یعنی تیر تیر کمان کردن گرد از دریا بر آوردن بشمشیر تیغ انگیزی کردن یعنی شمشیر
 کردن جنگ به تیغ و تیر زدن یعنی سلاح به دست گرفتن توکب تیزی یعنی لشکر زور و زنده کین
 کین تازه کردن سر عدو بچاه آوردن یعنی بریدن سر عدو در پای پیل کردن شهر یعنی خراب
 کردن شهر بر پیل و شیر تیران راه بستن روسی گر چشم گرد کوه پشت پهلوان از دها پاره
 از دها پاره روسی بر پیل یعنی دیو گرد و دشمن افکن شمشیر تیر سوز گداز دها پاره گرد پیل افکن
 پهلوان زور آزادی به تنه عدو و هند مبارز دشمن گداز دها پاره گرد از دها پاره پیل پیل یعنی

جسم شیر مردی مرو چون شیر فعل بجایه جو انور مهیاز و جشی سرشت گرد پیل زن پهلوان زورمند ترک کا کوس
 رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهن کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران پیل
 لشکر آشوب عارض یعنی لشکر شناس یعنی جشی فوج گرد جوش و زرجوش یعنی زره پهلوان پیل پیکر
 گرد گستاخ مرد آهن جنگ آهن بازو مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سخنان یعنی تیغ زبان
 دلیر دلیر افکن گرد شیر افکن پهلوان بزرگوار گرد آدمی صورت دیونهار پیکر باشکوه دلیران
 پولاد پوشان آهن خای کنایه از بهادران گردان شیر صولت بهادران قلعه کثای شهادت شکوه
 گذار خشم شیران کارزار مرد جنگ آزموده از دلهای زمین و ننگ دیانت زبان خار او
 گرد ننگ آویز یعنی پهلوان جنگ کننده باننگ گرد گردان ترنگ از کوه پهلوان چهره دل
 یعنی دلیر گرد تیز جنگ خیره کش تیر افکن سخندان گداز گرد تیره در یعنی پهلوان تیر بار تیره
 زبان خار انگاف یعنی گزاینده خشت آهنی در جنگ تیغ تند یعنی سپاهی بزرگواران
 آسمان و دوزخ بر جان خراش گرد فولاد تن پلنگینه پوشان یعنی فوج پلنگ سواران
 پیل شکار گرد کوه تن قیل انداز تحت کمان شکار کمان از لشکان دست کاکی یعنی دست شخصیکه
 بکمان آشنا باشد و فن تیر اندازی خوب بر اند سپه دار یعنی امیر لشکر و رسیان اسب
 و لوازم آن تیغ بی زهار تیغ پولاد تیغ چون آینه تیغ برق نشان تیغ زهر آلود تیغ زهر
 آلود تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گلرنگ تیغ درون شکاف تیغ دلیل قاطع تیغ شتران
 بجهان تیغ پهلوان تیغ زهر آب جوش تیغ آینه رنگ تیغ هندی چون آب تیغ زهر آلود
 یعنی خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جهان سوز تیغ سیاه ریز تیغ شیر افکن تیغ زهر آلود
 تیغ الماس رنگ یعنی تیغ مستقل تیغ الماس نیز بهمین معنی شمشیر گرانایه تیغ جوش گرد تیغ بی با
 تیغ گردن دراز تیغ گردن زن تیغ شدار افکن شمشیر سندی همام شکار تیغ زهر آب و آلود تیغ
 کوه بل خیر تیغ لایالی یعنی تیغ بی پروا تیغ خجسته شکار تیغ مغربلای یعنی تیغ مغربلای
 تیغ سر فلک سران تیغ سرفشان تیغ گردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زهر آلود تیغ حاکم از
 فضل گنج تیغ چون پر گیس باعتبار جوهر تیغ غامض مین تیغ برق بار تیغ مصطفی کتاب
 تیغ زهر آلود تیغ بهرین شمشیر کین برافراختن تیغ غار چشمه تیغ جوی تیغ صواب شمشیر کین

سنگ خاره پیر و دشمن اوزان را به تیر بردن چون حلقه حلقه رها شدن تیر از دهان شیر یعنی چون حلقه
 بردن تیر دهان شیر را ستاختن تیر از کمان تیر در زده آوردن پسته کردن تیر یعنی کجا رسید به کجا
 دیگر رسیدن تیر تا پست شدن تیر در دل خاک یا سینه یعنی غرق شدن تیر تا بسو قار در چری چشم
 از دپایه تیر شدن شست کشادن یعنی تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال یعنی پیران گذشت
 تیر از بدن کسی بزرنگ گذشتن تیر از مخالفت یعنی پزشتن تیر از خون بسرعت غیر خاره به تیر سفت
 تیر بعد قریب شدن سنگ را از تیر چون یک پاره پاره کرده تیر سنگ کشادن یعنی تیر زدن
 کیشش تیر یعنی کند تیر فشانش دانه از تیر بیکان زهر آلود بیکان بیکر شکن بیکان آتش
 انگیز بیکان یعنی بیکان تیر بیکانهای زهر آلوده از زخم کمن بر آمدن بیکان جگر و وز چشم بیکان
 متعار بیکان کمان سینه تیر تیر بیهودی بهوج تیر که بر کمان بچسبند کمان بازو شکن بهم بچسبند
 کمان خمدار کمان که ابرو کمان چاچی منسوب بشهر چاچ ظاهر آنجا کمان خوب ساخته میشود که
 کشنده یعنی کمان بی قعد کمان گره بر ابرو زده صفت کمانست کمان پایی کشنده مخالفان
 در اینجا بهیض است کمان سنگ گران وزن کمان سخت بتاری شکنج شاخ آهو یعنی کمانی آهو
 کمان زارغ کمان یعنی گوشه کمان کمان کشادن یعنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
 رشک ابروی بتان پشت خضر بر پشت کمان بودن زه بکمان بستن یعنی چله کردن کمان
 گره باروی کمان بستن تیر بهین منی ترنگ آواز چله کمان بکشش یعنی ترکش بر تیر چون
 دستکش فرمان یعنی کمانه ارسمان تیر تر ناخ زهر دار ناخ یعنی نیزه کوچک هندی بر چینی سنان
 آباب بگر بر ریش یا فله سنان بخون پر در ده سنان از دها خوار سنان سینه دوز سنان
 رنگین خون ناخ سه پلوی بهشت پشت دور باش و گر کمانی نیزه ریح آتش رنگ آکاس
 فعلی ریح یعنی سنان نیزه برقی سنان سر انگشت سنان ناصح تیر تیر تیر تیر تیر تیر تیر
 نیزه باز سنان تیر برقی سنان بارقه ریح راز گفتن سر نیزه با آسمان یعنی درازی نیزه از نیزه
 بستن سنان روی سنان سنان نهان یعنی نیزه زدن بنا خج گاه گاه و گاه تیر زده و دریدن
 تیر زدن نیزه زبان سنان تیر زدن سنان و درگ دویان سنان خا خا و درگ تیر زدن سنان
 تیر زدن تیر زدن تیر زدن تیر زدن تیر زدن تیر زدن تیر زدن تیر زدن تیر زدن تیر زدن

و پال بیدارگر گزگران سنگ دوزخ از دماغ تخت زمین متاگشتن کوه از گوبال کند چون
زلفت بتان تابدار کند چون چیره دوزگار کند را کند ماه پیکر کند میکش از دهای مسلسل
شکنج کنایه از کند روئین سپر پراختابی نوعی از سپر تیغ بر سپر انداختن کنایه از عجز خوش
بمینی زره درخ داودی یعنی زره ساخته داود علیه السلام درخ تیر کشی یعنی زره زخم
تیر بند پرده یا بختی تیر زره کس متفرع بنی خود خود آئینه فام یعنی خود صیقل زده زنبور نوعی از
اسلحه زنبور که زنبوریش صفت آن عقابین قسمی از آلات عقوبت و عذاب نشتر الماس کنایه
از نشتر صیقل زده کلن آله زمین کردن هندی که آل داس بمینی غله بر هندی اسپه اقطر آب
کنایه از اسرار اسلحه مصقل تیغ کوفتن بر چیزی درفش آله کشش دوزی و در میان خیمه سرار و
سراپرده ستاره سالی در که بیکبار بمنی درگاه هیکه در آن کم دخل کسی شود پهلنگینه خرگاه یعنی خیمه
پوست شیر سراپرده نورانی و در در که چون آسان پرکار بستن و آیه خیمه یعنی استاده شدن خیمه
خیمه در صحرای پر گل چون فرود آمدن ابرو گلشن کله دوزی بمنی خیمه سراوقات یعنی خیمه با-
سراود مفرد آن حجاب بخت نمینی پرده پوشیده بر سپهر بارگاه زدن کنایه از علوم مرتبه -
سراپرده صحرانشین صفت خیمه طوق خیمام برزدن یعنی پرده خیمه برداشتن خیمام جمع خیمه
نصب خیمام بمعنی جای نسب کردن فرش کشیدن بمعنی گستران فرش متن درفش بمعنی
خیمه و پرده سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علوم مرتبه بارگاه فراخ نگارین پرده
سایه بان چون آسمان پرده مشکافی کردن بمعنی ظاهر کردن روز سراپرده بر ابرج ماه زدن
بمنی هندی مرتبه بارگاه بر شیم طناب زدن استخوان زدن و شمشیر سیاه ننگار خیمه کردن
تخم بمنی جای استاده کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج واحد و دهر
اکلیل طراز شاه دریا که بمنی شاه پاک زاده شاه تازک آرا بتان شاه فلک مشکوه گوشت
شاه غرض طلام قمر خدم عطار و رتم کیوان هم برجیس شیم مرغ خسته در شید علم آفاق خیم
گفت بهت و شمشیر جرات دماغ بهوشندری متفرع طرقت اجل در خون فگن از بسا در
شاه جلیل القدر شته حکم در سلطان مان خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر کاب کلداران
بمنی بادشاهان شاه حاشه شاه فراخ حوصله ملکان جمع ملک ملک خدا خسر و تخت

نشان شاو گنج نشان شاه همسر شیر ملک ابرو بخود حافظ ناصر زمین و زمان شاه و وزیر کی چون
 فلک و در بلند می چون فلک شاه از دها سوز شاه همه آسمان شاه شیر سوار شاه از دها
 دست کان جود و سخاوت شاه بلند سر بر قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیگر
 زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه
 شیر زور شاه گنج پرد از شهر یار شاه شیر بر خیز شاه کشور گیر شاه فلک فرما شاه بر بلند
 گردن افر از تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه بلج پرست شاه خوب
 خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شهر یار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
 از دها دوز شاه پیل کش شاه گردن سوز کشور کشی هفت اقلیم شاه شنید ابد شاه
 کیتباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشا ط پرست ملک کامکار باد شاه بزرگ شاه قوی پای شاه
 طاق نوز شهر یار شاه فلک اسپان شاه رخ گاه شاه خورشید رخ گاه شاه همت شاه
 شیر دل شاه و داد و دست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز یاد شاه حامی و جابر بینه جفا و جور
 کننده حلیف تخت شاه خطا پوشش شاه همت گر شاه دارا نشان سکندر ووش شاه بلند
 افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا فلک در پیه صاحب سر بر
 شاه پیل حمله شاه شیر نیر و شه دیان نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
 و تاج کله در شاه عدو شکن همایه آفتاب دارا تخت سلطنت تسخیل تاجداران سر حمله
 شهر یاران صاحب جنت تمکین و جلال صاحب مهر و غلام تاج ملکان ملک الملکوک
 زینبده هفت کشور شاه کیفا و پای شهر بهرام نژاد شاه مشتری مریو چهر شاه کیتاه قلم
 شمیر شاه سلسل انبت تابا و هم تخت نشین کشور بی نقل گردن کش هفت چرخ خراب و
 زها و سر بر دار آفاق خراب کن کان و میراب ساز بجز از کرم خورشید مالک جهان شاه
 شاه قاهر چون روزگار است و مد کیسه شاه گوهر کیل بخش شاه خزینه رزق شاه سزیم
 والی عهده شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه و غضب شیر و مهر آهر جهان در پناه
 شاه رعیت نواز تاج و در شاه دولت پناه شاه ستمگار کش لب نشسته نوازنده آواز
 بمعنی صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب گاه گنج جهاندار فریاد زنده ساز شاه

داور دور گیر شش حکمران شاه گیتی نمود تا جدار جهان شاه شاه با فروز پسر شرار جهان داور
 شاه فلک پالک شاه ولایت ستان صاحب زمان سلطان غایت رسان شاه داد و شدت
 خاقان چین ستان چهار فرخ نبرد مر و از زمان تم و سود عدل مراد از باد شاه خان خاقان شاه
 زیرک شناس شاه شیر زور خسر و خسر و ان شاه گیتی سگال خسر و شهر کشتار تنیک اختر
 داد فرما بمعنی باد شاه خسر و دیو بند شاه آفریده از دین و داور کار عالم فروز شاه
 با ملوک و تاج شاه زرینه کفش شاه دلیران شاه فیروز تاج شاه فریدون کمر شاه
 خاقان کلاه شاه خدا ترس شاه جهان خرام شاه بلند نسبت شاه شیر سپهر شاه فرید
 شاه با جلال خدیو نامی جهان خدا ملک نامدار فرمان معنی حاکم خورشید یکم و جمشید دوم
 شاه کیقباد همگی خسر و ثانی جهان خداوند سایه نشین چتر سایه نشین اقبال خدیو بخت تحکیم
 شاه نافذ الامر با جور بلند شاه ازور شکار شاه خورشید تاب فلک رفت و دیم افسر بمعنی
 دعباد شاه ملک و تاجور جم جناب شاه کسری بعدل شاه آهمن پیمان سبک منت شاه
 پرویز عشرت گردان عطا شاه شیرین گوی تلخ شنو شاه کینه و درگاه داور زمین شاه
 شاهان داد گردان شاه جوان فرشتا جوان طبع شاه جوان بخت شاه قوی گداز
 شاه سپهر پادشاه جهان داور راست عهد شاه لشکر آرا شاه گنج بخش کشور خدا شاه بسیار پور
 شاه نازنین فروز از فروش شاه دشمن پراکنده کن شاه بهائیر شاه با فروز جنگ
 داد شاه اورنگ ناه شاه اقلیم گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رستم کاشا شاه
 آشکارانواز شاه شیر فلک پیل زور شاه نهان گذار شاه و بیضم باد شاه از و درگاه
 شاه عاجز نواز خسر و تخت گیر شاه چیره دست شاه جهان جوی شاه فرخ سر پر شاه دین
 پناه شاه مروی که سایه ایزدی شمشاد صاحب قران بلند اختران معنی باد شاهان کیهان
 خدیو معنی باد شاه جهان شاه عالم کشتا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فروز شاه بسیار دین
 شاه رشا بان مسالار و دیر جهان خسر و دشتا پستی شوره و نیزه ساد جوینده جهان شاه و دین
 شاه میر افروز داور و دروخل خدا شاه قرین ساز قرین سبک پشته خلافت شاه ثریا بارگاه
 پناه سلطنت شاه جهان افروز شاه و سبک شکوه شمشاد و سبک پشته شاه و سبک پشته

دولت خدا شاه کلید و اورنگ افروز شاه دور گیر شاه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه
آفاق گیر شپیل زور شته تخت باز و جهان خسرو شته غیر زهره شاه مخالف شکن شه باد و دین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریا دل معنی نخر شاه فیروز مندا فرسر و ان معنی شهنشاه
شاه بلند افسر که خدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج وزیب تخت معنی باد شاه سکندر
دارا شکن ملک جهان بشاه مسلم بودن شاه در میان خون بدر و فوج گرد اگر د چون ستاره
سکه بنام شاه بودن گوش با سمان زدن مرغ سلاح دار شاه بودن چون باد صبح تا خشن جهان
دار شاه بود و بی بدر منیر مرغ پیش زهره ما جام بر راست و چپ باد شاه استادن کوبیدن فر
باد شاه چون صحرای بهشت تها رختن باد شاه چون آفتاب طراز اسلام بودن خطبه شاه چون صبح
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت غیر و کشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان
شکستن قبله وجود بودن درگاه باد شاه لطف جگر نواز کردن باد شاه بر خلق از آتش دود
بر آوردن تیغ غضب شاه بشمشیر قهر کشتن شاه اعدا را جهان زیر کند آوردن عزم آرائی
کردن رام شدن ملک باد شاه را سمری دادن کسی را عیان خوش کردن معنی اراده کردن
بطرفی سر و سایه خسروی معنی شکوه خسروی سر از خواب بر آورده اقبال از ملک رخت برداشتن
شاه معنی مردان شاه کیتادی و کینسروی کردن از فیروزی دور کردن عدو سر عدو را تاج بشمشیر
خود دادن عزم سازی کردن زهر و پادشاه غر و داشتن معنی غضب و مرد داشتن خاک
ملک را بریا انداختن از قهر جهان زیر تها داشتن سپاه چون دریا پشت داشتن خدا پناه
و خود پشت شدن باد شاه در و در سایندن فلک شاه را در بر زرم فرزند و داشتن از
پای و دست کسی آهمن انداختن معنی کشادگی از بند ظلمتی ساختن معنی مخلص کردن کسی را از بند
کردن معنی نواختن بر کسی خراج نهادن داد و دولت بستادن پذیرای مهر فرمان شاه شدن
جهان چون موم ثابت نشاندن زینهار دادن معنی پناه دادن خروج کردن معنی اراده جنگ
کردن سایه عرش پایه کمر بستن آسمان بخیمت شاه حلقه بستن افلاک بر و شاه بارعام دادن
خلق را خلل از راه برداشتن کو کبه دار معنی سپه دار شته در شب تا رفتن به شیر انداز
پایه فرق نه قدان نهادن از غلوه تبه و شیر چنگی کردن عثمان بر عثمان تا خشن زینهار دادن

یعنی در پناه خود آوردن چنانچه نوبت در جهان زدن لشکر را ندان نام بر آوردن یعنی مشهور شدن لشکره
گیر داشتن میرهندهای سالی بر شستن بجاری جانب کسی و دیدن لشکار افکن لشکار افکن را ندان
جباری در آمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بردن
خاقان چین پیش شاه چیست آمدن قجای دولت بر بالای شاه خراب را برق دیدار آباد کردن
سخت داشتن معنی قدرت داشتن ترس از آن یعنی سر بلند کننده بر همه پادویدن اقبال کوه
عظمت پس ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوش شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
بشهری سلامی عام داشتن بخود و کیم انگشتری از آفتاب بردن مشتری را مانع و اوان از غمت
بنیستن معنی کوچ کردن و جهانگیر داشتن طلب از مشرق مغرب رسانیدن سیه افگندن چون آفتاب
بزمین از زمین رفته شدن شهر بادشاه را چون کوه را اندن تنگ حصار کشادن معنی فتح کردن قلعه
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از کشی بر نهان شدن اقبال شاه را غمت انگشتن سپاه
کردن بر کتف بنه زمین نهادن دولت یادم آوریدن تهنیت گفتن کشور بر آوردن گوش جنبان
مرکب دولت روان کردن نمراسن التماس نوشت داشتن شاه قاهره و اعدای مقهور داشتن
نور دادن جهاندار از روی شاه اقبال در گذار کردن روزگار بادشاه را کلید دادن دنیا باد
شاه جهان را بدست خود زدن دیدن زبون معنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر داشتن گوهر گین کر
بر میان زدن جفت شدن فخری بشاه سرچرخ بلند افراشتن نرم شدن جهان ریزه قرچون موم بود
آوختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند داشتن سپه ساز کردن معنی حیا کردن سپاه لشکر چون عروس
آراستن تاج در دوازده کردن سرمد و یوان عمل داشتن پشت لشکر و جهان بودن شاه شخص بی امان
از شاه معنی مقتول سر نهادن غیر بر خط فرمان شاه اقبال و دستین پاکشگر خود جلگیدن کنایه از ادب
چون کوه سر بلندی گرفتن آید از جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آواز چهار آسمان کردن آواز
علو و مرتبه بودن بردن تارک در حیم از دوعای نیک و اوان در ع پوشیدن نبض نواختن کسی را
تزلزل رنگ در رنگ کشیدن بر آبی جانینان جهان را نمائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری
نوکب کشیدن خوشه انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن خرده در خرده و ظفر در ظفر
در رسیدن اوج عالی دیدن لشکر انگشتن کیوان شدن کیوان کشیده پایه بلند شاه و الای پایه

چون کیوان داشتن پایه افزائی کردن شکرت نامی یعنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان بنیادی
ازلی داشتن اگر آسمان بر میان سبک سنگ بودن کوه با حکم باد شاه رونق دیدن دولت و دین
از شاه آلات خسروی بردوختن از پیشانی آموختن چو کس کردن معنی ترک جو کردن بهرام بهرام فلک
را چون گوهر بگور انداختن در شمار حکم روان شدن چون سپهری شمشیر ولایت گرفتن بشیر وجود و کرم سر
هفت اقلیم فرو نیاوردن یعنی ناپایدار داشتن هفت اقلیم و سر روانی خراج از ولایت برداشتن یعنی
خراج گرفتن از ولایت سر بلند عالم شدن باد شاه سر بلند می از آسمان گذشتن خلق را امان امید
دادن ساز و گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن را بنده شدن گامنازاد و میوه دار
شدن درختان بی برو آب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او و دود و هوای از
ملک برخاستن مردم اندوختن کردن رفیقان را باز آوردن بملک خود سایه شمالی شاه بر رعیت
غصه مظلوم از ظالم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت بر کسی نگذاشتن سایه کردن
شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصل جهان
خوردن جهان را غارت تیغ و ناز زیاده کردن بنده بست را بنده کردن مآتها بجهای بر آمدن نام
بر کسی عمل را کردن یعنی بخمار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن علم جهان خوردن چون برق و پاره
بیک دست تیغ و تیک دست می داشتن خنده سپردستی پیل داشتن دست نشاندن از بخواری
بجای قوت و جهانداری دل دشمنان تیغ زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان یکبارگی
بر رخ زدن کردن کرگدن کردن بزور پنجه زدن ملک را حذف ساختن و تودان از کلام ننگ
کرگدن مها سپاه چین شکستن مغز شیر از دهن پادشاه بدست زنی خون آمدن از سر یکم با تیغ
شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن از پیش برتر و خشاک عاده دست داشتن دشمن زیر پا
دمی بدوست دشمن بودن مملکت را کردن یعنی ترک عا که یعنی بدوست را بر آسمان دیدن از رفعت
و کبر نوازش خون کردن بجای خنای بزدالی رسیدن باد عای خانه را گشتن از دست شاه چون
گنج در حصار نشین جامه مرغ پوشیدن یعنی آینه نشین کسی شدن چو تیر با بست شدن همه بلند می
از رفعت مرتبه با خود ستواری دادن مملکت لشکر را و ج کشیدن از جاف و ج بگاوختن مخالفت رسیدن
یار عام دادن دیگر بیداد و جوش آوردن بر رخ خراج کشیدن هفت کشتن بخل عای بر سر عالم گستردن

مظف بیکران بحال رعایا کردن خطبه شاه بر آسمان خوانده شدن عظام شدن دهر بادشاه را
 زفره خطبه تاباه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن یعنی زبردست بودن عالم
 در حمایت خود پروردن حاصل از هفت اقلیم بردن شور و شرف نشانیدن بهم زدن کشور مخالف نقد پاشیدن
 یعنی جو دو کرم پر دین رفتن از بیدل شاه بخشش مستحق بآردین تحاب بخشش از بیسان بدست بستن
 مراد از جو دو کرم آفت درم بودن دست کریم شدن بادشاه در درفشانی گنج را بفریزی شدن
 و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان افکندن یعنی
 خراج هفت ساله از جهان نگرفتن بخش از قیاس دادن زرد و جواهر بداسن و در بکلاه نشانیدن
 نشانیدن درویش در جهان ادبش تا که غرق گم کردن کشته کشته یعنی چاکر و غلام آوازه جو
 از کران تا کران رفتن زرد انداختن یعنی بخشش کردن پیل بالانج بر سر کسی ریختن بداد و و بهشتی فشرودن
 در جهان زمین را از گنج قارون پر و آختن بخشش دینار بخی کردن یعنی بخشش کمان دیدن سخاوت
 یعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندی با در مقام همت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را
 گنج افشانی کردن دل و نجاستن نزد یک تر از موج بدریا بودن وعده بوغانی قضا داشتن در گنج
 آرزوی ناخواسته دادن در بستن دورج کشادن فراخ استین یعنی نخی عطای بهانه جوی دریا
 را بآب رسانیدن و کان را بجاگ نشانیدن از جو دو کرم کرم بلند نام کرم ناتمام در محمد ز چون ریگ
 ریختن بی دریغ بخشیدن ده یک بدر ویش دادن دست سلیمانی کشادن از سخا موج زدن گمرازد
 دامن بکلاه داور بادشاه اگر داد مظلومان ندید و آومشش آوردن داد و ستانیدن داد و مردی
 و مردی دادن بزرگ چه چون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را بنیاز دادن بر خود قرضه
 کردن ظلم بر ظالم کردن داد و داد خواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل فلک
 آوردن از پیش شرم گرگ بر گرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن سستی از رفتن بردن بعد از
 را کوتاه کردن پیش را از گرگ همی : دادن عیار عدل نمودن یعنی بی انصاف کردن ناقص عدل بر
 بندی را ندن آستین دادن بکشک بچنگ باز جهان را از عدل چون موی بیک تار موی ستر
 بیک موی گردان ده گرگ بستن نه تریزیدن بیدار با و ارجعت عدل غمان تافتن از بیدار
 بمعنی عدل کردن بر سینه بازو شاهین بستر یک انداختن سر قشقه ببرد آوردن شیر شیر خوردن

آنچه بر او از عدل گوهر عدل و تاج نشانند و در سکه نیکو نامی افشادند سکه جهان کشف چنگل عقاب پشیمان
 صوفیه کردن از عدل ایوان داد و راستن آئین خود از جهان بر پوشتن سوگند بدو و عدل شاه
 خوردن علیان شیر با بموی بستن از عدل با نوشیدن هم سرار و شدن در عدل بر پر پشته
 زور نکردن باز پانه نملون پیل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آوازه
 جوی جور بر کسی نگذاشتن از عدل آوازه جور از جهان افکندن گلوی ستم فشردن با تش
 بر سگال دور کردن عدل از خط عدل پاسبان نهادن خار کردن در گل نشانند عدل
 در آئین بید او قلم کشیدن پشته را از فیل افزون کردن عدل نام ستم از عالم نمی کردن و او بخشی
 کردن خانه ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستن عدل کرد بر سر بر رسیدن معنی خلل رسیدن در
 سلطنت تخت تبارک هر دو سال نهادن معنی دوام سلطنت تخت بر نه نهادن گاه معنی تخت
 از تخت میر آمدن بادشاه معنی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه هر گاه شدن معنی شد چنان بر
 هشت پایه سر بر سر بر سر رسانیدن کلاه بگره زدن رساندن تاج تارک نشین باوری کردن تاج
 بادشاه را گوهر تاج بودن کردن بهر آتاج رسانیدن بر گوشه گوش کلاه خسروی نهادن شکوه
 پذیر شدن تخت و تاج از بادشاه بر چهار بالش حبشیدی نشستن تخت پوش گوهر معنی پوشش
 تخت مکتل گوهر مرو تخت جز سلیمان نبودن کسی مرو تخت معنی قابل تخت نشینی سمریه رنگین
 بمعنی نصب کردن تخت در جای بر تخت نشاط پر نه بستن رنگ نوبهار کردن تخت از بادشاه با و
 یافتن از بارگاه بادشاه سر بر بلند سر بر بلند پایه سر بر چرخ سایه تخت رومی آرایش سحر
 به تخت شاه بردن خلائق عرش زمین معنی تخت بادشاهی پایه فلک نشینی تخت تکیه گاه
 شاهان معنی تخت یک قدم استقبال نکننده شاهان و قریب نشین هر دو معنی تخت تخت بر خطه
 که شاهان دوز انوبران نشیند سر بر گردون پایه ییسی تخت تخت بلند افروز فانی تخت
 نشستن شاه بر تخت راتخته در پیش است گرانمایه گاه معنی تخت بشیر قیمت تخت زیرین
 از تخت با فاق نور و اودن تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت راست از اودن شاه تخت
 بدو معنی تخت آراسته تخت نمی معنی تخت بی شاه سر زمین راتخت و آسمن اورنگ شعور
 بمعنی تخت لایق بادشاه تخت بر ثریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن چرخ نعل جور شیر

حکمت تاج کردن تیر را افسر خود کردن از رفعت پایه کلاه بر نهادن مبنی پادشاه شدن کلاه بودن و کلاه
 کردن مبنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سرفرد آوردن مبنی سلطنت کسی بزرگ گرفتن بزرگ کردن افسر
 از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق حاکم اقبال در کلاه شاه بودن تاج بر سر
 سلطان گذاشتن مبنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آمود در آمدن لشکر کلاه توفه سینه
 کلک تاج را از سر شاه بلندی کشتن تاج بر سر زن شدن تاجی بقیمت خراج هر دو جهان تاج چرخ
 فرق نشین شاهان مبنی تاج کج نهادن کلاه کعبه بادی کلاه بفلک سودن عاشق شدن بخت اقبال
 بر افسر قیام بودن بر تاج تاج بر سر کسی نهادن سایه اختر از سر دور شدن مبنی بر باد رفتن سلطنت بر سر
 شدن چتر از سر شاه آید چتر شب قدر چتر سایه سایه گشتری کردن چتر چتر خورشید تاب فلک اطلس
 چتر ابر مل بار چتر سرخ سعدن مل و با قوت و در چتر چتر سفید چون قطره معلق هوا چتر سفید چون چتر
 نیمه روز چتر سبز رنگ چون فلک اختر درخت سر چتر بار گوهر دهنده از سایه چتر سبز زرد شدن سبز چتر
 گل گشایش معلق بودایت که فلک همایه اوست چتر سایه فلک در عالم چتر برگردون رسانیدن
 روان شدن عالم بر عالم رایت گاوبان دایت نصرت ترک مبنی علمی که فتح پاسبان اوست
 رایت نقر قرین پرچم کشا شدن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اختول طعنه بطره خور زدن
 پرچم علم دیدن شیر علم در رکاب گیسوی بر خم کشا دادن صبا فیروز بودن درفش کیان از باد شاه از
 رنگین علم انوبهار شدن صحرای از رنگین علمها اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انیشتن علم اند
 بنج روان کردن علم زین درفش بلند علم تاج ملک بر آوردن طره لزان پرچم لزانده دو
 جهان نور دیده ظهور بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت حق مبنی علم رایت سایه افکن بر سر عالم
 در بیان از روی دولت ز راس که پذیر گنج خانه زرده دی مبنی از خلاص خزینه خاص
 صید شدن دولت آید دی مبنی سیم خلاص جمل مبنی زرد سیم سیم مذاب مبنی سیم که دخته زرد کم غبار
 از نقره ختم خمر زانی مبنی ختم پر زرد گنج و آدن از مس نقره خاص کردن و از نقره زرد خلاص کردن
 بکیمیاگری و مراد از نقره کیمی بر دیگیمی گنج بیشتر از آنکه در گشتن آید رخنه در خزینگی آوردن مبنی
 خیانت در مان کسی آوردن زنجیر دار آوردن از بار خزینہ برنج آمدن نقد خلاص مبنی نقد خلاص
 هنر و سنگ نذر گشتن نقد خمر و تراوی هست نقد گرانا به بکار سازی بودن دولت تاج خور

دوست خوش بودن گنج را یعنی گنج بدست کسی آمدن زر گن سرکه زور یی گنج استوار یعنی گنج فراوان
 زر خلاص دیده یعنی زر خلاص بر محک زدن زر خلاص زر بخرمن یعنی زر بسیار نقدندان بزرگ
 و کیما کردن گنج آگنده بال ماش کردن کسی یعنی مال کسی گرفتن آهنی را بجای فروختن و فراخ
 درم یعنی مالدار مال کسی از دست کشادن یعنی بزور گرفتن مال از کسی راه با کسی یافتن یعنی کیما نمودن
 مال و منال دولتی یعنی صاحب دولت قهرنی و نقاد یعنی صرف دولت خدا داد خواسته یعنی زر
 گنج شایگان یعنی گنج لایق شایان گنج باد آورده و قصه گنج باد آورده مشهور است دولت خوش چون
 هلال شدن قامت بدره کش از مار گنج سنج یعنی بزرگستن چیزی یعنی طبع کردن چیزی دولت
 یعنی دولت روان چند روزه نیکین دولت بنام کسی شدن عیار زر بخیدن بزرگ محک زر
 صامت یعنی زر بدون زر گردنقره گر هر دو بیک معنی دولت کو یعنی دولت ناقص ولی رونق
 گنج کامکاری دادن کسی را خرمن زرشفت فشردن بزرگ یعنی بند کردن زر بزرگ گرفتن چیزی را بمعنی
 طبع کردن چیزی را اخبار گرفتن کیما یی مل و کیما یی اهر یعنی از سر زر کردن زینتاب و سیم سوده
 هر دو بمعنی زر خلاص زر خشک نیز بهمین معنی درخته سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کاروان گنج
 دینار زر یعنی اشرافی روان شدن نقد نقد جنس نقره پالوده یعنی نقره گداخته نیکین وار زر در آمدن کلید
 بزنجیر جای کلید جنبانیدن در قفل دولت نیر کام سیم و زر خانه خیز متاع گران سنج دولت کام گنج رگه
 گنج زر سنجیده کوه سنج از زر کا چون زر کردن یعنی خوب کردن کار از زر دولت نیک عهد سیم
 بی سروین گنج آب شدن فروزنده مردم از زر پای دولت یعنی فرو شدن گنجینه سخی کردن معنی دولت
 کیما یی پوشیده حرف زربحاک آزمودن گنبدان شکوف بهم تا خشن کان و دریا سیم و زر و نقره
 بر پایی پوشیده پیر گنج گنج آراسته گنج در بسته رونقش دولت از کسی کوه آگنده و مشهور
 نقره ریشی گنجی که دل از شمارش برنج نقره قباب عیار راست آمدن زر بچاک و در آن سیم و زر
 شکوف گنج خاک بسته خزان پوشیده دولت بزرگ و زر کیما کاندن بمعنی کیما
 بردن در جستن گنج پی گنج بردن آوازه شدن دولت دولت گره کشی دولت فراخ و در
 دولت بی زوال دولت بی سنی و ثبات بدست آئیده دولت پدید صفت جوهر و در میان زر و سیم
 موج کوکب و جواهر و پسند در آب ناک کان لعل در لعل قوت برداشتن یا قوت ارباب مشهور

بخت را بر او آید و گوهر آمودن رسته گوهر آمود و آنه جواهر سنگ بر سر خوردن عقیق از رنگ لعل لب
 مشوق جبهه عدن گوهر دریا که رسته در گوهر زدن گوهر بخزند و در گ لعل جوش و جوش زدن زدن
 از رنگ لب با قیمت که شکسته شدن بقدر تر از رنگ بودن گوهر بیش تا نگیلن فروزنده
 تر از مشتری خاتم لعل بر دوختن یعنی درست کردن خاتم لعل گوهر ناب ناک گوهر خاص گوهریت
 گوهر ارجمند و کاسه یعنی دربی رطل کتان الماس کاویدن جواهر ناب گوهر فروزنده یا قوت روشن
 عقد یعنی جواهر لعل ناب لعل رخشان گنج جواهر یکه نمی ازان بسالی در قیاس بنیاید جواهر چون آب
 جواهر روشن از تیره کان بر آوردن یا قوت زمانی یا قوت سیلانی گوهر بر نور و تاب گوهر کان کشاده
 یعنی گوهر از کان بر آورده گوهر خنک در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر یکتا گوهر خال دار بر بدن جستن لعل
 از شکنج رنگ شمع صدف یعنی گوهر خزینه بنزیر یعنی دینه تو تو در درج چیدن آب شدن آب که از جفت
 دندان یا فروزنده کند لوح کشتن و چون جباب مروارید خوش آب گوهرین گنج گل نگیلن لعل
 گوهر شجر اراغ گوهر غلطان یعنی گوهری که از خال دوری یکی قرار گیرد و در نافسته دو کان و دو کانچه
 گوهر ناب گوهر سیراب گوهر نیاب گوهر ستان گرانی گوهر گرانی در گوهر رنگ لعل آتش رنگ
 نقش فروزنده نگاشتن عقیق یعنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر فروزنده از آنکه بسختن آید لعل
 صافی یعنی لعل بی عیب جواهر شمع ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نگیلن صفا
 یعنی نگیلن زین شجر اراغ چون روز روشن در یکتا لعل کین در رسته کشیدن گوهر یعنی زیور درست کردن
 گوهر تاب و قوت و تاب تو تو بر تاب مهر رزق یعنی جواهر که بودا بخور و لعل آتش رنگ گوهر رسته کشتن
 در دریا یعنی مروارید در کاتی یعنی یوا قیت و لعل تو تو شجر اراغ عین دین مخو شجر اراغ
 بوزن سفته گوهر پای انجم تاب و در دمازی درخش زاده کان یعنی جواهر آغوش پرورده صدف
 یعنی مروارید که بر رخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر و الا نفوذ لالی واسطه العقد یعنی زیور یک
 در میان مرشد مروارید باشد آساجی زیور ها که در و یعنی سراسری دست بند طوق زرین
 آویزده هیچکس خطای پازیب حلقه یعنی پاره دسوار و دست برنجین هر سه یعنی حلقه دست و پا آویز
 دست زیور یعنی صفت زیور گوهر نشان قسمی از زیور حایل و مرسله یعنی بارنگه گوشواره پنجه بند
 عقد گوهرش همه یعنی زیور ها عتیر نه یعنی عطردان عقد بند شدن یعنی زیور پوشیدن زیور سرخ

در سرخ بختی زیور یا قوت و مثل انگشتری انگشتری از دست کشادن و گویا گوش کشادن
 بمعنی فرود آوردن زیور از انگشت و گوش بر پشت و نه ده و نهفت و نه بمعنی آرایش زیور
 غازه و گلگانه و گوناب و سرخاب و آب و رنگ و تجار و سفید آب همه رنگ بمعنی نگار بمعنی حنا غایبه
 بمعنی غط شدن فی اذ عطر صفت آئینه آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن بآئینه آئینه
 رنگ خور و سنگ بر آئینه انداختن بمعنی سیرجی کردن آئینه خاک بر ساغر آئینه غوطه در زور خوردن
 آئینه از عکس جمال یار آئینه از اند بر آمدن بمعنی درست شدن کار سوهان زدن بآئینه آئینه
 آئینه صیقلی تجلی خیز شدن آئینه اندام و جلیب زگر شدن از پر توی ردی یا مثال روحانی نمودار
 شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه ثاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه کرد آئینه
 زودون آئینه آینه راست گوی آئینه دوری درون گوی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صاف
 باطن محتاج شدن آئینه بخاک تر آئینه کرد آئینه ساز هر دو بیک بمعنی آئینه عیب نما آئینه پیش طوطی
 نهادن بمعنی گویا کردن طوطی و صفت رخوت و شایب حریر یا صفت حریر باطلست
 پریان گمان گمان تن زیب نصب شکر کون چشم بر انام آب روان و آله کل دور کور چشم برین
 بان شب اندر دوز دیبای صنی منسوخ خوار می سندس روی سقلاطون سیفوز خرم دیبای
 روی زربفت صنی پرند گل ریرا کون بافته تافته دارائی فرستون جایه گمان به بودن آئینه
 دیتی مستثنی هنرانی آتش بین اصلی سرایان بر دمانی تحمل کاشانی همه اقسام رختها طرازد از
 بمعنی بخت دامن دور دامن دیبای زرکش آبر شمیمه پشمینه مومینه منسوخ زربعی زربفت
 کتاب و کنی هر دو بیک بمعنی قندر نامور صفت قندر پوستین سیاه قائم پوستین سفید بخت
 و سموز نیز اقسام پوستها پارچه معلوم بمعنی چیت جامه نفیر کار شریف بمعنی مراپا روی بند بمعنی شرف
 روشهای رفوت شبتان فروز صفت پارچه مومینه بهار هم در نظر آور دیبای عودی میگیر برند
 طراز پشتواره سمور سیاه بمعنی نفی سمور سیاه جنس بهای بمعنی جنس بیش قیمت ردای جنس
 پیش آمدن کالای کشا در احمدرای دادن کسوت منفریب بمعنی پوشاک تن جامه بمعنی جامه تن
 کشا و پایه بمعنی بار دای پایه قبای قیصر بمعنی قبای کوتاه منطقه بمعنی کمر بند خرگاه به گوشه جامه کمر
 درخت آتش بمعنی پوشاک تبدیل کردن پیرین لا جور روی پرند کل تازی کمر بفت چشمه

قسمی از کمر بند گرانمایه چینی آستینه باز قسمی از پارچه جامه منفرجه از فروغ او دل منتر کشاده شود اگر طبع ایند
 کسوت روی نظرایف چینی رختنای لطیف طهایف معری و مغربی و عمالی لباس بر خود دیدن از رشک
 یار یا از غم جامهای مرقع قیمت مند قبای سر از دخل سوشتر و قیمت جامه نمودار پرنده سیاه لطایف
 پوشاک دق مصری عمامه قصب نور دینی تقیه تقیه یعنی بشته پوشاک چون حور حله سبز پوشیدن یا مایه
 و سبز پوشیدن لباس آتشی رنگ جامه فیروزه گون گرد پذیرش با ط خطای پارچه منسوب خطای
 کوی گریان یعنی تکه گریان قبول نشدن جنس کنا و خلعت روش خدمت یعنی قند ز موئین خاره قسمی از
 پارچه زر ثوب زر کشیده پرنده نقش قسمی از پارچه حله خرمن سلب زر کشیده یعنی لباس زرین آسن
 بر جیدن یعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ یعنی جامه باریک طاقه زربفت پیکرین
 نمایاب چرخ قسمی از پارچه خرگون نطق نعلین بار مقع ابر نقاب صد پیرهن بالیدن از خوشی خرقه عا
 سته جامه گریان پارچه سقر لایب یعنی نمایاب قند ز سفید قاف سیاه دیبا جامی حری و اکونی و کلب
 دامن آویال جمع آن کم یعنی دامن اکام جمع آن ریشه ریشه شدن دامن یعنی چاک چاک شدن
 دامن نسج اقام پارچه آواز ده قبا یا بست قبا آوازی در اول هر پوشاک نداشتن حسن عبارت
 است از محمل و محمل کتخاب و کفی هر دو درست است جلاب فرش هر دو یعنی چادر آغاه یعنی پارچه نخی سراج
 پارچه لطیف گو گو نیز پارچه لطیف الکلبون یعنی لباس بوقلمون لب ریز بدن شدن پیراهن آستین
 مالیدن یعنی آستین بالا ترازا عدد چپیدن سر آستین بخند کسر و مضاف جنس نفیس عصاب
 لابند متاع روی در نقصان سخت ارزان متاع دامن خون چکان در میان اطعمه و شیر
 خورش فرخ یعنی طعام بسیار ماضع یعنی طعام نخته اطعمه دل و جان پر در خور و خوش یعنی طعام خوب است
 فراخ آماده کردن یعنی طعام بسیار نختن خورشهای آرزوی کام دل بر آور غذا های گرم آماده کردن
 طعام نشا آرنده درین خورنده خوردهای غریب مهیا کردن خوردهای محضر بود و مشک و کلاب
 خور و تنهای در خور خوردان مشکبو خورشهای ایوان یعنی طعامهای رنگارنگ خور و تنهای با بستی
 خورش شاهانه خور و خورد خورش همه یعنی طعام روزی فراخ یعنی طعام بسیار چاشنی کردن
 گوشت کباب کباب سیرنگ کباب خام کباب مرغ و ماهی کباب سخی کش صفت کباب
 بزه و گوشت مهیا کردن کباب دلیج و قهوه و دراج و چیز مهیا کردن چیز پرنده است گوشت او

خوش طعم باشد مرغ مرغی نواز میوه بزره و حلوان و بزره بلخاری و بزره کاهی و مرغ پروازی را کباب
 ساختن کباب تر از آن آه و دست کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
 نمک نفیحه یعنی مسفته از آن شکر پای یعنی شیرین تخم صابونی شکر آلود ساق عروس قسی از شیرین
 نقل با دام نقل پسته مغزی شربت حلالت جوش نمک حلو از طبقات بهشت شیرین نبات شیرین
 اوجیات در مزه شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلمای شکر تنگ شکر مغرغ و مرداوش خوان فروز
 شکر و شکر با هم آمیختن نوش و نقل آماده کردن شربت مرد با نور و پرورده گل انگشتین چاشنی
 کردن مهن حلوای نقیده بر آورده شربت نشسته نواز حلوای پسته و بادام شربت آغوش و شکر از لب غ
 در آن ریختن مشوق حلوای پر از مغز بادام و پسته و شکر پار با حوض نوشین گلاب شربت تارنج
 سرشتن شربت کمی نوشین یعنی ندادن شربت بکسی مینا کردن از نوش و ناز شربت عاشق نواز آتش
 پر شکر کردن خورشید و ماه طبع را شربت شیر نوزینه مشک حلوای تر حلوای نوش مهران تنگ
 نان تنوری چون قرص آفتاب قمر بنده طرب کاک زعفرانی ترش رویی یعنی قبیله سبوسه اثر یافته
 سبب نان کمی برور کشودن یعنی نان کمی برور خوردن رقاق سفید یعنی نان تنگ سفید کرده زرد
 گرد های سفید چون کافور کلیچه پرورده بر و غن و طیب نان پاره برای کس رایث کردن رقاق دو
 پر و فی کلیچه شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایده شدن و بته جرب را کباب کردن فقط با س
 که خوردگان او انگشت گرد لب که شوند زده برودن اجری خوار خانگی خوار هر دو بیک سنی شکر زدن
 بهشت شکر خوردن توان نم چاشنی گری کردن یعنی خوردن خورد بر و نمودن هتاج قسی از آتش
 خوردهای جنبه شربت هم سفره شدن ساز کردن یعنی طعام بخش کام دو ختن یعنی خوردن جلنگ
 شدن از برگ فراخ نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاله شدن شرط مهمانی بجا آوردن
 نواله خاص بکام کسی دادن قرصه یا چون قرص آفتاب شور با بخوان ریزه کسی پروردن یعنی پرورش
 یافتن بریزه خوان کسی نان نعمت نواله خور یعنی راتب خوار خورده حلال کردن نمک بجای کردن
 ناز و نعمت و نعمت و ناز مهیا بودن نعمت خوار خورده و خود مهمان ساز کردن بساط فراخ گسترده
 با بای خوش پیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوار شکر پوره می سبوسه آباهای پرورده
 بشک حارای طرز و فشان از دم عنبرین راه کشادن و همان بر خورش بر مایده دست دراز شدن

چاشنی الطعمه برگرفتن آتش پخته‌های رنگارنگ حوض کوثر شدن بزم شان غسل یعنی خانه زنبور شکر سرد
خوش بردن سرد پیش از دیگ جوش افتادن چون سر که تند شدن چون شعله جوشیدن
مرغ و بره پیش آوردن مخمر بادام بکار خورش بردن نانوده عطرسای میوه خشک و تر میا کردن
نقل دل است اینا خانه یعنی غله دان میوه و شراب خواب ده مخمر و پوش ده دل انگوری و سیب
صفایابی پیش آوردن خوان فیروزه کاسه یا قوت دیده را از آن نصیب و جان را قوت از خوان
جانی پیش آوردن خوان پیش است یعنی خوان چیده است خوان ندادن یعنی خوان آماده کردن
دست بخوان گذاشتن خوان را در بند داشتن یعنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوابی کردن
فراغت رسیدن از خوان خوان نمت از خون دوی خوان کسی آمدن خوان اگر استه خوان بیدار نهادن
خوان فراخ نهادن خوان عقیق پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان کشیده
نهادن خوان آستن آرایش بر خوان دادن آچار ترنج نار و تاج پیش آوردن آچار
نور خوان سالار یعنی میزبان تو طبیبین زهر ناپ بجام کسی کردن زهر جاگیر از برگلو گیر زهر زدن
بمنه زهر خوردن زهر در گلو ریختن زهر انگشتن یعنی خوراندن مرغ پولاد و نجی پولاد و دست و
قیمه چلا دو کلاه جوش و شعله در دست و جلیتم و هر لبه و نان سبک و شیر مال و سپر و تسمیه شلیله
بمنه شیمی اسفناخ بمنه پاک بقله انما بمنه لال ساگ آب و پوره و مرغ زاکشته مبطنی سپردن حجر
بمنه طعام مرغ را بر سج کشیدن بمنه کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغاراد طعام بضر
آوردن مرغ مرغ پلاو یعنی پلاو میجوش منی ترش و شیرین بریانی خام انکاس پلاو پاش
تویه آتش شیر و تخم چغندر بزه آتش لنگره شیر دانه نوعی رانا بخورش یعنی بویزه قسمی از نا
بخورش چلبک بمنی نان روغنی پیاده قسمی از نا بخورش قنقله قسمی از نان روغنی و دیگری نوعی از
طعام مسکه قومه کو کو پلاو یعنی پولاد و بیضه مرغ سرشیر یعنی بلای قروت بمنی ماست خشک
که در شکم انداخته و شاب بمنی شیر و انگور که بانان بخورند در صفت برگ تنبول
بیره تنبول بقر چون گوشش فرش دانه جذام و خون شونده در درگ قتی خورنده و زایل کننده عفونت
زهر و دندان سست را محکم سازنده و شیر بخوابش گرمند و گرمند بخورش سیر سودو
خوردن و دندان او قابل خوردن و پس در رنگ افزای دهن با سه خادم و طرزه اینکه با وجود

شامل عظیم‌الناس کیست یعنی بی‌شمار و بی‌قدر گفته شد و بزرگی که بعد از شکستن اندر خشت شش ماه
 تر تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و بزرگی که هم در وقت رخصت و هم در هنگام دروغ و دهن‌دور
 صفت قلم اول ماخلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سخن‌گزار کلک زبان آویخته
 کلک سرتیر کلک نیز زبان کلک نکته‌ساز خامه بخون دل‌نشته کلک جادو قلم خامه بخیر قلم خامه
 جادو نگار خامه بخیر نگار قلم دوم قلم دوزبان کلک سرباز قلم آتشین سریر قلم شعله‌ور کلک نادره
 سنج خامه غل‌بند کلک شعله‌ور قلم شیر بکفت کلک چمن طراز قلم کند خامه ریشه‌نا قلم غریب قلم قلم
 گریبان چاک قلم سخن‌زبان کلک بدیع انمار کلک شکریار خامه شکنین سخن کلک شعله‌آشوب کلک
 عراقی نرادر کلک سخن‌نگار کلک کا و مالی خامه هوش‌گداز خامه روش‌بخن قلم بدیع قلم قلم زبان و ساز
 کلک گوهر نشان کلک گوهر نشان کلک گوهر انداز کلک سیر رنگ کلک سپر کلک باین و زیب
 میل قلم مضرب فی قلم طبل خامه زارغ خامه طوطی خامه فی کلک نامی قلم طائوس قلم مشکرف قلم خامه غل
 زیر شکنین شکنج خامه شکنین قلم چاه قلم دستان زن قلم عذریب قلم سوزن نوک قلم چشمه خامه خامه
 فسون ساز خامه دلیر قلم سرو و نخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه قراخان قلم نیز قلم تیغ
 مسلم خامه قلم رنده بلبل باغ در دست قلم صیبت قلم بلند شدن بالیدن فی قلم پر خود قلم
 بناخن کسی شکستن یعنی عاجز کردن کسی را قلم دریا و ده زدن بجای به او بر تو اندازی کلک و قلم
 برداشتن هر دو یعنی نوشتن قلم کشیدن کلک تیر بهین یعنی لوا می کلک اخراختن قلم نمانه کشیدن
 قلم بیک پاهستان قلم قلم کلاه در آوردن و ریشه تیزی کلک و سواد قلم بهین نوشتن قلم در کشیدن
 یعنی محو کردن از نوشتن قلم برداشتن یعنی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتن یعنی خوش نوشتن
 قلم زدن و بر زبان خامه گذاشتن حرف هر دو یعنی نوشتن بر قلم آخرین گفتن شهرت قلم یعنی مشهور
 بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطره خامه و رک کلک هر دو یعنی نوشتن گل و دیدن از غل
 خشک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک خوشنویسان به دو دسته در کشیدن خامه و خارش آوردن
 قلم هر دو یعنی نوشتن پرداختن کلک از سر پای یعنی فارغ شدن از تحریر بنقار قلم نقب زن کج خامه
 معنی وراقم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم و دو و چراغ خورنده و قلم خورنده
 شر و قلم در خشکی و تری زمینده و نافه سیاه بی جرم و علم در سیاهی و سفیدی رسیده و در غرغرا شده

در آغوش و ساجد و یک پا قیام کن و قیام کن بی نوم و ماتم ساجد و ظلمات آجیات پاشنده و بار کمر
 در راه مسیه کاری و آهوسر و دشاخ و مشک افشان و سر زده و در تاریکی رونده و دست خفته
 از آب سیاه که بی درد دست بر غیر دو اگر نخواهد بی تحرک دست راست بیدار نشود و سر خود خواهد زد
 و خواهد زبر برای خوش سوخته نصیبش نشود و ذراغ نغمه بلبل زن و سرخ سپند چکان از منقار و سبزه
 خط بر معنی قلم خائنه لب دریده و دود بر آمدن از دماغ خامه قلم زن معنی کاتب نو قلم بمنه و آموختن خط
 رسته سیف که در وقت تراشیدن از میان قلم بر می آید آنرا نال میگویند خامه مصری و قلم واسطی
 هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی معنی پریدن چیزی مرفوع القلم بمنه متروک الحساب و بر بیان
 دوات دوات بخور دوات عالی و دومان ظلمات دوات مجره معنی دوات مجره و سوخته دل مجره
 سیه دل در ظلمات آجیات دارنده و منقح سودا و پایه انقراضی قلم و یک پر که کفگیرش خامه است
 و خامه روئین چوبین ستون و سیه در میان رویش بردن و خامه بقیع مسافر ستون و چاه بابل
 پر از جادو و چاه پی که سایه نیستن او بر کس بردن میکشند و سمره دانی که میل او قلم است و
 بنشین عالیشان و مرده خوانده نرونده و سر و خشک خود قناعت کننده و برای شکم و دمن با
 کننده و تشنه از دوسه قطره آب سیر شده و حقه پر از مشک همه بمنه دوات کنایه و بر بیان
 کاغذ کاغذ آسمان منقح فلک کاغذ دوروی ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مسطورق
 از فصل انداختن معنی ترک کردن چیزی از چیزی رقم سودن بر ورق بمنه نوشتن غازه بر صفحه
 زون نیز همین معنی کاغذ شامی صبح دش کاغذ جان بالینی کاغذ حسنی و خطای و کشمیری صفحه نوشتن
 چون بال طاوس از آب پیدا شده و از آب سحر دم شونده و بهر تیر قلم و سپند روی قلم
 سیه رو شونده و مستوجب بر سه دادن و بر سه نهادن و سخن قلم حرف حرف خود بچپیده
 و کار کشای اسرار و تنگ مزاج گران قدر و سبک وزن عالی رتبه و اعتدالیش مهر پی
 داد باش شکر آفریننده و صورت پذیر نقش و آئینه مورچه وار همه بمنه کاغذ است
 و بر بیان مکتوبات و لوازم آن نامه شوم نگار عشق نامه حسرت نامه گردن شکن نامه کلاه
 نامه جان نواز نامه دل شکن نامه نغمه یک نامه چون نگار خط خوش خط خوب مکتوب مرغوب
 مکتوب خوش اسلوب عشق نامه بمنه کتاب عشقیه عنایت نامه نامه مرسته بنامه کار نامه

در روزنامه نو کردن معنی تبدیل کردن رسم نیز نگاشتن نام بازنامه معنی نامد بیزاری آتش نام معنی نام خواستگاری
 هوش نام روزنامه معنی حساب هر روز در خط شاهی نام اعمال خط زیبا خط تر میخند خط خوب خط اخلاص
 فرمان بادشاهی در قلم شاهی هر دو معنی خط شاهی فرمان قضا جریان صحیفه معطوفت طراز مکتوب قصدا
 اسلوب عرضی و عراضه و حرفه بر سه بیک معنی نام قتل غنائم بحران لغویت نام نام افشانی جریده
 بمعنی دفتر خواب نام راست کردن معنی نوشتن جواب خط اسباب دیگری پیش آوردن غم دیرینه
 در رسم کتاب آوردن تر شدن نام با سنگ جریده را از حرف غنائم پاک کردن گلستانه بهار عشق
 بودن نام گل جواب نام بنفشه زار مکتوب نام بجای خون بیشک نوشتن آتشله آه خشک کردن
 نام معشوق صد درد و غم بیکدگر بستن در نامه طومار خون کشودن بر خواندن مکتوب معنی خواندن خط
 حرف بحرف خط چند شعله نمان بودن بسوزدل جواب نام نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن
 نقش بستن نام و غیره و مشک بجا فورسشتن و رسم هر سه معنی نوشتن خط بجای هر دیده سودن بر نامه
 کشا نامه دادن معنی نام کشدن آوا نامه از خون جگر کردن عنوان سخن نگاشتن مضمون نوشتن در نوید
 ورق کج نامه بدست آوردن خاتم را بر حریر نهادن معنی نوشتن خط بسجمل شدن نام چون مشکین حریر
 شدن نام از تحریر و ثقیف معنی خط نگارین نور و کنایه از کتاب و خط امر بر نامه ساخته شدن در کج گوهر
 گرفتن نام فسون نام بر شتری زهره فشاندن معنی نام خوب نوشتن نام بنام کسی پرداختن محضر بستن
 ورق شستن معنی نامه عاشقانه نوشتن برگ گل از سر و بسن رفتن معنی رفتن نامه عاشقی معشوق نام
 از حساب کار خود ترتیب کردن نام چون جریده معنی نام نجات نام بدست آوردن غیر خام کنایه از
 حروف خط اسرار داشتن نام معنی کشاده شدن نام خط لسیان کشیدن بر دفتر میخند دفتر از یاد بردن
 بر نام کسی صحیفه کشودن معنی مشهور کردن نام کسی نقد نورسیده از راه کنایه از کتاب بدون نام طراز
 و بیا و درون نام چراغ روغن دار در نامه راندن کاتبان معنی مضمون نوشتن شرح و بسطی بنام
 دادن برخی از صر و برخی از تمهید و در نامه نوشتن از هر فنی در قی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
 معنی محضر بقتل کسی نوشتن خط ببال و اسباب خود دادن معنی همه را همه کردن بکسی عنوان طریقی نوشتن
 سر نامه آری کردن خلایق جستن بر سر و از شدن مکتوب از مضمون آتشین بر بیپایان صفحه حال در نامه
 نگینیدن حال دل در صفو و جل شرعی درست کردن حرز جهان و تمیز متن ساختن نامه معشوق دفتر کشیدن

یعنی دفتر پیشانی حرز و جان نمودن مکتوب بار و دفتر یاد دادن یعنی ابر کردن و دفتر هر رسیدن
 بمنجه طیار شدن مختصر خط را یا پرده چشم تشبیه است ضربه یعنی خط نازک ناخوانده بر سر قاصد زدن
 مشوق خط بخون نوشتن یعنی خط نوشتن بقتل کسی و نوشته بخون کسی دادن بهمین معنی طومار
 شکایت کشادن نوری نامه نوری جانور سفید است که نامه را با تشبیه دهند سیه نامه هر دو بمنجه
 بد بخت رتم زدن خط بمنجه خط نوشتن ابر شدن دفتر چون صفحه خط بر سر خود دادن بمعنی غلامی کسی در زیر
 گرد نامه بمعنی تونیکه بآن گنجینه باز یاید و ربیان الفاظ و حروف طوطی فقط لفظ یا دگوار
 گفتن بمعنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی هر سطر یا چون طره هوشان کردن که
 عشاق بجلقه کند کش بر لفظ شکپاش جراحت دل مجروحان عبارت عذوبت آمیز صد مصرع شکر است
 فراق از بانی دارنده همان دهان کلمه حمانه یک کلمه خوشی و آن تکیه دآم یکدگر کنایه از خطیار شرشره
 رفعت برگ لفظ سبیل حروف بنفشه نقطه بلبل فصاحت نکته برجسته نوشتن بمعنی بر کسی فقط
 سبک لفظ درست از عبارت دور کردن و آو سر در پیش شین عرق بر حسین هر لحظه است
 دآم دایره لفظ قلم پاک کن از طره ناهید کردن یا لفظ بنفشه را از حروف شیرینی رتم طیار شدن
 زره بر شرعارت نمکین بمل ساختن بر کاغذ جواهر افشادن بمعنی نوشتن بپاکی لوتوی عدل مشک نخین
 از نامه لفظ حرف ورق مال بمعنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون لفظ هر حرفی چون شگفته باغ حرف
 فزونان نماز بشجر از حرف فردزان که اگر نگشت برو نمی بسوزد و ربیان معانی ثمر بنه چند بمعنی
 گنج خانه بمعنی معانی سره بمعنی معانی خالص معنی جانقرای ریزش معانی انجم معانی جلوه معانی بیان
 مضمون محسبیده مضمون رنگین مفهوم بمعنی معنی نالوزدن صفت معانی پیش شاعران تکیه چون
 موی نکته تر نکته چینی کردن بمعنی شگرفت چکیدن معانی از الفاظ چهره معنی مشوش شدن از
 لفظ بقتل غیر مستعمل نکته لطیف از چه معنی مفهوم از چه سبب نکته های شگفت بمعنی حرفهای
 نجیب نکته بر کار کردن بمعنی نکته گفتن در نگرفتن نکته در کسی بمعنی اثر نکردن حرف در کسی بمعنی خوشای
 از ج معانی بمعنی انگیزن مضامین لطافت آگین چون آب بقاحیات جاودانی بخش مضمون روش
 مضمون بسته مضامین برجسته طوطی بیان در بیان اشعار و منظومات شعر شمر
 مرتب شعری ستاره است بیت برجسته و نمایان شعر چون رشته در شمرتی از عیب پرازد

عروس تورادنی شعر و کتاب نظم و داستان گشتن و دوری کردن معنی مضمون بشبه دیگران از شعر خود این دو تیر یک
 نشان درون معنی یک مضمون به دو طور است از پلاس حریر انگشتن معنی مضمون بدرا بخوبی او کردن مظهر
 معنی پیدا کننده مقرر مقرر از دور غزل خوان رفتن بجانب یار سبیل مقرر غزل در ساغر غمور باو
 گلزار همیشه بهار کنایه از کتاب سخن ترا شنیده از دل معنی شعر و شعر غزل ترصد بشبه معنی شعر و سخن
 معنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از سوی پیشانی و خون جگر لعل دور سخن معنی شعر گفتن که هر کس
 در دست کنایه از شعر آید از انتخاب دل شب معنی شعر سخن نیز بهمین معنی معنی حرف نشین جشی
 پیکر روحی جمال انگشت پیچ کردن حرف معنی حرف گیری کردن درق و درق کردن کتاب بمعنی
 از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قضا یا چیست نشان
 سگالی کردن از کذب شعر حسن شعر معنی دروغ شعر شیرین شعر خوشترین شعر محضه خفاک معنی کتاب خا
 از کیفیت نیست بکبر بیک تصغیر بیت بیت حب حال خواندن بیت چون در مکنون بیت عاشقا
 ابیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و زبان زمانه را کردن از قصیده های
 چون در غزل لطیف پیوند غزل رامش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و عود سحر
 هر دو معنی شعر شعر و پاش پرند حسنت پوشیدن با شمار غزل چون در خوش آب لفظ چون آب
 گفته کسی خطا بودن بیت غزل های زرنخه و سیم خام به غزلان رم خورده را کردام به نرم
 مجله کنایه از کتاب در سفتن معنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فرشی کردن معنی شعر گفتن
 در صفت سخن تیغ سخن سبیل کلام بام سخن تعلیق حرف زدن سخن را سخن در زبان نهادن
 سخن زهر گین گفتن سخن در مکنون شد آمد سخن سخن پای لنگ میوه فرخ سخن سوار شدن
 بر سخن سخن لطیف آب معنی سخن خوب سخن کشادن معنی سخن گفتن سخن در آتش گفتن سخن
 حدیث فرح سخن غریب زاون از کسی بدیده روانه کردن معنی زود جواب دادن بر زبان سخن
 داغ کشیدن معنی سخن گفتن گران آمدن سخن بردل در چشمه سخن سیراب فدا بر شدن معنی
 داغ گفتن سخن سخن ته دار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب ایستاد گفتن بر
 به سده که علقه بستن از لب معنی سخن گفتن حقه را از آب حیات پر کردن پایا بستن دریا
 سخن معنی تمام شده زدن سخن در آج بیان سخن سنگین شادابی گفته سخن پوشیدن فسون

جگر خواندن بر گشت یعنی نکست قصه بر انداختن یعنی اظهار قصه کردن سخن خوردن یعنی بخورن شنبه
 کردن آفتون دیان بند خواندن نکته بکار آوردن معنی سخن گفتن مثل زدن نهی گفتن یعنی تعریف
 گفتن بیستان فریقن کسی را رشته باریک سخن رستن تندرست بودن سخن دم در سخن زدن معنی
 سخن کردن سخن جگر تاب گفتن بگستاخی افکندن سخن بالماس سخن گوهر سخن سخن نگارین ترازدیا
 گفتن سخن پوشیده مست شدن سخن یا معیار نقاب از سخن برداشتن دلایل و حجج انگیزتن مدح
 معنی مدح درین حرف نمی نیست معنی درین سخن شک نیست حرف دلوکوب معنی سخن رنج ده دل سخن
 سربسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز یعنی سخن گو داد سخن دادن بار که زدن سخن سخن سربسته
 را کشودن بگستاخی نکته را ندن سخن زیبا که از کان کشادن معنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
 زبینه عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته
 جواب فرح گفتن سخن کوه سخن در از سکه بر سخن زدن بیارخ بر سیدن معنی زرد و جواب دادن بکفت
 آمدن معنی سخن گفتن حرف درست ندیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلوت
 سبکال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند بر کشیدن سر بر سخن سخن بر شعله یعنی سخن بخیده سخن دومی گفتن
 رفتن سخن از رفت بر ثریا در سخن دروغ یا راستی خراج کردن سخن باریک چون موی سخن بکر یعنی
 سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان را ندن
 سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن بکسی سر زلفت سخن برافتر
 یعنی سخن عیان سخن در کشیدن معنی خاموش شدن تاپا در افتادن سخن بساط پروری گستردن
 نگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره بار کردن سخن معنی سخن گفتن بند از کام
 کشادن نیز همین معنی جواب گلو گیر چون زهر ناب دادن جواب از جند دادن سخن پاکیزه را ندن سخن
 از تیغ فولاد تر گفت دلپذیر یعنی سخن خوب سخن عالی کارگر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوار
 از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دامن سخن گستردن سخن تیز گفتن معنی
 سخن گفتن نهم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده و لطیف نقش بند
 سخنیکه بنظر روشنائی بخشد سخن پرورده و دلپذیر گنج گوئی یعنی دروغی نکته نفیر گفتن سخن سخن
 گفتن درستی سخن آید زدن نزد کسی پاییز بردن سخن بر ماه خوار بودن سخن دروغ گفت از زبان دان

بمعنی سخن گفتن نقش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت انفرل سخن زار است با گوهر غلطان یا
 در موم گل و چین گل ریزان است دوال زبان برگوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوای سخن بمعنی طور
 سخن کلام پاک و اشدن راه سخن طول مقال سواد بیان ساز سخن کوک کردن بمعنی سخن گفتن سراپا
 کردن دگوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پاپیه
 انداختن تقریر نفس بیا که در سخن قاور الکلام بودن مرغ سخن سخن بسحر نوشتن گلبن سخن حرف دل خرا
 بمعنی سخن پنج ده دل نادره سرگذشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تیر گفتن بمعنی بسیار گفتن
 سخن شکافی کردن کتیبه تکیه کشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن
 تکیه را پیوند کردن و تجدید پیچیدن بمعنی سخن گفتن نقش کردن و سخن کوتاه کردن و تملب نهادن
 بمعنی سخن گفتن تن زدن نیز بهین معنی سخن انگشتن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن سخن با خون
 بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پند تلخ دادن سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان
 کردن باقیات سخن در دو معنی طعن باقیات نیزند و باقیات هسری میکند ناخوش سخنان بمعنی درشت گویان
 حدیث بمعنی سخن گفتن کشاده بیان و طلیق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از نوش
 سخن عالیجاه درین سخن نخست یعنی درین سخن و امل است فرزند سخن بمعنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
 یادگار شعر ادبی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نفره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی سخن گفته شده گفتن
 لوح سخن بهر چون آب گفتن بمعنی حاضر جواب کردن گویای سخن بگریان شدن مردم بر سخنی سخن برفی دراز
 گفتن سخن دلنواز گفتن سخن منظر پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست
 عبار دعوی سخن راست کردن سخن پایان بردن بمعنی تمام کردن سخن سخن دلپسند و رگ رفتن سخن در
 بمعنی تاثیر کردن سخن یکسب حدیث نهفت بمعنی سخن پوشیده نافه شکافتن و عمل سفتن هر دو بمعنی سخن گفتن
 از سخن گذشتن بمعنی گفتن سخن جای شکیب نبودن از سخنی بمعنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصی
 برگفته بیخ پیغردن بمعنی جواب سخن ندادن آرزو مند سخن بودن از مشوق میدان سخن فراخ شدن
 بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و رسیدن سخن با خری هم سخن شدن با کسی بر سر کسی تکیه سازدن
 بمعنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن بی پرسن بردن بمعنی دریافتن سخن حدیث گزاران بمعنی سخن را
 و کایت کردن و حدیث شمردن و سخن بر کشادن هر سه بمعنی سخن گفتن سوال سر بسته تکیه در یافتن بمعنی

سخن فهمیدن جواب و سوال رو پوشیده زیر نقاب حدیث های نفیست جانی جنبای پوشیده هرگز نشسته
 خود گفتن تریطه که فری کشادن معنی سخن راست و دروغ گفتن نشان پذیر داشتن سخن کسی شرح علم
 گریه آوردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گری کردن معنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن معنی رو کردن
 سخن کسی از هزار سخن چتر ساخته بگردن کسی انداختن معنی بسیار سخن گفتن یکجای جبریل سخن راه سخن
 جستن طلوعی سخن فروغ یافتن سخن سخن سر کردن معنی شروع کردن سخن سخن کش معنی تفحص که از
 کسی استفاده سخن کند سبک گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن با کسی باو دادن
 بیرون رفتن سخن از خانه بقبل آمدن معنی سخن گفتن حرف رسیده معنی سخن پوشیده پاسخ انگیزش
 بمعنی جواب دادن جواب سر گفتن ضمیر خود بربان سپردن معنی راز گفتن جواب ادب آمیزه دادن
 نشسته گرفتن سخن معنی شنیده راناشنیده پذیر داشتن دسته کردن حدیث گل معنی بسیار حرف
 گلداز گفتن کج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن معنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن سخن
 تمام کردن سخن سخن ناتمام معنی حرف لکن حرف پذیر حرف گلآمیز سخن سینه گدا حدیث
 آتشناک عشق حدیث بلند شدن معنی مشهور شدن سخن سخن نداشتن در پیزی معنی انکار نکردن
 در پیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن معنی سخن خوب گفتن و صفت عقل
 و عاقل قوی رای و تجویز نگاه و نازک خیال و معانی انگیز و آباب خیال و هوشیار منور و باج
 کلام و تماشاکام و دور اندیش و جهان شناس و قیافه گوی و تخیل و اندیشه سگال و نکته سنج و
 نظر شناس و خردور و دانش و رونظر سنج و تمیز بین و سخن گداز و سیراب مغرور و لا خرد خورده بین
 و انجم نگاه و خرد دوست و تازه رای و بار یک بین و خرد و دان و خرد و شناس و یقین بین
 و مرد فریبک و زیرک و سخن آید و عقل و روشن ضمیر و فرزانه و مرد آموزگار و انداز شناس
 و زیرک طبع و بلند تلاش و اهل بنیای و دیده در و عقل و تمیز طبع و خرد پرورد و نیک رای و
 تمام اندیش و رای شناس و فریبک دان و مرد چابک اندیشه و فراست گرد و فیلسوف
 و توبیخکاف و خرد اندوز و تجتهد کار و ذرف نگاه و روشن نظر و فرزانه و خرد فراست شناس و اندیشه
 سنج و خرد دان و خرد خوان و سخن سگال و نصیحت آموز و مرد تمام تدبیر و نصیحت گرد و تربیت کار
 و نیک رای و تبشیر دان و خرد پرورد و تیر شناس و کار دان و کارا که دهن پرورد و بار یک بین

و آهسته زای و زایر یک نهاد و دمانی دیر و شیر مغر و بیدار و شیرکان و فرنگ و دالش اندیش و صاحب خرد
و دمانی دوز و پاکیزه رای و روشن خرد و سخن سنج و بسیار دان و شناسای کار و رای خرد و زود
روشن قیاس و بیدار هوش و رای زن و آفرین قیاس و دالش آورد و خرد رای و توبه
و کار درست و چاره گال و خوب و گنجینه دار سخن و بخت نظر و فراست شناس و پیش بین و صاحب
قیاس و بدیه آفرین و دمانی گشای دالش سرشت و پنهان پژوه و زیرک منش و نیک رای
و خردمند خوی و خرد باد او خرد زده رای و شگرت دانش و صاحب خرد و خرد پناه و آهسته رای و خرد
با فرنگ بهیمنی عاقل عالی را که سر او آرد و آرد علوم پیش او زده است رای پر نور و تدبیر صاحب
بسته تدبیر حکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آمیز و دانش دل آرای بخشنه عقل پسندیده عقل
دست عقل نکته پرور عقل بیدار دانش نکته سنج عقل دقیقه خوی گلگون خرد بهیمنی اسپ خرد و خرد
عقل بهیمنی آسمان عقل دانش فلک سیه بصرای عقل قندیل خرد و پند از رشته عقل رسیده عقل
رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل و خرد و عقل ناب پاک تراز چراغ خرد باری بر
دانش ناک روغن عقل عقل راه عالم عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای با سعادت
و نیروی رای بهیمنی قوت عقل رای فرزانه ترک بهیمنی و رو صوف عقل تیری و بدیه بهیمنی عقل دیوانه
شده عقل موشکاف آینه رای میسر عقل زبردست رای عالم خرد عقل حیل گر پیر عقل عقل فرومایه
شده سکندر خرد رای متین بهیمنی عقل حکم رای صواب رای معنی شناس عقل آموزگار عقل صاحب
قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای سست
عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پر نور عقل خنده گشای رای سلیم عقل سپهر روح خیال بندی
کردن با سنجایم کباب شدن خیال خیال انجمن جهان خیالی کردن خیال را فرط کردن بهیمنی بسیار
خیال کردن چری بیکر کردن خیال بهیمنی خیال خوب بستن خیال فکر انگیزش خیال خیالات مغر
خیال ثروت و فقر خیال خواندن خیال کردن روبروی خیال نشستن بپا شدن خیال خواب
بستن مرغ خیال بده خیال عرض خیالات شیدا بیان بهیمنی شدن خیالات دیوانگان خیال
یا رمی کردن بگرداب خیال فرو رفتن خیال کوته راه خیال بسته شدن از خیال دور شدن بهیمنی فریب
شدن خیال درشت خیال بازی مستی و رفتن اندیشه

پیر اندیشه خازن اندیشه اندیشه نغزو دشمن شهر بند شدن اندیشه اندیشه ناک از اندیشه دشمن چری خلافت
 در اندیشه پدید آمدن اسب اندیشه دواییدن اندیشه بجنه شناس اندیشه خام کردن پند چون نوش
 گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افکن فکر معانی انگیز دست بردامن آسمان زدن معنی فکر
 بلند کردن شبکه تنگ زدن عقل در فکر کاری یاد راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هرسان
 رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن معنی فکر در کاری کردن دو و چراغ عقل خوردن معنی بسیار
 فکر کردن رای افتادن معنی اراده شدن میزان تخمین سنجیدن چیزی از پیش بینی پس نشان دادن حرفها
 دقیقه ریزی کردن با آرایش دهن معنی صفائی دهن طلسم بندی عقل بفسون بند شدن عقل گم شدن
 خراب شدن خرد خردوش بر خاستن از عقل بدیدن روی مشتوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
 بعقل شدن دیوانه شدن عقل ناشکیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان از میز
 کردن از راه گریبان بدل رفتن سربلکریان تفکر بردن چاره جوئی کردن خرد میانه روی کردن
 در هر کار دلیل افروختن معنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه معنی عاجز شدن فکر
 در کاری هوش رانمائی دادن از سخن عاقلان داو خرد دادن دانش روزی شدن راست نشسته
 شدن بدانش معنی دانش آموختن تنگ را از زیر کی موم ساختن بمویش معنی رهنمائی عقل خرد
 ساختن معنی کار بعقل کردن اندیشه مال کردن مضمونی غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی معنی اندیشه
 بیفایده گوئی دانش بردن خرد استکیهائی دادن بزرگی رای افکندن معنی فکر کردن اندیشه
 را بصبر قریب دادن زیرکی بکار نشدن معنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن معنی اندیشه پست
 کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته گشاده بودن پیش کسی معنی عالم بر علم بودن دانش
 آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش بر آوردن ظن بردن در گوش خیال داشتن
 کسی را معنی یاد داشتن کسی را سر سیمه شدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
 قیاس بستن آواز بدانش بلند شدن تدبیر ساز آمدن معنی تدبیر سادی مکنون غیب از ضمیر بر آوردن
 ناپدید شدن خرد با خرد خو گرفتن بجاسوسی آسمان رفتن و رفتن دانش سر راه کسی معنی آسان
 کردن عقل مشکل کسی را قوم علم بر زدن نقاب از روی خرد کشودن دلیل قطعی آوردن سگاش کردن
 دلپسند نمودن اندیشه را بای بزرگی گفتن خوشه چین شدن عطار دانه آذراک پای داری کردن آ

هوش و دانش بپوش آوردن و سپهر کردن حکمت گره از سازانم کشادن بی کار دمان گرفتن نفس
 از سر کار دانی کشادن در غفلت رای خاک ییزی کردن شاه آزمای نمودن نقل نگر داندن رای از
 فرمان کسی قیاس رسانیدن بسنی تخمین کردن تنزه حکمت بکار آوردن بمعنی کار بدنامی کردن رای
 و هوش بچسپیدن آزمای کسی بمعنی تفاوت کردن رای همه بیکدیگر و پیر شدن مایل بخرابی بودن رای
 کار فرمائی ملک بودن بتدبیر صاحب سست رای و پیچیدگی و سبک عقل و ناخردمند و سست
 عقل و بد رای و غلط تاثیر و تابان و بیمار هوش و خام رای و ساده دل و سبک رای و ضعیف رای
 همه بمعنی بی عقل بی گانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و بتقل رده نداشتن و خلافت رای کردن
 همه بمعنی بتقل بخر دور از دست رفتن بر غضب گویائی بی خبر بختی شخصیکه ندانسته سخن گوید رای سست
 خرد سست خبر فکر سست هوش بر آئینه روشن فکر خیال بلند هوش ادا نم فرسنگ دانش گال
 اندیشه گره کشا حلقه بفکر نگر رای راستان بمعنی دانشوران و صفت علوم علم صرف علم نجوم علم
 منطق علم طبی علم الهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم طب
 علم معانی علم طب و علم استوار شدن بمعنی علم آموختن و بر بیان حروف تشبیه صفت
 و بیان و بزرگ و چون و چگونه و چه و چه و مانند مثل و مثال و تمثال و بکار دار و آسا و آیین
 و وار و روش و روش و بطور و بوضع و نظیر و سهم و تشبیه و تعدیل و ندید امداد جمع مد و حال و
 ابتداء و همنا و هم ترازو و همناک و همناک و هم آورد و ثانی و هم که و همخانه و هم ترازو و هم و و و
 چون در ویشانه که بمنی مانند در ویشان است و هم جنب و هم جم و هم سپر و هم دست و هم نبرد و هم
 نورد و هم کار و هم افسر و همزان و همسر و تشبیه و برابر کسی را و عیار کسی نهادن بمعنی برابر داشتن
 کسی را با کسی فائده جدا و مر جاوزه و فرخا و زهی و خوشا و خوی و خور و خج و خوی و فرده و شبست
 و خوش خبری بمعنی تشریف و مبارک باد بوقوع خود خوش مر جا بر خاستن صفت خامه و
 نقاشی سحر بیان بکار بردن نقاش جا و معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری خور و پری
 قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل خلیدن خار تصویر و تشنگستن گل تصویر طراوت لاله گستر
 تصویر و رنگ در و در صورت بستن بمعنی نقاشی کردن آب مانی و آرزنگ بردن تصویر
 مرغ تصویر بیکه گوئی آماوه پریدن است غنچه تصویر بهشت خندیدن بکار گسترش و گسترش معشور

و حصار بی هوشان و سرای تنگ و عالم شبی و سراج چرخالین و چهارطاق و در شگاه و چاه بی بن
 و ساد و دشت تبارغ آراسته و قلعه کبریاگون و خاک دیرینه دوز و خاک پنهان شنج و دوزخ دایم و دوز
 حاکم شیب و شاخ سبب و سرای فریب و جادو و زرق ساز سرسری اختر ناپایدار و عالم زود سپهر و خویله
 بست و زندان سرای پنج و پنج و تیره خاک و غار ژرف و دریای خاموش و خانه خاک نوش
 و خانه کام و هوا و خط سنج و شش مجلس و زن اژدها و زن اژدها خودیادگار هزار بار و شاه و کوز
 سفال مرشد و دهنه تنگ و شش طاق و شش جهت و سرای آبوسی و کوزه تنگ و جادو و زرق
 ساز وادی ویرانه و شش طرف و دیرینه گلشن و دهر سنی و هفت آهنی بند و کمن زال و گذرگاه
 تنگ و چار دیوار تنگ و دیر خاک و آژدهای مشوقه نام و آتش هفت جوش و سیر باغ همه بخت
 و دنیا و دایم گاه جهان درج جهان جهان بیوفا عقبه جهان یعنی پشته مجهان جهان نافه و آرتنگ نای
 جهان جهان جان ربا و عوس جهان کمن سرای جهان دنیای غدار جهان نور در نور جهان برافشان
 عجز عالم و دنیای جهان شطرنج جهان جهان سرخ و زرد اختلاف ایوان جهان کمن بر کار عالم
 جهان خراج کیمیا گر جهان نورانی فراخ پای جهان زال جهان کن فکان و انقلاب یعنی دو جهان
 صدق و کوفین راحت از جهان رفتن سر و فاند استن گیتی گیتای یعنی جهان قفل برزدان جهان
 برور و پنج بخت راحت و دیدن از جهان جهان را چون پرکنده طاموس دیدن از تهم و غم باب و تاب سیاه
 فرو شدن جهان یعنی غارت شدن جهان جهان را بر سر سبزی امید دادن پر نور شدن ملک از
 بخت نیک و بد و در جهان رفتن یعنی درد و عادات گوناگون پر زامت شدن جهان و چرخ برین
 شدن اتفاق از حادثه از با جهان جوی با خودند استن یعنی آزاد بودن در جهان سوزش ناز و فتنه
 در جهان فاش شدن یعنی خبر و جهان فاش شدن کیمیا گر جهان لعل را از بیم سر و در سنگ نمان
 کرد و کنایه از شدت سر آشور و در جهان افشاد و رفتن فزاج جهان از حدالت یعنی آمدن
 فصل تابستان از جهان کفار شدن یعنی کراهه حاصل شدن از جهان بسط جهان یعنی پهنای جهان
 گل جهان خارش و لعل او سنگ و صفت صبح و کشت صبح و شب زود صبح با نشاط و دستان
 صبح طرب صبح زیبا هر روز آتشین یعنی روز روشن و روز گرم و روز خنک یعنی سرما آمدن و باد و
 هر دو یعنی صبح روز سیاه یعنی روز بد و روز سیاه یعنی روز روز از

صبح تیره شام تبرکب صفت موصوف روز کلفت زرای روز سفید روز خسته غالی صبح مظهر
صبح زین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش دار
روز تانده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح و فیض جوش در جوش صبح امید صبح گالان یمنه
صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تر از نو بهار
روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند یمنه
روز وصل روز جگر سوز صبح زبان بریده روز خسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
صباحی الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح یکزخم
صبح دوشمشیر صبح گرم تاب قیامت روز بجهان کوتاهی که وقت چاشت غام شود مباحثه -
صفت ایام به ما صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شکوفه صبح طبله صبح بچا
روز اشوب صبح روزی روز پنبه محروس سحر دشنه صبح علم کاویان صبح روزین کمان صبح
کمان صبح پشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح و رخ نمودن صبح از در بچه روز و پشته
صبح از افق دیدن و تافتن صبح بر شب تخت از عاج و کرسی از زر نمودن صبح قیغ آفتاب
کشیدن صبح دوشنه تیره کشیدن صبح وارش تیره بدنامی برون صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن
ولادتستن از گله لاله و آواز دادن مرغ و جامه کافر شویی کردن روز و پرز کردن گراز و
سحر گفت بای کوه و محراب راه بانگ مرغ رسیدن و سبوشستن شب و گریه قوت بنگ بر دیدن
فلک فیروزه گون شدن آسمان از شکوفه مرد و پهل بر کشیدن بانگ فروش و بر ناله بستن صبح
کوس و پیش بر آید چون شب گواهی دادن خاک و از دمانه شیر دم زدن صبح و بدل شدن
باجبیت و آواز مرغ کردن و نور دمانیدن صبح و سوزن صندل عود را و خندیدن صبح و طرا از نور بستن صبح
و کافور بر مشک رسیدن و بلند شدن روز و ریاحان صبح بر رسیدن از جهان و طرز نو انگیزستن صبح و آواز
محمدرضا صبح و پیغمبری و برون شدن آفتاب و شب را اندن صبح و نگاه بر آوردن خورشید و دیدار
شدن صغیر از سیاه و باتش بدل شدن شتر و بانگ دادن موفون و از خراش شب آرو بر آمدن
سیاه شدن که اکب آتش خورشید و میدان گرفتن شمسوار چرخ از هم نوروان و بر تخت باده انداختن
نصرت صبح خیز و خورشید شب آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن شاره گان و برقع کشادن

آرد بر آمدن و سیاه شدن کواکب آتش و خورشید یعنی صبح شدن و روشن شدن و سیاه شدن و تاریک شدن
 کفایت از صبح و آفتاب صبح و مقبوض بر بدن یعنی بخوردن بوقت صبح بانگ دادن مؤذن یعنی صبح
 شدن در صفت شب شب تاریک تر از دل تنگ شب آتشی شب پر نور و متاب
 شب یعنی شب متاب شب خوبی شب سیاه شب چون دود شب کلی پوش سیاه شب شب
 تاب و شب کلفت زای شب گرمی شب مایه شب بجز شب دیو و چهر شب دج و شب
 دیگر بر دو معنی شب سخت سیاه شب بد یعنی شب سیاه بسیار دراز شب سیاه تر از پر زل و شب
 چراغ از پیش برگرفته شب سیاه کار شب جگر سوز یعنی شب غم شبی چون صد هزار رنگی سیاه
 شب تیره و شب عبس و شب مشکین هر سه یک معنی شب تیره و خوار می شب وصل شب تیره
 یعنی شب متاب شب سیاه در سیاهی شب بسیار سیاه شب حیرت زای شب چراغ یعنی
 شب مغلان شب تیره کون یعنی شب سیاه شب عدم ترکیب اضافی شب دراز رشته یعنی شب
 سدا شب کوتاه بسته یعنی شب گدا شب بی منتا یعنی شب بسیار دراز شب تیره گون شب
 پرده ساز شب زاننده و شب حامله هر دو با معنی که معلوم نیست که فردا چه شود شب ظلمانی شب
 تیورنگ و شب زار و رنگ شب و افسانه دراز شب رخسند تر از روز شب فرخ شب قدر
 وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت میا شب زندیشنی یعنی شب وصل شب انتظار
 شب مشکین پرند شب سیاه و شب رخسند چون روز روشن متاب شب چون روز روشن
 چادر شب بیل شب پرده شب عروس شب سیاه مار شب زنگی شب بندی شب بند و شب
 پاسبان بر شب زلف شب لیلی لیلی سیف و شب مرمر شب شب بیز شب اویم شب طلیحان
 شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاه عبس نقاب و پرده شب از آن شب
 رنگ قره العین هندوان و مکره و عبس پیری سپهر و پرده عاشقان خلوت و شب تیره و شب
 و آبی مشکین و شب سیاه و شب سیاه محبوس سیاه شدن و یا شب سیاه و شب تیره
 شب از و ششانی شب جای گدازان شب شب شاد و جلد ساز و شب سیاه و شب تیره
 راز بودن شب زلف سیاه بردوش افکندن شب دیده و شب تیره و شب تیره و شب تیره
 از آب بنین آفتاب و شب گردن کرنا از قیرو بر حریر سفید مشک سیاه و شب تیره و شب تیره

و کل اندوخی کردن شب و بوج ستار گمان تا ختن ماه و بر پشت کوه رخت انداختن مهر و زهر
صبح شکافته شدن چون شکوفه و نافه کشائی کردن آهوی شب و صدف خالیه شدن سپهر
طرحه عنبرین ماه بمرکشون و بر بنره زمره و از برگ بیمار فشاندن باغ انجم و طاس خورشید را
بزرگ شدن شب و غالیه بودن شب بر غازی ماه و نقاب مشکین بستن زلف سیاه و از مشک
علم بر کشیدن شب و خط کشیدن قهر بر نقره و نفس سیاه بازی بستن شب در بر سمور عباسی نهادن
کردن شب در جهر طاسی را و گزشتن تیغ آفتاب و هزار سخنی شدن جوش شب و علم سیاه بر دست
شب و از ماه قصب پوشیدن خورشید و بر جبهه روز عنبر رنجتن چرخ کبود و بر زارغ بر سر آوردن
شب و سر از خواب برگردن شب بره و قصب سیاه پوشیدن شب و خیمه کبود و گلشن زرد
چراغ روشن و بر وجه نیلگون روان شدن سیاره شب و کوس و سنج زمانه را پر از علاقه
و گردن شب و سزافه غمراشیدن شب و بر بنقه روز مشک پاشیدن شب و سزافه مشک
کشادن شب فرم و زدن شب سیف و زدن شب و عطر شدن زلف شب و نور آراستن شب ستارگان
چون سحر و از کین جستن شیر سیاه و فرود آمدن شه چین از تخت عاج و گویا نمودن زنگی تاج
و برون و زدیاقوت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه و کوی برون شب از روز خشنده
و روشن چراغ و مردن شمع و زیور عنبرین ساز کردن شب و شکوفه بر لاجورد سودن فلک
و روباه زردن و ادون سمور سید و میل بسمه زدن چشم خورشید و رختن گوهر بدیامی نیل و از کاف
افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن عروس جهان و قطر مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ
عنبر گرفتن جهان و کجی پند بسرد آوردن شب و سیر ماه مشکین کند در آمدن و مشکای شدن
فلک و بر برقع کوه رفتن آفتاب و بخواب آمدن سر روز روشن و بانگ بر زدن شب بروز
و سر افکنده شدن مهر گیتی و فرود و قفل فیروزه بر زدن شب بر کج و مشک سنج شدن تراوی
کافور و نفس شمردن زدن صبح دره پوشیدن روز و زرد پرده زلف بزمین و ادون ساغر خورشید
و بجه ستاره بار بر سپهر آراسته شدن و پرده گوهر بکار یافتن فلک و مشکین رنگ شدن
و سر در ادون جهان چشم خود و دوا او شیشه کردن و رختن و پرسوا و شدن مجره گل و پراز یاقوت
از رت کردن جویبری ملک شاه جهان را و عنبر بر آه رختن فلک و پرچم سیاه کردن گاو زمین و

ترنگار شدن طاس فلک روان شدن او گهم شب بر تندی و پرازنگس زرد شدن خوان فلک و پرواز
 کردن سپهر و درضن چشمه روشن بچاه و روان شدن زورق رنگین ماه و بسیاری بدل شدن
 سرخی چون خورشید و رشک نشان شدن سپهر بعالم و از خوان افتادن قرص خورشید و دندان
 کشادن چرخ و پرواز آمدن خفاش و آراسته شدن مجلس انجم و بلب بودن ثریا کشتی ماه را
 و پرواز کردن ماه کشتی خود را همه معنی شب شدن و انصافی خواندن شب از بس درازی هم خشتن
 شب بجز بخت سیاه شبگیر بمنته آخر شب نیم شبان معنی نیم شب شب افتادن بمنته شب شدن و دل
 بمنته نصف شب و سخت سیاه شب بازی کردن بمنته لعب بازی که شب گنبد سواد یافتن
 شب از حال محبوب زنده دل شدن شب بچرخ شام طرب شام غریبان شام سکونت هم نواله
 شدن نور و ظلمت از شب ماه بروود شدن جهان از شب و رصفت آسمان چرخ تقرنس
 بمنته فلک زنگارنگ چرخ دورنگ سپهریه کاسه چرخ سفله پرور چرخ کجرفقار چرخ
 طلس چرخ ثوابت عینی آسمان بهم که همه ستارگان با و پیوسته اند چرخ کجرو چرخ مشجد
 بمعنی فلک بادگیر چرخ دوار بمنته فلک گردنده فلک دون پرور فلک دون آسمان
 تقدیس بمنته فلک پاک آسمان پست نظر فلک جو کیش گردون سره کیش آسمان
 گیتی گرد چرخ کجی پوش چرخ آبگون چرخ ازرق پوش سپهر جوگان با جرس چرخ
 روشنند چرخ ازرق آسمان فاخته گون چرخ چربا چرخ بیجان سپهر و خفاش
 پاک چرخ کمین زرو چرخ فیروزه رنگ چرخ شش شش طاق سپهریه کاسه
 چرخ بینا فام چرخ جابر بمنته جو رکنده آسمان و غل فلک حقه باز آسمان چاک سیر
 آسمان تیزهوش فلک دیرگیر زود کیش فلک شیشه فرش چرخ دورنگ فلک شیشه رنگ
 گردون غازیوش چرخ ناکس پرست فلک شیشه ساز فلک شیشه باز بمنته بانگیر فلک کیش
 فلک تابناک فلک آتشین سپهر کج نفس سپهر گردنده گرد جهان چرخ اخضر طائوس پرگردون جهان
 خرام فلک ترنج پیکر چرخ بی مدارا فلک هزار مینی چرخ بو قلمون چرخ نگار
 چرخ کمین سیر چرخ دوار بمنته گردش کننده سپهر و دناک سپهر فتنه پرور چرخ نیلگون فلک نیزنگ
 چرخ لاجوردی چرخ فیروزه فام چرخ انگشتی باز فلک سبز پوش چرخ

نهایتی و در افلاک بازی نمودن سپهر روز و بوسه دادن آسمان بر دست کسی خستش طشت خون
 شدن سپهر در در جنگ سحاب پوش شدن چرخ از سر راگزند بر روی کسی آورده و در فلکی چون
 آسمان معلق ماندن کسی گرگی و درونی کردن آسمان معنی قریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
 بخاک و بسا و شاه همزنگ آسمان شدن معنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و مرقع شدن
 مرتبه و تملکون پوشیدن بی قیامت ستاره شاکر کردن فلک بر شاه یا بر مشوق فرود آمدن
 فیض از آسمان پوشیده روشن شدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی معنی نفوذ
 کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن معنی کار عجیب و کنایه از غم و محنت و بر پا
 دادن نفرین کسی آسمان باز عرش والا حجاب عرش طارم سنگبار عری کنگره عرش فرسوده پر
 کسی شدن طاق عرش عرش نورانی و واسپه در فتاب بودن ایام اشیای دوران روزگار
 عمده شکر بزرگ زمانه نارسیده و روزگاری که گرس روزگار چتر زمان کاخ زمانه بقیه مایل و سر که
 باشد و شستن زمانه ابلق روزگار دوران توسن معنی زمانه سرکش دور فلک خبر نوبدن
 چشم زمانه چون تو بادشاهی را ایام سفله دور گردیده حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار
 خوش معنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه غدار روزگار شب تاری معنی زمانه بهجت باز به
 نیک و بد آبتن بودن زمانه قطع زمان معنی گذشتن ایام طے زمان معنی زود گذشتن
 زمانه چار فصلی و هر بخش زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عمده نیک زمانه مرد
 عمده نشاط چون زمانه گرگ کینه دوز زون زمانه دامن زمانه طلسم خانه و هر دوران فتنه خیر
 تنگنای و هر روزگار سنگ گدازه قرعه نیزنگ بودن مقابله زمانه بازی تازه انگشتن زمانه
 روزگار شستن معنی تمام شدن عمده نوشداروی و هر دور دورنگ روزگار در از فتنه
 بجهت از دلی گذشتن دور آهسته رو کشاده شدن پل بند زمانه معنی مساعدت نکردن زمانه
 تیرگی نمودن روزگار با کسی در سن و آهسته جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عمده جوهر
 معنی زمانه نیک و هر روز معنی زمانه سفله زمانه بد هر شول زمانه معنی درازی مدت عمده
 سبکسر باقی ایام و هر بار معنی مدت دیدن روزگار وقت خوش بسیار وقت خوش
 مساعدت از چند راه و هر بخش زودان نعلی معنی خفاک سال آمدن سال بی بروشت معنی

سال چهارم از سی و یک سالگی در روز دوشنبه سالهای بسیار فرودین و آردی بهشت و خوردن و آشامیدن
 بهار بهمن دوی و آشفته از هر سه ماه خزان و آردی و هر سه ماه گرما و قمر و آبان و آذر
 هر سه ماه سرما لشکر بیداد آفتاب در آستان در اندام و مهر بر خورشید از سر تا گریستن برون کافوری از
 کوه بهمنی گدازختن برون آذکوه بهشت آفتاب خزان کینه نور بهمنی خزان کینه اندوز خزان قارنگی از
 جوان شدن موسم گرما بهمنی آردن ایام بهار شستن گرما اندام و مهر بر را بهمنی موسم نوروز آمدن نور
 بهمنی گرما تازت بهمنی گرمی ره کردن آفتاب در سرطان بهمنی ایام بارش رسیدن نور شفق کا که کشتن
 قمر مجرم سعد و بنظر غس و رنگ آن بهر آن یا قدیم بهمنی متعلق است و شهرهای آن بلخار و سقلا و ویر
 و اقصای روم و مقام آن فلک اول است چنانچه ماه قرآبه ماه چندی ماه آفتاب کیش ماه کلاه ماه ماه
 بدر عاری ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست ماه پروانه ماه هر دو بهمنی کشتی ماه
 قرص ماه دریاچه ماه کل ماه عمار ماه ترنج ماه افشرا ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلع
 ماه علم ماه طوطی ماه مطرب ماه ماه شب خیز ماه شب افروز کلیم ماه نو خلیل بدر طاسک ماه خیاره
 بلال خن بلال شیخ بلال محراب بلال کن بلال چادر متاب پیراهن متاب قطع سین متاب پریان
 متاب جوش در جوش دادن بدل کشای کلف مجرم به بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
 گرفته شدن ماه بقعه و بیت سعادت قران زهره به ماه کب رطوبت از متاب کردن آرد
 عقده بر آمدن ماه نشستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه بهمنی انگشت نماندن
 ماه شخون ماه بهمنی نخست ماه مهره صدی یافتن برج از ماه در یوزه تابندگی کردن ماه از رو
 خوبان درم بخش ماه در آب یعنی تلالو نور ماه در آب دمان بخیاره کشتن ماه نورخ کلف
 اندود ماه نگه در چشم ماه سوختن لرزیدن متاب در چشمه قدح بر و شستن ماه مهره از ماه شستن
 بفسون دیوانه گشتن ماه بیدار مشوق رونق به شستن به بدری رسیدن ماه نو نور افکندن
 ماه تیر بهمنی عطار ددان فیروزه گون است و تهرنج است در نخست و سعادت یعنی اگر کوب
 سعد بپزند و حیدر شود و اگر تخم پویند و خش شود و متعلق آن اقلیم ششم است و شهرهای آن
 ساکن یا جوج و ما جوج و منشاء مولان و اطراف ترکستان و جبرکس و بردن و بهمنی شهرهای
 شام و مصر تا بدریای مغرب و مقام آن فلک دوم است و آنرا بهر فلک نمر گویند عطاره -

سپهر در زهره را اولی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سدا صغراست و اقلیم چهارم بآن متعلق
 و شهرهای آن جرجین و زمین تبت و قشقرق و کاشغر و قرغانه و قجند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
 و آرمینه و روم و بابل و مقام آن فلک ششم است و دق زهره زهره سرد است و زهره شب افروز
 کلید هر کام پوست دارنده در آن سیس بودن زهره یعنی ساعت سید شمس بنظر سعد و مجرم خمس
 و رنگ آن زرد است و اقلیم چهارم متعلق بآن است و شهرهای آن بلاد چین و کشمیر و کوه و بلور
 و بخشان و بلخ و زمین خراسان و مازندران و همدان و بیت المقدس تا بدریای مغرب و مقام آن
 فلک چهارم است قنبریل آفتاب شمس آفتاب چتر خورشید کلاه خورشید آفر خورشید محل آفتاب
 کینه مهر یعنی نخوت آفتاب همد آفتاب سلامی مهر یعنی صلح و آفتاب خنجر خورشید تیغ خورشید زهره و
 آفتاب نوری طیور خورشید خرمن آفتاب طاسک خورشید شعل خورشید گل آفتاب جاکوریت
 سفید رنگ نقل زمین آفتاب گوی خورشید خندیدن خورشید آئینه خورشید زرین علم خورشید ساقی
 خورشید زرین سرا پرده خورشید عطسه خورشید بر دوش آفتاب آخور یعنی صبح کلید خورشید عروس
 آفتاب خرگاه پروانه خورشید بر دوش آفتاب آخور یعنی آفتاب واحد العین آفتاب سهرتربک
 مضاف و مضاف الیه خورشید پای بر کنج آفتاب مسافر سوز آفتاب تیغ زن خورشید محل کر
 خورشید کشاده رو خورشید نیلگون حروف خورشید رخشان مهر تابان آفتاب اکسیری خورشید جانگیر
 خورشید آئینه دش خورشید دور و باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نور سلطان
 خورشید نبرد چراغ جهان و چراغ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور بیا ده رنگ و ساقی
 صبح خیز و ترک سلطان شکوه و سوار شرق و روی شیشه ترنج و چشمه خاوری و تهر و چشمه
 هر شب آب خورنده و چشمه تالش آب دار و چشمه غرق شونده در دیا دنیا پزنده بدیا و طفل کسو
 سال که نعلانش روانست و حیه ساکین و نگین همه جا موجود و بزرگتر جهان و گنجینه بشکافی آفتاب
 بالا و زیر پوینده و کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا مغرب رونده و قضا
 پریمیت ده فوج ستارگان بیک رخ نمودنی و بی کینه گرم بخونده بر همه کس و از انفعال بر زمین
 رونده و هر که تیر نظر بسوی او کند نابینا شود و قبله مشرقیان و سعادای هند و نورده چشم و بیکیت
 و اد بر همه گرم شود و کسی تیر بسوی او نتواند برید و زهره کوه غن کننده بنظر تیر باعتبار پیداشدن

مثل آنکه یک چشم بر کانی از آفتاب بخورد و چون خورشید که برج کل است یعنی ساعت سیم
 بر آید از شدن زرتاج زین بر زمین خورشید آفتاب را کل اندودن کنایه از امر عمل بر خورشید
 یا فتن برج از خورشید گرم بود شدن آفتاب یعنی تهازیت آفتاب غرق کردن از شرم روی یار
 از یونان چرخ خورشید از بهیت حسن نگه چشم هر سوختن پادشاه از غضب و کله زدن ابر بر خورشید
 کله یعنی خیمه زد و شدن آفتاب کنایه از غروب آن قحط آفتاب بودن در ایام بارش نونا فلکندن
 مر علم بر کشیدن آفتاب نرم شدن خشک آفتاب خورشید و خوردن بودن آفتاب بسای چشم
 کسوف بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خط الشعاع بخیه ناز نور آفتاب خطوط شعاعی نیز
 بهین یعنی دیدن تار شعاعی طناب تار شعاعی رومال زرتاج خط الشعاع صطرباب یعنی مطرب
 یعنی ترازوی آفتاب ذره آفتاب اندای یعنی ذره پیر از آفتاب مطلع خورشید بودن ذره کنایه از
 کار عجیب گرانیدن ذره سوی خورشید بر آم و خون و جلا و فلک شریخ را گویند و رنگ آن
 سرخ است و آن نخس اصغر است و مقام آن فلک پنجم و او منسوبت با قلم سوم و ششمای
 یکطرف جنوب کشیده و لاهور و در قندبار و بعضی از غور و غفرین و زرا بستان و کرمان و شیراز و
 اصفهان و بغداد و کعبه و بصره و بادیه عرب و بلاد مغرب ترک بدم هفتان شریخ شریخ
 مشتری که آنرا جریس هم گویند سعدا کبر است و رنگ آن صندلی و مقام آن فلک ششم
 و او منسوبت با قلم دوم و ششمای آن مکران و سیستان و طرف خراسان و مین و مکه منظر
 و مدینه منوره و دریای فارس و اطراف مغرب و قطر مشتری تابش مشتری شریف و ز
 جریس که آنرا زحل را کیوان هم گویند و او نخس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
 او فلک ششم و متعلق آن اقلیم اول است و ششمای او مراندیب و اقصای هند و سند و جزایر
 دریای جنوب و حبش و رنگ بارتاج کیوان کل ستاره سمار ستاره چراغ انجم سینه سوز
 ستاره با چشم بیدار انجم انگر انجم گردش قرعه ستارگان کل ستاره اختر آسمان
 نزا و مینی ستاره بلند ستاره رود سفید ستاره بلند نظر و شنان فلک مینی ستاره با-
 اختر سحر تاب مینی ستاره روشن چون صبح یا مینی ستاره که قریب صبح تاب ستاره
 نظریاب مینی ستاره سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب نوج اختران اختر نک فال

نام ستاره سماک یعنی شهاب ثاقب اختر بد مهر خود ستاره با شهاب ستاره های غیران ستاره
 سعد کوکب ستاره بخت ستاره آسمان نقاب سعد ستاره با و بال اختر فراخ کوکب ستاره
 بر آسمان است عمر تو با و یعنی تا بقیامت زنده بمانی اختر از جمله هفت اختر که در آخر نوبت
 کوکب تا بناک اختر کشفه یار بودن اختر بر خاستن اختر باقبال بازمی کردن ستاره بکای کی
 بمنه کشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره بر آمدن ستاره با چون دندان شیر
 در شب غم برق بکشت کوکب افتادن یعنی سوختن ستاره در خانه و بال بسک کشتن ستاره
 عاشق از کمال نخوست راه پیودن کوکب بنجوست با صاعوت در فتنه زدن با خرسند سود
 کردن اختر بر روی یار در دیده در بودن ستاره سعد مانج ستاره ایست که ادراکار و دست
 گوید و آله های پروین لالی حقه پروین سپند سوزی شریا سبیل زمین تاب قطب شمالی قطب جنوبی
 مسعود کشتن و مال اختر مهره فشاندن ستاره و مهره بردن جهانن فلک و سرشت از تن جدا کردن
 در و بر کردن خورشید بره یعنی صبح شدن بهار روی حرمین های زرد آوختن فلک و جمال از جهان
 پوشیدن آفتاب بر روی شب شدن و گیسوی عصر مسکین شدن نیز همین معنی دو چندین یعنی
 سهرخ جزا برج کا و مینی برج نور جزای کربسه سبیلک میان بند عقرب دم و دوازده فقری چهره نمودن
 گردش اختر و خام فلک بکمان دست بردن شاه فلک یعنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
 برج گمان یعنی برج قوس ترازدوی برج میزان پرند فلک یعنی ماه نیمه اول کنایه از اوج محفوظ
 است در صفت بهشت بهشت نقد بهشت نسیم جنت جاودان فردوس خلد ام جنت الملوک
 بهشت باغ یعنی بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک ادریس خانه
 یعنی بهشت دوا سلامت نیز همین معنی در صفت دوزخ دوزخ نقد دوزخ نسیم کنده
 دوزخ یعنی شخص گناه دوزخ تنگ و تاریک و دوزخ آباد و دوزخ دوزخ بهار و دوزخ تافته
 یعنی دوزخ گرم بکناه خشک دوزخ پوشیدن کنایه از امار محال در میان گاه یعنی وقت
 کوچگاه گاه بیگانه گرم گاه یعنی نیز روز سه بیگانه مقام گاه روز گاه پیشین گاه صبحگاه سحرگاه سحرگاه
 شبگاه - دیرگاه بجهگاه چندگاه براهگاه چاشتگاه سحرگاهان یعنی صبحگاه مقامگاه
 در میان گاه یعنی جامی نوحه گاه بیگانه گذرگاه نرسگاه سیاهگاه لشکرگاه عاقبت گاه

شکرگاه نظرگاه نظارهگاه خلوتگاه تماشاگاه سیرگاه آتشگاه بساطگاه نشاطگاه حشرگاه
 پیروزگاه پیکرگاه کوشه مقام سرگاه تختگاه شکارگاه صیگاه پیکارگاه معنی جلوفانده مسجدگاه
 بوسهگاه جانگاه معنی مرتبه قربانگاه فتنهگاه جلوهگاه جورانگاه فتنهگاه کینانگاه جوشگاه
 غارتگاه آرامگاه درونگاه خیرگاه تاجگاه آماجگاه معنی جای تیرزدن و طعنهگاه قبلهگاه
 جنگگاه قافلهگاه درگاه بارگاه دامگاه توجیهگاه بندگاه عکلهگاه خوابگاه انجمنگاه فرارگاه
 عرصهگاه قیدگاه کوهگاه شتابگاه حاجتگاه نقطهگاه پرستشگاه بالینگاه لادگاه
 رامشگاه معنی جای رقص و سرود خطرگاه قهرگاه پناهگاه جگرگاه کمرگاه مینی رزمگاه ریازگاه
 رخنهگاه زخمگاه ساحلگاه حوادگاه نشستگاه نشستنگاه بزدل معنی تخت و غیره تنگگاه
 عیشگاه وسارگاه معنی جامی جنگ سده سدرهگاه کفلگاه کفل معنی سرین کورگاه برزخگاه
 فراخیگاه عطفگاه ناموسگاه معنی حیرتگاه غارگاه دوریگاه پدانهگاه آئینهگاه
 صدرگاه عبادتگاه فریبگاه شرمگاه معنی اندام نمانی مردوزن ماتمگاه درگاه جیدهگاه
 بیگاه پرورشگاه عمارتگاه ارغوش کردن دامگاه معنی طان اسب میدانگاه
 غلگاه روضهگاه بدنگاه سلاطینگاه تاجگاه ادبگاه نظمگاه معنی فریادگاه گریهگاه
 آتشگاه کینانگاه قدمگاه معنی پایه و مرتبه و نام غمیری انجمنگاه حاجتگاه همیشهگاه
 پیکرگاه فائده سنان بچشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
 با شکستن خواب در چشم شکستن معنی خوابیدن نکه بدیده شکستن معنی ندیدن زور و پیغمبر
 شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن با شکستن از رفتار و شبهه بدل شکستن
 خمار در سر شکستن سخن بلب شکستن قد شکستن سحر بچشم شکستن باز از معنی بی رونق کردن
 باز از کشتی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خار و در شکستن
 رواج شکستن سحر شکستن طایم شکستن خاطر شکستن سر شکستن دشته شکستن معنی تنه زدن
 و شکسته شدن تنه شکسته شکستن از عبادت گوشه نقاب شکستن مشک بطل شکستن غم
 بلب شکستن طرف کلاه شکستن معنی کج نهادن کلاه بر سر بلب شکستن معنی مقبره شکستن
 به شکستن معنی کم کردن قیمت چیزی استین شکستن بوشه شکستن معنی کوسیدن ناچار

بزرگشکن سارگشکن بر سر از غم پشکن قدشکن قبل بشکن فرزندشکن
 گری بازارشکن تاهارشکن مبنی نهارشکن پندار کسی شکستن یعنی غم و گریه شکستن
 بزرگشکن گویشکن ناخن بکارشکن بت پندارشکن ستان بسید شکستن محرم
 شکستن مبنی جنگ زدن مهرشکن گوشه دامان شکستن شکستن مبنی برهم شدن چشم
 کردن فائده رگ جان گستن رشته گستن زیر گستن رس گستن عیان گستن امید
 گستن عهد گستن جان گستن زیر گختن سر رشته گستن سر رشته گختن فائده
 طرف نقاب طرف چین طرف کلاه طرف باغ طرف دامن همه طرف ضایع گوشه و طرف شکستن مبنی
 فائده برداشتن فائده گوشه خاطر گوشه امن گوشه دل گوشه دامن گوشه کلاه گوشه نقاب
 گوشه غم گوشه فراغت گوشه چشم گوشه دستار فائده کج فراغ کج ضرورت کج خاموشی کج نفر
 کج کب باغ کج غم فائده چین چین گل گل باغ باغ خار خار جهان جهان عالم صحر صحر
 آسمان آسمان و بیا دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام جام سخن سخن طوفان طوفان
 خرمن خرمن مهر مهر شره شره شاخ شاخ هر دو مبنی پاره پاره دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کند
 فائده جهان در جهان فوج در فوج موج در موج هزار در هزار خاک در خاک فائده گل چاک
 گل زخم گل داغ گل اشک گل روانی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
 مراد گل شعله و میدان از باغ دل گل غم از باغ جان شکستن فائده دامن کوه دامن دست
 دامن زمانه دامن دریا دامن موج دامن سیم فائده موج نگاه موج اشک موج حیرت
 موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج شکاری موج اضطراب موج خطر موج شکوه
 موج که دورت موج پرینادان موج بویا موج دریا موج هوا موج می موج آتش
 موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج کمر فائده شاک سارنگ سارنگ
 شاخ سار کو سار دیو سار چشمه سار سار لفظی است که دلالت بر کثرت کند فائده سنگ لایخ
 دیو لایخ لایخ لفظی است مبنی درست در صفت دیوان و غولان پایل بیابانی غول
 بیابانی بیابانی بادیه غول غیلا نام غول سر کابله های سمناک پلید منکر درشت مبنی بد و بدرفتار
 پیران زنیان سیاه سه هر قطران قبا و غیر کلاه به هر خطوم دارد شاخ گزلی کا و دیلی نموده

در بجای آتش از خلق خان زمانه زبان میبای گوید و شاخ سایه زنان + دیو بازی از دمای
 چارپا و دوسر با نیز اشکن پاکو فتن دیوان و رقص پنج در پنج نوون خولان برپستی و بلند
 زون خولان مسافر را دو چادر کردن آدم آوردن فول دیو لاخ بمنه مکان دیوان دیو مردم
 مردم خوار بازی کیف نمودن خولان شعله بازی کردن عفریت آفریده از خشم خدا گاویش
 هزار دندان کشتن دیو به تبدیل بیعت دیو خرچک روی بوی کند دیو بفرنگ رنده بینی دیو
 چون نور خشت پزان دیو غار دهن دیو غار دهن دیو لب باز کرده چون کام ننگ دیو
 گراز شمش دیو کا و چشم کا دوم دیوان کوه تن خولان سرشته از آتش و دوزخ دیو سیاه دیو
 سفید خزانل و حکم الملکوت و شیخ خدیو پیر شیطان عفریت آشوب ناک دیو تار یک چهر عفریت
 برون آمده از دلیز دوزخ دیو فیروزه چشم دیو آهن سرشت عفریت مست دیو غران نره
 دیو صورتی ساخته از خشم خدا آهن منی دیو سر بیکی نمودن دیو شیطان حیم دیو منی شیطان
 دیو بازو پیچ منی بازی دیو غول زنگی ساز بمنه غول سیاه مانند زنگی سدیو نام دیوی که انگشتی
 سلیمان دزدیده بود دیو هفت سر دیو پیتنگ دیو قیر چهر در بیان چهرهای مختلف از هر
 جنس سخت شدن منی بسیار است شدن ابر نیکیو منی بسیار سحاب تفرقه بلند شدن گل
 شمشیر شو کردن منی کار بیفاده کردن طلب کوناه طلب دراز برگوش نهادن چیزی که تراز کم
 بیشتر از پیش هرگز کن نو کردن میدای الزام من یعنی مرا الزام میدی گردیدن احوال منی شقلب
 شدن سال سرگرم منی قربان سر تو شوم قربان شوم و قربان روم هر دو منی قربان تو شوم
 نقاب ساختن منی طرف پیدا کردن رفیق هرگز دیو چنان نواز حد سایه صد کاوسی شترل صبح نزول
 بمنه تحفه روشن قرش بلقیس منی تحت بلقیس نوش و مرده و مهره در بار بوزن منی حاصل شدن
 چرخ خوب از بوردی هر کم شاد منی همان شدن پری از مردم سپید منی سپید بورد
 کند آتش منی تحفه های بزرگوار سخت فرخ آمدن فال منی بسیار خوب آمدن فال تان بمنه
 شادمانی منی مار آوشتان منی پشیمان را لین این بر سه هرگاه بعد فانی آیند مفید این منی شوند
 چنانچه کوی دیدم مان منی دیدم شمارا و یک بهشت جوش کفایت یعنی راتب گزیده بمنه فرض
 کورم با آوردن شستن چیزی زنجی چون چاره کنم بمنه چاره کنم حکم تراست منی توان کی پشت

از آمدن و از بسید بوی هو و آمدن هر دو معنی امر محال و از لغت معنی نقیصین دارند ام عیب زشت جمع معنی خویشتن
 و فروختن فرصت افتادن معنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ بمنه نعمت بسیار آری آری و
 بلی بلی بشکر از الفاظ تاکید آمده بچه معنی معنی بچه سبب نسل ناستوده معنی اولاد و کبر بر وزن معنی
 با انجام رسانیدن زمان تا زمان معنی هر زمان راست آمدن فسون بر کسی معنی اثر کردن فسون بر
 کسی چیست آمدن چیزی معنی پسند پذیری ریاضت دادن کسی را بمنه ریاضت فرمودن کسی را
 تکلف در ساختن معنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو هر دو بیک معنی چام معنی چرم عرقی
 شورین فرسای صفت خوی رستم رنگ زمانه دیدن زمان بزرگ پیش آمدن بهمت کارگر تکریم
 صفت و موصوف زنده کشتن آفرین معنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ برداشتن
 بمنه وزن کردن قبضه داری شکر بمنه انقدر شکر که درشت بکنج راه آورد معنی تحفه راه آورد
 پیش نشانیدن معنی سوغات دادن بوزن بر کشیدن معنی سنجیدن کتاب ریحانی معنی کتاب بسیار
 خوش بوی معنی است با لفظ بمنه و مبدوم خوب معنی معنی مصاعف و شتم هر دو معنی ظلم و دوری از
 بمنه بجز در از باده گشته معنی گم شده هر آسی معنی تیرس پرستشی معنی یک پرستشی بکن چنانچه
 ریحی معنی یک پرستشی بکن آنچه خرد معنی آنچه میر آید رستم معنی مشاهد اقطاع معنی جاگیر فرارسیدن معنی پیش آمدن
 خراس معنی آسپای که بجز بگردانند و سیاش معنی آسپای دستی خجلی معنی فرستاده شدن شتاب کن
 معنی شتابی از میان کم شدن معنی کم شدن آرایش بستن معنی آراستن آرایش فراخ و دراز بستن
 بمنه بسیار آرایش کردن یار و فرسای معنی صر کردن و چاک انداختن بجزی معنی چاک کردن
 چیزی را بازینچه اطفال با بچه اولی شباب چیز خوش آئیده کن من معنی امر و منی همه بمنه بی شمار
 دست دادن معنی حاصل شدن سکویانام شخصی از پیشوایان بود و طرفت آزمودن معنی امتحان
 کردن دو شمشیر زدن در دو معنی داو خوب زدن چاک معنی گمان حلاج را بیکان گرفتن چیزی
 و را بیکان دادن چیزی معنی دست گرفتن و صفت دادن چیزی بکوچه معنی باشد که و از دست معنی فعل
 و استیاری معنی مد و عطف زدن نشین معنی نشرون چیزی را بمنی نا چیز دانستن چیزی را را به این بمنه
 زود و جهان فرق دانستن معنی فرق کردن عبیره معنی محصول و باج خور است معنی خود بخود و عطف
 توفیق سراج این بمنه خوشی و نعمت بمنه معنی انقدر و چندان خدا را بمنه برای خدا چه آمدن معنی چه شد

تا چه پیش آمد و درودمان یعنی خاندان از مومن گیتی آزمایش خارج از معنی عداوت و شتم
 و علاقه از محبت پاریزه خوش کردن معنی پسند کردن حافی مشرب معنی مقید ندی نبودن پوشیدن
 بنی عیب سزا نمودن معنی سزا دادن کو تخف کو پج بقاعده ترجمه میل بالا نمودن آب فرو گناه
 از کار عجیب و به و در معنی ظریفی که از چرم سازند برای ردغن و غیره و صدره معنی صد بار تلقین
 بر تربت کسی خواندن شنیدن معنی گوش کردن و پوشیدن پیش ازین این همه بر حرم نبود معنی پیش از
 انقدر بر حرم نبود سر و سر و چوب معنی میل سر و لایق معنی بازی لایق معنی خوشامد و اداری معنی حکومت
 سایه داشتن معنی آسیب پری داشتن سیم آب معنی رخ نیار استن معنی توانستن زلزله در و در
 افتادن معنی بغیر ار شدن زان پیشتر یعنی پیشتر از ان باز خوردن معنی ملاقات کردن یا تارب
 معنی آیا که برای استغنام آید کر کردن معنی پیودن پارچه و غیره گرفت معنی پوشیده شد خدمت
 معنی شعله از جارفتن سپند و جاگله ند داشتن سپند هر دو معنی پریدن سپند آرایش -
 سریرت معنی سوگند بسر بر خودت سرخو گیر معنی برو آینه قدر با در خور و در خور و معنی لائق اینهمه
 نیست معنی انقدر نیست یا هیچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن معنی حاجت داشتن غلبه معنی پیروز
 غیب گرفتن چوب معنی خشک شدن کشت معنی سخت اذیت داو کناره گرفتن معنی گوشه گیری کردن
 خس معنی لیسیم خبر مصنوع معنی خبر غلب و بقاله و و بنال معنی عقب گرم و روان برود معنی زرد
 با در نه معنی مروج و دستار چه معنی رد مال تبار معنی خاندان سیر و در و سپر و با بر و و یک معنی
 تنای معنی استیاجین معنی بهترین طر فکها معنی چیز نایب و العجب معنی تعجب شگفت زار معنی تعجبات
 هیچک معنی هیچکس بی آراشی معنی بی آرائی یکسر بر سر اسر و یکدست معنی همه از ان با معنی بعد از
 گرمی آبنگ معنی گرمی اراده و لا ویز معنی پسندیده مملو و ممتلی و مال مال معنی پر طعنه معنی اراده
 رایان و عقوان برود معنی جوانی ابر عطا پیدا است معنی ظاهر است سبک سبک معنی آهسته نرم
 نرم معنی آهسته آهسته برق غضب تند میو معنی حکم نافذ سیران معنی سیر کردن طیران معنی بریدن
 خدمت معنی بندگی و کور نش صید از سیر ستاندن معنی کمال قوت و شجاعت کینه توز معنی کینه
 شکست انگندن بریدن از کسی معنی ترک ملاقات کردن آرزوم معنی صلح گین کردن معنی کینه
 و ز زمین زنده بودن نام چو از بر شمر بشمر معنی اندک اندک غایب صلح محجب یا پندیدن کریم

نخستین نشاندهی محسن و آفرین کردن زمان و دست یعنی نوعی و گره یعنی بار دیگر چه تمام است یعنی
 چه نام دارد و استم بسیار دیده یعنی بسیار دیده ام از هوا پراگند یعنی پریشان شد تیرخی زبون سیاهی
 یعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی ختم دادن چیزی را یعنی ختم کردن چیزی را از قلم خارج یعنی نیاوردن
 یعنی از نیک بدی ظاهر شدن زاون جشی از جشی قواره قواره یعنی پاره پاره تا چند تا چند
 یعنی تا چند بیک یعنی وقار که کار و گرگون شدن یعنی تغییر حالت ک و دیدن کالا یعنی بی رواج
 دیدن شاع تحفه و نفیرب مدد پیرایه سنج یعنی همه آراسته و دو مشکین سپید بر فلک رسیدن
 گزیده از ره بازداشتن سپید آیدوی بزرگ یعنی عیب بزرگ بحق خدا یعنی برای خدا اگر هستی
 جگر تاب یعنی گری سوزنده جگر از تو آید یعنی از تو میخورد و بدو کعبه دادن یعنی از کفر و اسلام گذشتن
 فرو خواندن یعنی خواندن قیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن و نشان دادن
 یعنی بیاد دادن نشان بی گرفتن یعنی سراغ جستن موح عاجز پروری داشتن احسان خیران
 اند و خشن یعنی نا امید شدن خوب آمدی یعنی بسیار ویر آمدی قرعه افکندن انبوهی یعنی بسیار شدن
 پوست یعنی ظاهر مزده شادی فزائش گرفتن یعنی شمار کردن قیمت هر چیز شناختن یعنی مرتبه
 هر چیز شناختن در باب معنی احوال بگیر عذر راست گرفتن یعنی سست کردن عهد بالا بردن
 نسبت یعنی لاف زدن از نسبت بی ذوق شدن چیزی یعنی از کار رفتن چیزی زارع یعنی زیرکار
 بیل گس ران یعنی چیزی که از موسازند هندی چوری گفته یعنی بگه میزان ستانه یعنی نشانده انداز
 یعنی مقدار معینه انگشتن ناقوس فرنگ کلیکا کلیکا یعنی تجمانه فرنگ شکست افغانی ماسم
 نزدیک و دور یعنی البته دور باشد یعنی مدتی گذشت کسی را یا اگر رفتن یعنی کسی را یا خود کردن
 اذطرأت افکندن چیزی یعنی خشک کردن چیزی ماه مقنع یعنی ماهچه بابل مقنع نام حکیم که
 از ساخته بود تو لک است یعنی چیزی که وقت رقص پیدا بندند نگر رفتن یعنی اثر نکردن تالاک
 یعنی بدین سبب شدن معنی دور شدن فاتحه فتوح خواندن بر تحفه آفت زبرد شدن
 تو به چمت نیم کاره یعنی مصیبت اندک کافر کمیشی اگر غیر همین دارم خواندن یعنی کافر باشم اگر نهایی سوا
 بر همین دارم خواندن یعنی طلبیدن رگفتن یک مشت سفته یعنی سفته چند طعنه بدتر از طعن سخنان قود
 ایمان تو بآلوده یعنی ترا قسم ایمان و قسم خدا بر تقارفتن یعنی پیروی کرده و شیت یعنی عهد کسی را

از شکله در خیمه بختی کسی را با گردن از مصیبت حالی دور حال و گرم و روان یعنی رود پیرایه سرخ می نوبت
 پیری چیزی را گذاشته گرفتن یعنی چیزی را گذاشته دانستن قیامت خاستن چل و رفت و چهار غم
 هر دو یعنی چیزی که بر لب عرض باشد جلوه دادن چیزی را یعنی نمودن چیزی به نیم جبه و نیم چو نمودن
 چیزی را بدون یعنی زبردست و لاغرم گرفتن چیزی یعنی کم شده پنداشتن چیزی عریان تن یعنی
 برهنه منت بر سر گذاشتن کجائی یعنی در چه خیالی یا رابضه طاقت حقل جرمان قسمت کسی شدن پند
 کردن سبوح بخشش چاکر قرب بخشش متکس نیاه عنان کشیدن یعنی توقف کردن مکره جیدن
 از کسی یعنی ترک التفات کردن احسان زبری پرور یعنی احسان غلام پرور چرخ کلال مینی آله طوط
 رخنه گرفتن یعنی بند کردن رخنه در یوزه اثر کردن دعا از آه شبکیه بلند کردن یعنی کوب و راز کردن
 در آفر شب گدایانه بر دربار گذر کردن عاشق کسی را بقیده فریقین یعنی طفل و دست کسی که زود
 کسی را یعنی حقیر دانستن او تراتب یعنی پیودگی آب خود بردن یعنی خود را بی وقار کردن بر آب یعنی
 خوان در باره با یعنی در حق ماحریت من یعنی ای بر باد کرده نوسن ادب ناصیه ساجده یعنی همیشه جادگ
 پیرایه دشتن دو کس یعنی کمال اتحاد میان دو کس گرد حاد ثر بر خاستن لنگر تکیه نوازش انا ترک
 نوازش دشتن از کیش بر آوردن یعنی بی دین کردن بلاکت من ای بলাک شده قوم من رحم است
 بر زلفانی یعنی جای رحم است بر زلفانی کرامات کردن یعنی کار عجیب کردن یک ره مینی کباره دست از
 جو یعنی دست اندازی بر نور و سفر یعنی کار نیاز موده الحاصل یعنی حاصل قعه نیست انقضای انقض
 نیز از من قبیل بهار سوختگی کل کردن حلقه سماع یعنی مجلس وجد و حالت صوفیان در هم شدن یعنی
 حشم کین شدن کردک و بر سماع افتادن یعنی ناروا شدن سماع دشمن خانگی یعنی نفس اماره
 منصب ارجند یعنی منصب بزرگ ناشی مینی ظاهر شونده غرض مینی ناموس و انجابه کلمه تعجب به صورت
 جامه بر تن دیدن عاری مینی برهنه عائق یعنی مانع جبروت مینی عظمت و شوکت و نیز زلفانی از
 مقامات پنجگانه مصلک صوفیه که باین نوم و قیظه بود سخت مینی کث و گی هزار و سیخ گر خجسته نوبت بی
 رعنائ یاد دیگر خم دیدگان بر افتادن مینی تاخیر شدن دستار نشان دادن مینی انداختن دستار از
 مردم سبیل مینی وقت سهل کشتن حاشا زدن مینی آشکار کردن از فعلی زمان زمان مینی دم بدم سجدات
 کردن و آبر بر آوردن زلف و ضرب زهره دشتن مینی مقدمه دشتن پیش رسیدن پیش

دوش معنی پیش آمدن راحت و رنج ضد کس پیش معنی زیاده از حد کس خصیت داشتن چیزی معنی غلبت
 دانستن چیزی از بنده امان یافتن با قیون چشم و زبان کسی بستن بهمانه بر کسی نهادن بهمانه ساختن
 بهمنه بهمانه کردن ویرود و معنی البته عنقریب معنی قریب فال نیک و بد برای خود گرفتن جنت ندهد
 و عده تو معنی بهشت از عده تو حاصل نخواهد شد و عده صادق نمودن و فدا نمودن ماجرایی
 طرفه که کل معنی ظاهر شدن راز محله نمودن معنی تبرستان از ذوق مردن معنی بسیار زده یافتن
 نابعداری کردن معنی متابعت کردن و دعوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن
 هر دو بیک معنی ارزانی داشتن معنی دادن تشریف ارزانی داشتن معنی آمدن یا رفتن آتش سوزی
 بلند شدن قمر یگانگی آغاز نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه معنی بی دهشت تمت آلوده داشتن
 کسی را امیدوار بر خاستن معنی امیدوار شدن آثاء سخن معنی در میان سخن نصیب معنی بخت
 بهم آمده پیشانی کشیدن هوآره و پیوسته و دایم هر بیک معنی تا سحر کشتم معنی تا سحر زنده مانم
 تا بیدار می ناواقف گذر شدن معنی ملول شدن بآن رسیده معنی قریب شده و دلفانی هر دو معنی
 غوص بر غم معنی بر عکس آراوه بجا کردن تقصیر آمدن معنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن بمعنی
 بریده شدن علاقه آزار کردن معنی آذیت دادن بمن خوش نیست بمعنی از من آزرده است
 آسان گرفتن معنی آسان دانستن و آسان قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو معنی آکار زدن
 ضعفه سبب ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن معنی برباد شدن و انقصاق
 ده چیزی بیکدیگر نهمت آلوده خیر می شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله بمعنی بار بستن قافله را
 و کشیده هر دو معنی طور از چیت و از چه و از چه و از چه رو به معنی بچه سبب و در میان
 اسما و صفات عامه خلق از هر جنس و هر پیشه بینگ شدن در مردمی مثل بودن
 رو سفید چون سناره شدن خوره گرفتن معنی غیب جویی کردن روزه بر خشک گذاردن بمعنی
 حرم شدن محبت بر خود اذیت پسندیدن رهنما شدن فقر توفیق کسی را ملول و خجل شدن از
 فعلی در فرستادن آثا و ن بر خود جنبیدن معنی خبردار شدن بگشیش بر آمدن و کس طعن خطا
 بر کسی داشتن راحت بهمانه بمعنی بر همین تشابه بمعنی نسبت دادن رخصت کردن بهمان یا نیک
 ناخوش آید اصل معنی تن برود و رفته از مصحف ساختن معنی شرب معنی نیک طبیعت مردون

مشرب نقل و نبات است خواستن از کسی از اجل گفتن معنی کوچ کردن و مختار معنی قوطر و دکان روز و کوشش
 تقسیم دادن معنی حصه کردن و دخل غلط کردن در امری بشکر معنی بت تراش زاده سفر تازه کردن معنی
 عزم سفر کردن سواد برداشتن معنی خواندن آموختن خشم کم کینه عداوت خوان معنی و اعطای گناه بر کسی
 نهادن توبه دادن معنی توبه فرمودن کسی را در بار غیبت فراغ بستن یا نواز تیر بر تیر نشستن یا در آب سبزه
 آتش زدن کردن معنی عقیدت و اسلام نمودن در کسی نالیدن معنی پیش کسی نالیدن و دال کینه بستن
 زیر کام کشیدن معنی پامال کردن از کینه باز نردبان ساختن کعبه و تیرنج پاره کردن معنی میوه شستن
 تقویت داری کسی کردن هر تنگی و اندر خاک شور و غیبت کنایه از بی حاصلی سرگردانیدن در حشمت کرم
 معنی بی اصل زرق کسی خریدن و فریب پذیریدن هر دو معنی بازی خوردن جنین معنی بچه نوزاد و دست کام
 بودن دوستان و دشمن کام بودن دشمنان کنایه از خوشحالی ناانستان نشستن معنی حریفان طعام
 بستن تم کش معنی گیرنده زسیم کم معنی دفری بودن آرنج و بیم از کسی داشتن زهر پرست معنی
 حریفان زهر کش معنی بر باد کننده دولت شکلی گشای گرد بودن از نسی شکست خوردن معنی
 مطاع آسمان از ریمان نشناختن معنی ابلهی و بیوشی بیم بردن معنی ترسیدن یاوه گو و بهره گو
 در آهنگ معنی بکشی نام شسته آنگاه که معنی نوزاد می باشد در آن کسی می کشیدن دور فلک عهد نمک در شتر
 کامل کوش معنی مهول متعال مرد می کردن معنی کسب و دین کردن کورل معنی احمق سه خوان معنی
 شخصیکه قابل سر خدا باشد تا تو مندی معنی لاعز پیش دوست و کس دشمن بودن بر تازی از میان
 برخاستن معنی پریدن چون در قاف شدن بآید و در خطا خطا کردن کنایه از بد ذاتی کان گنی کردن
 معنی بر باد کردن دولت از تو هر سنگ آمدن معنی زادن به تحت از سبخت و از کبر باطل بر آمدن
 معنی معکوس شدن یا بکار شدن معنی بر باد شدن کار کسی جانب بازیان نازیدن از گرمی و گداز و
 گذر ناپا بودن جرب و دست شیرین بکار صفت کارگر ریزه چوب شدن چینیان صفت کسی را
 کسوت با فتن خیمه آهن بند اتحاد بینا بپیم کار محکم کننده استاد خوشن قدر و مرد می سوختن معنی
 مری کردن کار داران معنی بیکار دان بر درفش گرفتن معنی پرده شدن چنگان معنی به فرمان
 چون کج بر فروخته شدن پرستیدن یا بگیری معنی به هم زدن کردن کس بر بد بگردیده است
 صفت بستن مشتعل شدن آتش جوانی یا بازی را بدین معنی خوانده و در شرف و در جرب و در جرب

هرزه گو جانم غم برای کسی دوختن از برون حساب ساختن و درون حساب را ناساختن آلوده دار
بمعنی فاسق شخص بد پسند خام دست بختی شخصی که باختن تر و خوب نداند خدمت را کردن بدست
بسته ترک خدمت کردن شخصی را بلا دادن معنی بلند قدر کردن شخصی چون سایه زیر پناه دادن معنی
انگسار کردن بانگ بر زدن بر کسی احتراز داری کردن از کسی جوان منظور معنی خوان خوش شکی
پوست از عیب کشان معنی عیب ظاهر کردن بر کردن کسی را خون فلک بر زمین افکندن کسی
را چون خاک آینهی حکیم بجهت شخص بسیار خوار چاره گری کردن و در آفتاب رخسار کردن و قلمه
ماده را خراب کردن هر دو معنی کار عجیب زخم تیر کسی بر کلاه کسی کشیدن معنی تیریب خوردن کسی از
کسی رشک دادن کسی را با نام دیگری فرد معنی نگار پوشش افکندن معنی عذر کردن لاف چند بر
شمرن غلط بازی کردن غلط خواندگان معنی کم سوادان آید روش کشیدن معنی متابعت کردن
عقیده همان داشتن کسی تیر بانگ بر زدن بر کسی معنی شکنج شدن اندام شستن معنی غسیلیدن چراغ از
شسته معنی پاک و پاکیزه شدن سلیم دل معنی مسکین گو تیر داشت خود پدید کردن معنی بد ذاتی کردن
خوایشان گریه کردن معنی آماده جستن شدن بگونه فعال معنی بخلات کننده کار عیب را تیر کردن آلوده
بمعنی احوال غیب گفتن آفتاب و خورشید و سره یا فنس آفتاب معنی خوان مرد و عوی افکندن
بمعنی عوی کردن عوی را برستی آلودن از کجی در عقیدت چون جبهه و کینه پرست بودن بدی
سببیدن از کسی معنی بدی دیدن از کسی بر کسی دروغ گفتن معنی شتم کردن کسی را از روی بیابان بدی
بمعنی ختم کردن و ما هر پیشه بقهر آمدن معنی بقره شدار معنی آلودن با سر کباب بودن
بمعنی مکار بودن چون مار زیر نور آوردن چیزی معنی آلودن بختن بر چیزی بد بختن معنی آلودن
بستن گرامی مکره معنی سردار خرد شدن بزرگ معنی از پا بدست بردن بر افتادن خلاص و پدید آمدن بخت
مار در حلقه و خار و ویلا دیدن معنی خایه و غلط شدن سست گری کردن سخت گیری کردن
گریه از رشته کشادن معنی حل مشکل کردن بد بخت سست کردن جهان بد بخت شخص بسیار سست
بهره یافتن از چیزی معنی غلبه آلودن از چیزی معنی از چیزی بدست بردن تمام کردن
جامه پوشیدن هر دو معنی تیر از تیر بدست بردن تیر کردن تیر کردن تیر کردن
هر دو معنی غلبه شدن بر خنده معنی تیر از تیر بدست بردن تیر کردن تیر کردن تیر کردن

امید کردن کسیا کردن معنی کار عجیب کردن هزار معنی بهم سال شود برودن اوقیاس آوردن معنی فائده بسیار
 یافتن تنگ نزدیک آمدن زرق نمای معنی رنگاری چون کثافت در زمان تخم انداختن معنی پریشان شدن
 یا معنی آب باختن از بیم لاجول خود برودن معنی لاجول خواندن بان سبک باش معنی نزد قدم بردار
 از پلاک و هول ایمن شدن خود را بر اثر و با دیدن معنی خود را در آفت دیدن سهم زد معنی ترسید و ترسید با شیان
 رسیدن معنی مطمئن آلتا طر شدن افتادن چیزی معنی دور انداختن چیزی با سنگ راه از خشم بخوش رفتن
 معنی بخوش آمدن از غضب بیدار بودن از غمی یا از بهی معنی بی غم بودن شجون آوردن در زخمه
 بودن در زخمی افراط درودی غدر سازی کردن فارغ کسی را مرد بد در بد ترس بر خاستن معنی
 این شدن در حریم محاب پیوستن با رکش کسی بودن معنی متکفل اخراجات کسی بودن صبور بودن
 بجائی معنی متوقف بودن بمکانی ماه کسی از دهاکشتن معنی از نیکی بدی پیش آمدن نمافه مردار و
 خوردن کنایه از کمال گرسنگی در سال قحط جاتور معنی ذبیحات عموما استغفر اللهی بر خود خواندن
 نذر پذیرفتن خود را شستن معنی غسیدن بخواری زمین رفتن معنی عجز کردن نیت نیک پیش
 آمدن ازرق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن جوده آتش باب کشتن معنی در شنگی آب
 خوردن درق احوال خود کشودن معنی احوال خود گفتن از تنگ چشمه تراشیدن معنی کار عجیب
 فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوهر جوی معنی خریدار گوهر هر یک معنی چشم خود می گذار
 معنی تنگداشتن رستن بگردن معنی گرفتار قاید معنی کور نش گله دار معنی شبان از کسی بدو
 خوردن معنی گدائی کردن پیش کسی سفر بر آوردن معنی سفر کردن خار خوردن از بهر ای کسی معنی
 ادبیت یافتن از بهر ای کسی غمان بند و ادن معنی بدی کردن خدمت واجب کردن شخص خیر شخص
 خیره معنی مرد و خراسان بزرگوار جهان معنی مرد بزرگ و وزیر چشمه گر نبش افعال بدی بگرنا علش
 هنری معنی هنرمند قی نمودن کسی معنی ترسانیدن کسی را جام نمودن کسی معنی نوید عشرت دادن کسی را
 از تیغ ازادی یافتن معنی دلجی شدن از مرگ و قتل از شادی پریدن سبانه آهن کسی از پلا
 حریرش ن معنی علو مرتبه اود تنگ کسی یا قوت سیلانی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز بهین
 معنی نقب زن معنی دزد و درخش آمدن شہوت خفته قدمه بر کسی افتادن عقیده پاک داشتن
 آتشی عالمی خلوقات بر کسی عطسه تیر کشادن معنی جروت خود نمودن آتین دراز کردن بر کسی

پای نهادن یعنی شکستن پیمان عاقبت خواه شدن کسی را پیام نیک غرور دادن بسا اهل تزلزل
راستی از غلبه دروغ شخص مصطفی سوز یعنی نادان و عاشق رقص رویا به کردن یعنی مکر کردن
رحمت گستاخ برابر دیو است گرفت دیگر کردن یعنی تعرض کردن خانه پر یعنی بر باد کننده خانه کوه
بکوه و دشت بدشت آورده شدن رنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز یعنی ظالم ریشه
خوردن یعنی رشوت خوردن شہوت را ندن امانت و دهن غیرت برگشتن از فعل بد کسی شنیده گر
بنفسه پشیمه گر پای زیر دستان شکستن یعنی ظلم کردن خاک بهره کسی شدن یعنی یا حاصل شدن
مرد به سرشت در شکنجه کسی کشیدن دعای دراز گرفتن در حق کسی تهمت دروغ بر کسی بستن بازگذا
مخفف بازارگان یعنی سوداگر و هر چه صله یعنی شادمان دست پیاپی بقرعه بستن یعنی مقید کردن و
بند کردن نیز همین معنی بترجمه کند کردن یعنی مباشرت کردن با کسی کم رخت یعنی کم اصل سختی رسیده را سختی
رسانیدن معنی کمال زوال تو را کردن معنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن معنی افلاس بسیار
دیدن دیو آدمی نسب و آدمی دیو لقب هر دو معنی مرد به ذات پاک بودن معنی رسیدن آب از
دست بر رخ نینداختن کنایه از کمال کاهلی است مرد قاناز اسلام مصلحت دیدن یعنی مشوره
اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن معنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و بو رستن معنی آزادی
گزیدن نخمه جواب دزد بر گذر بودن کنایه از کمال بی امنی غالب گرفتن مائل بگناه نا واقع بودن
بمعنی مطیع نفس بودن بر آفتادون معنی ناچیز شدن مایه بزر معنی شخص مشرت توبه از عیسیان گنا
دانستن بر کسی تهمت زدن معنی تهمت کردن و برادر توبه کردن و آمو ز پیاپی خم مست افتادن
کفر شکستن را معنی جو اند و رد کننده ابو الفناخر نام شاعر عجم اختل و تمار و شاعر بوده معروف
بکاتب و قلمی مداح بنفصه و جگر که بر صنف خوان تیر اندازی نشان دادن معنی آموختن رایت از سر بتید
را بر سر خوردن معنی استغنا کردن عیب گوش آینه راستی بدست داشتن عیب پوشی بزی
کردن فائده فراهم کردن پریدن کسی معنی نفر کردن کسی شاد و بفرح حسد کننده توبه کردن معنی دریا
شمار گرفتن معنی شناختن کردن عماری کش معنی چاکر و ساربان گبر زاری تلاش معنی مغلس بزرگ
بدروغ بر خود بستن مثل نسب و غیره دستوری خواستن معنی اجازت طلبیدن بر کسی شکستن
دروغ و دروغ نام کسی بر باد کردن معنی نام کسی بزرگان را انداختن معنی میان بستن از تیاره نما بر شدن

تنگ محال بودن بمعنی میقدور بودن تحت بند بمعنی میقدور سایه پروردگسی شدن حکمی ناسخ حکم دیگر بودن
تخت خواب بمعنی روزی خور بی تخت و دانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرما ساخته دانا
ساز بخت آماده کار بودن آتش و خرگاه جستن در سرما سایه زده بمعنی مجنون خاکسپایان بمعنی مردان
صفت ادب ساز کردن بمعنی صفت ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی بمعنی بسیار احسان کردن
بزرگ احسان بمعنی احسان بسیار از مستی بیای قم مجده کردن کسی را غار دیدن و آستن تری داشتن
معنی گنگ کار بودن گنگشتن بمعنی تکرار کردن قدم شوم بمعنی شوم قدم دیباچه خود باز خواندن بمعنی
حال خود گفتن تا خوب کیش بمعنی بد مذہب آب در شتر کردن کنایه از تنگدلی کسی را پراپیدن بمعنی
تغیر یفها در روغ رو کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن بمعنی فریب نکردن با او
مرغان خراسان خوش کردن کسی بحديث در روغ چاوش بمعنی نقیب تخته مار بمعنی میر تورک حاج
و عمال بمعنی نقیب نقیبان نور نو اکور باطن بمعنی شخص خفیه النفس و آحق نهال کردن بمعنی سرفراز
کردن گریبان بجنگ دشمن دادن کنایه از نادانی و تجوری صاحب فصل بمعنی نقیب یا بخش
بر سلاح بمعنی داروغه سلاح نامه بازی برهنه بمعنی غالب شدن با خشن بمعنی مغلوب شدن بازی باز
سیرغ در دام افتادن یا همار دام افتادن بمعنی یاوری بخت کرده با کرده حرام کردن نمک کوز
نمک بمعنی نمک بحرام حق نمک نگذاشتن و بال یک افتادن بر نمک بحرام جان و جگر گوشه و
گوشه جگر و پاره جگر و جگر باره و تبقه و نور چشم و نور بصر و نور پسندیده و مردمک دیده و
خون چشمه بمعنی پسر غلط انداختن در غلظت عکوه پردازی کردن مشکوه سر کردن یاوه در او
بیرون هماره بمعنی هرزه گوشتن بیان بمعنی خوش تقریر رطب السایان بمعنی فیض جان گذازی
بمعنی سافر و نعل چپه بمعنی زار بکار خورشید خاک انداختن بمعنی مستغنی شدن مقامت
بار بر لب به قمار خرم بمعنی میر از خبردار بخت جگر بر دار ستایش گریختن مداح بی انشا بمعنی
مخلص از قمار چپه بمعنی کافر گری چیدن بفرش بویا بمعنی از درویشی طرف بستن سیه بخت بمعنی بخت
سبز بخت و سیه بخت بروغی بخت خوش قرار بمعنی شخصیکه همیشه بازی برود از اندیشه گزینان
مفرش کنایه بمعنی خرمستان شخص مایه کشاو بمعنی شخصیکه صفت او نوار و آب است سجه از کف با خیمه
بخت کافران بمعنی خرمستان راز و نه نوشته کنایه بساط افکن بمعنی فراش ساطین زن نیزه

و یا دل تنگی کریم و فقیر بزرگتر یعنی دهقان حاتم مفلس نواز عمو یا بنی شخص کریم گردد کسی کشتن معنی قربان
 شدن بی طرف یعنی کم حوصله بدحت طراز یعنی مداح تنی مایه معنی مفلس شتاراف شدن طفل راه کسی بود
 یعنی شاگرد دیگری بودن سفته و شش دون صفت مرتبه کوش معنی شخص ترقی طلب یار قومی تخفیه بر کشته
 یعنی مسافرت کردن چرب زبان معنی شخص خوش کلام کفره خجریه معنی کفار زیانکار سر کرده معنی سردار
 سیه باطن معنی بد بخت پاک دامن معنی نیک بخت عذر بدتر از گناه کردن ساده لوح معنی احمق کور تر شدن
 گویا بصیرت معنی بینایی بصرونی بصرت و بصیر هر سه معنی کور هزار سر از پا بر آوردن گنایه از زیر کسی و پنهان
 کردن چون نچ فرسوده بودن زبون کشش معنی زبردست آزار کا و دل معنی احمق نرم دل معنی نامرد و
 رحیم راه خالی از غرور پیودن معنی غرور نکردن پند گو معنی ناصح خیره مذاق معنی کسیکه تلخ طعام خوب
 و بد نداشتنه باشد تلخ حرف معنی بد زبان حلقه کش معنی رکاب معنی سائیس واسطه معنی میانجی
 کرده پشیمان شدن کله بنیاد کردن خود را بکشتن دادن شکایسته عذاب بودن داد بر خاستن
 از خلق معنی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست صرفه شعار معنی محسک و آسایش
 اندام کسی پریدن معنی بی آرام شدن قواس معنی کمالگر بد آغ بودن از حرکتی یا از سیاهی چود جوال
 بودن معنی مقدر و طاعت داشتن گریه چشم معنی بکارتیره دل معنی بد بخت ازاده مرد فوازش گرد
 کردن شور و غمت معنی بد بخت و دفراموش کردن ناخوش زبان معنی سخت کوره توشه برای منزل نهادن
 باز خوردن معنی در چهار شدن روی بیکه خند بختاک سوون سپاس آرای کردن معنی تعریف کردن
 بهجت دیده مرغوبانیدن می تعلل بر بانگ چنگ خوردن غم نیامده خوردن کنایه از بهی اندر
 و قدر و ابدا و دنیا و دین معنی عیش کردن بی غمی چاره گری نمودن آسان زیستن معنی آزد بودن مرد
 آسان گذار معنی آزد و متمتع گاه بانی و نشت بودن شخصی از میمنت بسستی رسیدن معنی دست شدن
 نیکبخت معنی آن معنی انتخاب خوب نیکو کشادن بر همدان معنی بازی انگشتن معنی در کار ماندن معنی
 بسیار زنده ماندن نا آلود شدن چون سایه رشته چاره گری راست رفتن معنی در یافتن چاره کار
 محمل از یاد بود معنی کردن معنی راز گفتن سرماند ز دست با همتی بهر برابر و خشن معنی نوش شدن
 گردان خود کسی و دهن معنی متابعت کسی کردن تجدد کردن بر کنان معنی متابعت نکردن خطبه نام
 خدا سرودن معنی حمد خدا و تمنا سله گفتن تمام خدا در جزو تحسین و تکریم حق از دست گذار شدن

حزن و خداحاصل آمدن کسی را بخت جوی خدا بیک زبون افلاس را پیش آوردن پیش کرمی بر مرکب جل سوار
 شدن شخص خراب یعنی شخص بد حال است بی ثبات بودن عمد بعد از مرگ عمد جاودانی با کسی
 بستن تعینها دیدن از زندگانی تنگ حالان یعنی مفسدان و پهن از زیاده گوئی شستن با دهر و
 یعنی غرور و شادمانه برخاستن به درس و سخن بودن یعنی بسیار علم خواندن رحمت را از راه خالی کردن
 شکست کاران یعنی مفسدان و عاشقان پرده از روی کار در کشیدن یعنی اظهار راز کردن و در کشیدن
 یعنی طرا کاتب عطار و رقم قیام خدمت نمودن شرکت بی کردن آتش گفتن زهره در خوش
 ندیدن یعنی طاقت در خود نیافتن حبیب یعنی محاسب عرب یعنی عربی دان و زودیده از کسی هم بشیر
 او فروختن کنایه از کمال بیجائی سکوکاری کردن گوته از بخت شکایت کردن بار به پشت بار گه
 در آوردن یعنی سوار شدن بر اسب سرود بودن گفتار کسی یعنی لذت سرود بودن در گفتار کسی از
 کار بر آوردن یعنی بیکار کردن چرخ پیچ دادن کسی را یعنی سرگردان کردن چون گل بر باد شدن و
 جوانی با گرگ در یک جوال بودن مشتکی ضعیفان یعنی ضعیفی چند قفای شتم خوردن چراغ بر کلیس
 نهادن یعنی بایل بفر شدن روی و روی استادن یعنی روبرو استادن از دیر که هم حکم کردن -
 بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن هر دو یعنی ترسیدن غول و کسی را از راه بردن در دوزخ خانه بر شربت
 آب خواستن یعنی آب بقدر تشنگی خود را خورد دیدن یعنی انکسار کردن روز بردن یعنی اوقات بسر کردن
 بی پشت شدن یعنی کم زور شدن ناقص یعنی ناقصا که شیرین زبان بودن بر کسی پاره از گوهر
 یعنی پسر بر سر ناپسندی ساختن یعنی در هر حال خوش بودن ترخ بهیت انگیز نمودن یعنی ترسانیدن
 و خشکین شدن اندیشه بد بردن و غار را پر پر و از دادن پا خاکی کردن یعنی سفر کردن قلم راندن
 یعنی نوشتن طوق خراج کشیدن کردن یعنی طوق و سر کردن داشتن از باج چیزی بر کسی روشن
 کردن ترسانگی کردن مشت خاک محبوس کنایه از آدمی چون افیون خورده مکرر ماندن کرد و همچنین
 کسی برگرفتن یعنی غواری کردن نمان بستن در تور یعنی نمان بختن در تور و رنگ آوردن یعنی
 دیر کردن کار بدیدن یعنی بد دانشن حال کار از دست و دست از کار شدن ست شدن
 شہوت یعنی غلبه شہوت از شرم آرایش انداختن یعنی دود کردن آرایش از خجالت خویشاوند یعنی
 خویش و قبیله خود را فراهم ساختن و جمع شدن پی برداشتن یعنی سراغ جستن کار پذیرفتن یعنی کار کردن

دست بردن استادن خلق یعنی صفای استادن سود بزرگ یا نشن گمان و حیان بودن بر کار و زبان
در بافتن یعنی قابو یافتن دست مشرب یعنی با هر یکی بودن یکی مشرب یعنی از همه بر گران بودن چهره کو
دل بد بافتن نامی یعنی بدی کردن با کسی قلیدس مخفف اقلیدس که حکیمی بود و شکی بر بنی سلفه است
از مرده بر آمدن بر فعل خوب کسی باغ کلامان یعنی دانایان و خیر و ندادن یعنی انداختن توجید شرک
آفرینش ساسع کوتاه دریافت قائل سخن مشتری تنگ مایه یعنی خریداری بی بضاعت جبهه و روشن
پهنه روشناس شدن خاک بر دوش بودن بد تمه یعنی بد ذات بفرزندگی برداشتن کسی را از هر بر بزر
عدو از بیم تاریک فهمی نادان ساسع دیر رس یعنی ششونده دیر فهم زود دیده بیان یعنی شخصیکه تقریر را
مبتدا و خبر نباشد قرزین ندادن حریف یعنی عاقر شدن حریف در بازی و غیره رخ بر آشی نداد
پیکار خود گرفتن یعنی مشغول شدن بکار خود و هوای کار خوب یعنی رونق کار عرق ریزی یعنی می خنکی
پیرسی و شوخی جوانی بهم داشتن ذکر جوانی کردن یعنی یاد آوری کردن بالاخران فریه زبستن یعنی ظلم
کردن شکست و کار آمدن در پشت قان نام بر تیر اندازی تقصیری یعنی تقصیر و ابرچم از دست
انداختن کنایه از گرفتن شام طبیان کوتاه دریافت یعنی احضار کا قهر نعمت هتاهن سنگین یعنی بستن
صفای خوانی و دو مردم یعنی مردم مانند دیو کار سر سری کردن شتابی گرفتن یعنی تعریف کردن -
کارزارهای دادن یعنی سطل گذاشتن کار بچند سراسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن یعنی
حساب کردن شتاب آوردن یعنی شتابی کردن افسر سیرت یعنی با دوازه گذر کردن از چیزی یعنی
ترک کردن چیزی ساز بستن یعنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین و کوه را گرم کردن
وزمین و کوه را نرم کردن یعنی راه رفتن شنائی بردن قیاس گفتن زور و زهره داشتن
طواف در گرفتن یعنی طواف کردن غارت ر بودن یعنی غارت کردن مشت را تا گوش لگانش
کردن کام بقدر پایی خود زدن تخر گوئی کردن حلو و چشیدن یعنی حلو خوردن صفر کشیدن
یعنی مبتلای صفر ماندن خواب دادن خوابا بیدن کسی را جیبی و اسن برگ کسی در دیدن
اذا جاز القضا بر سر نوشته شدن یعنی مردن شیرین زندگانی بودن تلخ مردن یعنی مردن
بحال بدخشنگی یافتن کار چون زلف گوهر گران یعنی سرداران و خوش پوشاگان تخت نشاء
شدن یعنی بسیار شاد شدن سدد و شدن طریق عافیت سر بر خط حکم کسی نهادن یعنی مطیع شدن

نام آزادی بر آوردن معنی مشهور شدن با آزادی همدست بودن با شیر کار بر سوای کشیدن معنی بر سوای
 عطا کار معنی نادان بسک استمان بوسیدن معنی زود استمان بوسیدن سر قنعت خاریدن معنی
 صنعت گری کردن چیز دور از کار معنی چیز مشکل از آب رفتن کار معنی بی رونق شدن کار حق گذار
 کردن تدبیر سازی کردن مزد که انداز معنی مزد زور آوردن سنگ سفتن معنی محنت کردن سنگ
 بریدن و سنگ پاره کردن معنی بسیار شفت کردن دستکاری کردن بیک تاک دویدن کتا
 هزدیوانگی و طغلی نجاک دادن معنی مدفون کردن فرا چنگ آوردن چیزی معنی قابض شدن بر چیز
 بر پا شدن صفت معنی آراسته شدن صفت چون تیر گرختن گره غشرت انگیز معنی مردم عیاش
 جرس جنبان معنی ساعت زن هنری گزینی گل تسج رستن بر زبان چون لعل از سنگ خلاصی
 یافتن پاک آئین بودن درو از نو آموز بر آمدن معنی بفریاد آمدن شخص نو آموز از شش کار معصوم
 آرایش ندیده معنی معصوم پاک خال دیدن دور باش چاوشان معنی اتهام نصیبان حجابی سوزن
 نمودن از تنگی جا دور شود در فیر چاوشان در سواری برک ساختن معنی معافی کردن و تیره بان
 نشان دادن معنی پاسبان معنی کردن معنی عذر پسندیده کردن نیک چشم خوب بین معنی بد بین انگشت کشیدن
 بگیری معنی منسوخ کردن چیزی آب کسی ریختن معنی بی عزت کردن کسی را بی ذوق افکندن بر کسی معنی
 غایب آمدن بر کسی شکسته شدن نام معنی بدنام شدن و از باریه خود افغان ستمند معنی عاجزه
 معنی مکار و بانگیز و دم کسی در کسی گرفتن معنی اثر کردن فریب کسی در کسی عذر انگشتن معنی عذر
 کردن لکه از کسی کشیدن معنی لکه خوردن از کسی کار سخت شدن و یافتن کسی را معنی احوال
 کسی گزاف شدن راه و ایشان قلب کاران معنی دغا بازان زمینان معنی ابله عالم نمودن
 بهیزی معنی مبدل کردن چیزی بچیزی جرم کسی شکستن معنی خصمت کسی بر باد دادن دست
 تحت بودن معنی پرورده بنا زدنست بودن در انگشت آوردن معنی شمرده تحت خرم شدن
 به معنی خوش شدن رغبت خاستن معنی پیدا شدن رغبت بچیزی اجری خور معنی راست خوار
 دست رنج معنی مزدوری بهر رد کش معنی خلاصه غاصی خداوند کش شوریده دار بر سوای زمین زیان
 آوردن معنی افکندن کشیدن عجزت از کسی حشو کردن حاکم باریک گذار از نایب ذاکیان
 پسند اثر آنها بر عجز از بهینه خوار خوان بگریختن جوان نایب از بهینه خوار ریاضت بگریختن از بهینه

معنی غالب دارد و حسن خود را بیک سر میبندد و گنجد از پیش از خون مغز بر آوردن معنی فکر کردن بخور تمام
 از خواب و خوردنی ماندن معنی خفت بسیار کشیدن بکوب بودن دو کس معنی هزات بودن دو کس از
 گرجی سر را بر دو و کردن معنی خشک شدن و محنت کشیدن توانی مارت را بند ساختن بجزیرا
 دعوی انگشتن معنی دعوی کردن کارگاه بر شمش شدن همراه داشتن معنی خیال راه داشتن سیاه
 آوردن غفلت بر کسی معنی غافل شدن کلاه درستی از سر انداختن خوردن شکوه توقیر سنج
 یعنی افزون گشته توقیر و مال و ارث سخن کنایه از شاعر در بستگی با نهمون مقصود خواه کلیجی بر بودن
 زبان آوردن از خورشید لطیفی اللسان زبان دان معنی شاعر آسان شدن تخنی بد عا احوال خود
 بردن کسی سر تراش معنی حجام از آفتای را از روز و روشن بالا کشیدن معنی قدر آوردن کسی
 از شیخ آزاد کردن معنی بکشتن خرابین عام هست برای هر کس تنفر گوینده معنی شاعر نگفتنی را بکس
 نباید گفت عظمه دست دادن از وانش باز داشتن مشتوی کوش از تعلیم استاد فرو بستن
 کاخور خوا معنی نام و بسیار بر شدن معنی شکفت شدن کار پیرایگی کردن کسی را زیر دست نشان دادن
 معنی مغلوب کردن کسی استخوان خوردن معنی فریب خوردن چون شخص بیان شدن از لاغری سلا
 شناس معنی خانه سامان عذر آوردن سر بر راه آوردن معنی روانه شدن سیم سخی کردن خشم خیز
 از دل نشان دادن معنی صلح کردن اساس بر دروغ افکندن در و غلغوی پیشه خود کردن دل خوش
 و خوش دل بر دو بیک معنی کار و کسب کردن پیوستن سخی کسی با سخت معنی بار گران چون
 دو و بر خود چسبیدن سر در پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از دم از دل به کار
 معنی جنگ کردن نوزاد معنی جبهه تو نکر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سر سروران
 معنی امیر الامرا فصل در از خواندن بر کسی معنی طول کلام و اودن با کسی کج باختن و با کسی جبه باختن
 هر دو معنی ناسازی کردن با کسی زمان ساز کردن معنی تقریر کردن قی کم کردن معنی سراغ یافتن
 روز شب را بفکر سپردن مغز را تازه کردن بقطره غیره جواب سره و اودن بومان نشینان
 معنی اهل یونان از جای یا بجای کشیدن معنی نقل مکان کردن سالار یا معنی دار و نذر و احوال
 بر آید مرد و هم راه بر بستن جدائی گرفتن از همه اشتیاقی بکج خراب گرفتن سر و جانی
 معنی جاه طلبی کردن که آینه شدن مگر کسی بر کسی مهر زدن مشتاق گشته گیر شدن بی و بار

یعنی مبارک قدم بدل دوستی جانب کسی نکردن خاصگان یعنی خاصان خلوت گزینی کردن یعنی خلوت گزینی
خوی پلنگ داشتن از هیبت بخت نشدن بسوی خدایه بردن یعنی عاری شدن سر انجام بدیدن
یاری دادن یعنی بد کردن رنگارنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت تسلیم بوسه بر خاک
زدن نام خدا خوانده کسی دیدن بدین و دانش گرانیدن عرض کالای خود کردن یعنی مشاع
خود نمودن بره رشتگاری گذر بودن از لوح نادره درس خواندن یعنی نادانسته سخن گفتن -
نامردم یعنی نامردمان پانزدهمی دادن یعنی فریب دولت دادن راه صبر بر خود بر بسته داشتن
در میان دو کس گرد آوردن یعنی دو کس را با هم چکانیدن کین کین با کسی داشتن نژاد کسی از
بج وین بر کردن یعنی گراییدگی کردن بر دل مردم غبار نهادن سخت روی کردن و رشت گو
نرم گو شکم بنده یعنی حریم طعام راست آیین بودن گزند یافتن از دولت دمار کشیدن رشت
خنده خوش خنده ظفر دیده راسپه دار خود کردن سرور با مشکوه گوهر نژاد یعنی پاک ذات گوهر
نهادن بهمین معنی تجرد و خواب فریفته شدن زشت روحش روحش در کاری تخم بازدم
گفتن یعنی سخن ناملاکم گفتن درنگ آوردن یعنی دیر کردن عثمان گیر شدن یعنی دادخواهی کردن
گزند دیدن یعنی رنج دیدن ناسازگشتن کار ساخته شدن غم ستوه آمدن از رنج ستوه یعنی
عاجز قصه را باز بستن چون مار عقب زده چپیدن تپ زده یعنی صاحب تپ بهم ساختن چون
یاران محرم چون طفل زیربافته شدنیدن تنگ عکد فروختن یعنی صلح کردن سر که دادن یعنی جنگ
کردن بومی آرم شدن تمام کاری کردن پشت بسته یعنی قوی پشت از حیرت سر افکندن یعنی
لا جواب شدن در گفتگو شگفت در ماندن یعنی شجب شدن ناجوانمرد یعنی نامرد و در ظلم و زیان
افکندن کسی را سبب زمام کسی بدست ظالمی افکندن یا نیک بودن نام همیشه حسن و پادشاهی
کسی را بمنی طعنه دادن ورق دیگر فرو خواندن یعنی تقریر را مبدل کردن چیز زبان یعنی خوش تقریر
بستم شدن چیری از کسی کسی را راندن چون گس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
کشادن یعنی بیداشت سخن گفتن زبجر و بند از کسی برگرفتن یعنی ربا کردن کسی تادیب کردن یعنی
آوب آموختن خطا کا یعنی گنگار زبان فروشی کردن یعنی فصاحت سخن کسی باب زبان سبب
نامعتبر داشتن قول کسی سخن کسی بستن یعنی لا جواب کردن کسی دل گرم شدن بجاری چون و چیز و بار

با شتراری و گشتن شتری شدن یعنی خریدار شدن بر دهنده مشروط است یعنی ایفای دهنده کردن
 عروس خوابی کردن غیر چمن و شکر بخردار آوردن در بزم شادی برگ از مخانی آراستن آذر
 ناقه مشک مل کافی در گهر خای بهم آوردن اسبابی که خلق باور کند نظر آفت از روم و چین و طاعت
 آوردن بر بزم شادی گردگار گشتن یعنی فکر کار نمودن ماه را بدین انداد دادن معنی کتخه اگر در آن بزم
 بازشت روی کتخه و کوی بازار آراستن بآئین بندی تنگها شکر ریزه کردن بر حبه عروس قراچه
 بر سنگ زدن معنی بگشتن از مشوق و غیر آن تنگ بر حق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست باده
 کردن عروس نوعی پند پر رانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خود است کفن جای گرم کردن معنی
 ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پند افروختن سکه خرد بر دیوانه بشتن معنی دیوانه را عاقل دانستن
 بر سکه کار کسی خندیدن معنی بر کار کسی خندیدن صلاح در خواستن از کسی دست در گردن آوردن
 بمعنی نعل گیر شدن تیاق دار معنی بسا دل راه دلی راه رفتن چون ناقه بر پشت فکوه استنشاق و غولیش
 مترادف هم اندر نهادن معنی دانستن مرضی کسی روزه نذر کشادن یا گرفتن در بهر شهری تمام دان
 بودن خالی نهادن معنی شخص متواضع مطلع گشتن از زیر پای کسی تنگ دوان سگ نشان بمعنی
 بدخویان دست بند استادن معنی دست بسته استادن یک بوی آزرده نشدن شگفت کاری
 دیدن از کسی حصار جهان انداد و دهرش ساختن خسته روز بمعنی شخص مبارک بر آه خود است
 شدن معنی روانه شدن یا تقدیم عهد خضر و امن معنی مرد بزرگ سیل چون گل در چشم کشیدن یاری
 و موافق کردن با کسی تنگ روز بمعنی نیکبخت پاتیه خوابی نگه داشتن بر بنده خود ولایت نداشتن
 بمعنی حاکم بر غلام نبودن در کتف کسی خیزیدن معنی در پناه کسی درآمدن فعل با برش دادن
 بمعنی متابعت کردن بر روز عاشق نشستن کسی بمعنی دل از دست دادن در دست انداختن
 افتادن ماه معنی در دست رقیب آمدن مشوق در شمعین بلبل شدن زارغ کنایه از خرابی شتاب
 باغ سبز سره بمعنی شرف و در جادو و نظر سامری بودن بنده بر پایی طمع نهادن حال کسی نقل کردن
 هم از نوی خود کسی را از اندل خبر چشتن تیر آب نرم کردن کسی را سیاه روشن از کسی معنی تقصیر
 کسی شدن پا به تیر خود از کردن معنی پیش کردن دست از پند شستن معنی پند نشدن
 و پند نهادن پس از موت نمری کردن گناه از بجا صلی و دود دادن معنی ستایش و دعا کردن

آواز کشدن چون منادی هتس یعنی ندیم میل بر چتری نمودن چون طفل بر شیر در غدر زدن یعنی عداوت کردن
 پی در پی نهادن یعنی پیروی کردن قدم فیناک زدن یعنی قدم زدن در راه عیب رقیب نیکو
 عاشق شیر یعنی صحرانوردی گشتن بوسی سر یعنی پیر شدن بنده بر نامه بستن یعنی سفر کردن زمام
 نامه بست کردن نیز همین معنی سفر ندیده یعنی شخص غامک را خوشیستن دوست بودن کرده
 آتشین کنایه از جوانی شیر گرفتن یعنی سیر کردن جوان پاکیزه پراهنر نیز بچرنگد آتشن یعنی
 معقید کردن نشان از کاری پرسیدن خوشیستن را بان معنی آزاد و شهوت گشتن بطبیع آرام گرفتن
 بستن بر خجست تمام آرام کردن دست شدن چاره بستن از دام عقل بابرستن معنی در بند عقل نبودن
 سود بخیدن معنی فائده برداشتن صد رنگ چاره کردن معنی بسیار علاج کردن برهن کاروان
 کام معنی رقیب ندیم خوشگویی هم حال معنی هزار طریق عاصیان کردن غرض پرستی کردن شکر
 از دست رفته کردن دست افتاده را سخت گرفتن روی بر جبین مرده نماده گریستن بخون
 دیده شستن مرده بخاک و خون بر آغختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذر آیدن صدوق
 بستن معنی صدوق درست کردن ذخیره لطیف انداختن میوه باغ جان معنی فرزندان قصه
 بسیار بودن معنی تمام کردن قصه انگشت کش معنی تفسوخ کسی را حزین آوردن معنی غمگین
 کردن کسی را قیمت خود نگذاشتن معنی بان خود و اولاد و آند شد خلق برخاستن معنی مقصود شدن
 آید و شد مردم گستاخ روی معنی شخص هرزه گو از رنج و غم دور شدن بدختمان معنی
 نیکبختان بجهت استادن کسی پیش کسی فشار انگشتن معنی فشار کردن بر لذت اینجهان پانها
 معنی ترک لذت کردن بلذت اینجهان فایز شدن گل را بخار دادن معنی خار را گردیدن بجا
 گل عاقبت بخیر و عافیت نمودن زنده باری معنی پناه آورنده با و عابر کسی رسانیدن
 معنی عابر کسی رسیدن بر کسی روح گری و روح گشتری کردن ستایش گری و شنا گری کردن
 کور سو او معنی آنکه خواندن ندانند سخن سواد بخلاف آن صرف آموختن و صرف دیدن هر دو
 یک معنی مقصود کردن در میگرد نمودن ماندن معنی بی نصیب شدن کاروان بر بابط بودن
 معنی رسیدن بهر مقصود و فساد سازی کردن متعلق شدن کار کردن شدن هر کار بوقت
 خودی معنی میباشیدن کار سخت بودن مشکل شدن کار کردن شدن هر کار بوقت خودش

کار کشانی کردن یعنی شکل کشانی کردن چاره گری کردن پرستش کردن و حسب را فراموش کردن
 کنایه از ضلالت تشایض سرگی کردن یعنی سرخ کردن قراخ دست یعنی کریم بکار طرازی کردن
 نقرین یعنی بدو معا خوابیدن یعنی خوابیدن چون غن فسرودن از جیشیدن سحر و جبر گرفتن یعنی پرسیدن
 خبر و توطئه کردن کجائی یعنی در چه خیالی زخمه کاری برون مطرب شتم کلفشان کردن تربت کسی
 بیمار یعنی احوال گیری و غم و دوا و اکرودن یعنی توطن گردیدن پی آوردن یعنی سراغ یافتن کا قرقافیه
 سرور کلام استادان آمده سپند یا رخصت اسپند یا رک نام پهلوانی بود بدست شست یعنی بدوآت -
 بساطا فسرده یعنی بزم غم کلیک کشایش بدست آوردن راه پیش گرفتن یعنی روانه شدن بر آه و تپ
 معشوق گرفتن سیمائی مریم نظم گستر و سخن پیاوردن یعنی ساغر افغان کله و جرس افزون اذان از ده خود
 پاکشیدن بقنوائی انصاف کار کردن کشت زار هر کار فرو بسته غلط کاری کردن زبان آوردن یعنی
 شاعر کار بستن یعنی کار کردن سرگشته شدن چون حلقه در طریق غمزه پیودن خیال بازی کردن
 مروزین نهادن یعنی شخص متواضع یکی خاک و باد خوردن یعنی آوردن گشتن بخار و خاک مشکول شدن
 از گلستان بالا طلبیدن و آماج پوی کردن هر دو یعنی ترقی طلب شدن از شغل تخی نشستن یعنی
 بیکار بودن تخی روی کردن یعنی تنهارفتن چون هوا با همه کس ساختن چون آب در هر رنگ آمیختن
 القاس کاری کردن یعنی عرض کردن جادو سخن جهان بودن سحر از سخن انگشتن شگفت کاری قصا
 نمودن سخن چون در مکنون راندن در بر سله مد کشیدن خفتن حالت داشتن اندیشه قراخ
 داشتن یعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخصت قصه از شگفت بیهفت سیج خواندن یعنی تلاوت
 قمر مجید کردن از آفرین نظم زبان جدار هم کشادن پی بیکان یعنی سخا بار آورده کوپال و غل گران پیش
 نهادن یعنی دغا بازی کردن غصه راندن یعنی تمکین شدن نقب زدن نقاب یعنی نقب زدن
 کار کس را شوریدن یعنی خراب کردن کار گوش چیل زدن چون کل بوس
 بر دست زدن یعنی دست بوسیدن آزار کشیدن کردن یعنی رنج کشیدن کردن
 بالغ نظران یعنی دانیان فرزند خصلت نیک خود بودن یعنی خود از خود پند گرفتن حریه بانی نمودن
 یعنی نه خوب و زردین همراه و به مقدم یعنی مسفر نام آورده راه نیز یعنی مسفر خضر بانی کردن یعنی نه بر کرد
 اعتدال بازی نمودن یعنی میان روی کردن در هر کار میل بکشی کردن خورسندی بطبع بستن یعنی

خوش شدن بقالی شستن یعنی قناعت کردن نشانگر شدن یعنی سرانجام یافتن نیم سیر بودن یعنی کم خوردن
 احترام بجز خود نمودن بر سوخته موم نهادن یعنی رحم ولی کردن به گردن کار خود درست کردن
 خوشدل زیستن فرو شدن شکوه از کسی یعنی شکوه نکردن تحویل دلی بتمام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن
 چیزی یعنی یادداشتن چیزی در لکنه باز کردن شخص با سنگ و سایر بجنه شخص با شکوه عقد بستن
 بجنه طلب کتبی کردن خواهش انگیزش و خواهش گری کردن بجنه خواهش کردن دردم دار بجنه
 دولت مند کسی را در نیم ره فرو گذاشتن یعنی به عیبی کردن با کسی بیاری تیز عیان شدن یعنی مستعد شدن
 بعد از آزاده سرشت بودن میان بستن یعنی عهد بستن بر راه و فایده و تشریف کوشیدن و کسی بدست
 گرفتن یعنی مزاجدان کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون موم از آتش بجنه
 نرم شدن بجزم راه کوشیدن بجنه سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک میانجی انگیزش یعنی ایلچ
 فرستادن راه رستگاری یافتن در برخ زمانه بر بستن یعنی ملاقات نکردن با مردم از نیم نام نیک
 خوشبو شدن همان بروجی طاق بودن همان دوست بودن چون خلیل بقر زرد محتاج ترازد و
 بودن آرزو مند و آنه چون خوشه بودن یعنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن و تشریف حرف و فاذن
 بشیر و بانی پرورده شدن بهلوح بجنه هم مکتب بنام نیک منسوب شدن بربح از دماغ دوستان
 بودن بربح ظرافت برقع از جمال راز برداشتن بطنه سخن گفتن معروف ترین زمانه بودن و دیگر
 بهای چیزی پدید آید اگر کردن یعنی تحریف چیزی کردن پندتخ دادن گل پرستی کردن بجنه دوست
 داشتن گل ویران شدن کار دوست زورداشتن نازنین جوان بجنه جوان خوب بصورت زیبا
 بنیک و بدگشودن یعنی بخوبی دوست گفتن تشریف جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده و زیاده
 بجنه دور اندیشی کردن مردوبی قافیه بجنه موبکیس اهل قبیله بجنه خویشاوندان سلام دادن بجنه
 سلام کردن و خوشی دادن کسی اعمامه فکندن گرفتن خون کسی کردن قاتل را عیب بزرگ
 داشتن آهین سر و کوفتن بجنه کار بیفایده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرم
 بناد و زدن یعنی عمر ضايع کردن دولتیان یعنی صاحب دولتان مردوبی پای بجنه شخص مضطرب
 شکوه مند شدن از کسی خزینه بند بودن کسی کار بکام خود آمدن بجنه بکام خود رسیدن بکام
 رسیدن خال درست آمدن در آغوش همان برود داشتن مرد پنهان پرورده بجنه دانا و جاسوس

بنام گیریم سخن چین بخت گریستن سازده بخت رونق کار انجمن و بیرون عطار و دانش شخص گزیده بمن
 شخص خوب آفرین خوان شدن یعنی آفرین گفتن بآب بر سر خود آوردن نیکو آه بمن دست
 ز شمار خواهم بمن امان طلب و پناه خواهم ده پی آفریدن به بر و بمن خوب جنگیدن بآباد مصر
 چراغ کشادن بمن غرور کردن و بر باد شدن تیر و زن بمن وقار مرد و مردم شناس بمن
 معرفت و بخشی فوج سوخته بمن بازاری خدا آزمائی کردن بمن توکل بخدا کردن و طالع آزمودن
 نفرین رسیدن بمنی بمنی بدی رسیدن بمنی بدی و دعا بدی چو تیغ گوهر زبانی کردن گره
 ادر از نهفته باز کردن مرد پوشیده را از پذیرنده مهر شدن بمنی متابعت کسی را از جا بر انداختن
 بمنی مغرور کردن و دخل بمنی خراج و تبار یافتن و دوستی جستن روزگور بمنی بی عقل قدر ساختن عمر
 پیروده را نو کردن پی بر پرده راز بردن بمنی واقف راز شدن از خود شمار گرفتن بمنی مغرور شدن
 تیرگی کردن بمنی سر کشی کردن در خرچ بر خود بستن بمنی مکه کردن پیوده خواری بمنی بسیار خوردن
 جهان در شرم مرکب انداختن بمنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش شدن سر بزرگی بمنی سردار
 قدر خود از زمین بوس کسی فرو کردن آرم نگذاشتن تحفه ساز کردن بمنی همیا کردن تحفه سپردن کاغذ
 ساختن کنایه از کار عجیب کار سنجیدن بمنی کار کردن حیثیت کش بمنی سائیس شوم بی بمنی
 غمخس قدم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاهی رسیدن از دوستان و از کار غیر آلود کردن
 خاک بلب بمنی خاک بوسیدن زمین را از اندو کردن بروی بمنی روی بر زمین نهادن ستیاب
 کردن خوابان همت بکاری داوون پوشیده روی کردن بمنی شرم کردن شویده راه بمنی گمراه
 بت از خار انجمن بمنی بت با درست کردن از سنگ نقش بر خار بستن نیزه بمنی بتجین
 طلسم بمنی شکستن طلسم رنج بردن بامید راحت چند منزل راندن بمنی طی کردن چند منزل از استیاب
 راه بر آسوده گشتن بمنی تمام شدن سفر اندیشه را پی کردن بمنی نترسیدن مرد نادیده رنج بمنی
 ناز پرورده سست پایی و پیچیده دست پر و بمنی ناتوان رخت بردن بمنی منفرد کردن قمر
 از دست رها کردن بمنی فرمانبرداری نکردن گمراهی کردن بمنی جمع کردن ره شناس بمنی بدر آرم
 سازی کردن کشتی کش چاره ساز بمنی ملاح در کام شیر رفتن بمنی مردن رو پاک بر تافتن از جهل
 بمنی کجای ترک دنیا کردن در خطر گاه جان آمدن بمرگ و سخت کوش شدن در کاری بآلودگی بمنی

معصیت رسیدگان ترک گشت بر سر گذشتن طلسم پروازی کردن چاره پروازی کردن از گرمی کباشان
اندام میوه چیدن نیز یان همان نواز نیکو به مرد خوبی دوان داشتن رفیق سلامت از سپهر میهنه یار
شدن دو اسبه قاصد فرستادن یعنی تمجیل قاصدی فرستادن خط و سلب زدن یعنی تراشیدن خط
و پروت یاری گری کردن یعنی مدد کردن چاره گری کردن یعنی معاوای کردن پیش را از جان گریز
بمنه آرا میدن از دوش نالیده تر شدن عاشق و غیر آن از غم که آختن تن کسی را از سوز و درد و صبر
دادن یعنی تسلی کردن کسی جابوید پای نام بمنه همیشه بودن نام عزت نشینی کردن بمنه گوشه گزینی کردن
محل کش آدمی کنایه از نفس ماتم که خطر یا پیرهن سالی کردن بخشش گری کردن جاده و سته کردن از
غم سر رشته کار پیچیده بودن و خوشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولتان خنجر زبانان میوه
زبانان یعنی شاعران و فیحان درس آموختن لازمی و مستعدی گستاخ رومنی بی شرم به تنهائی خو
گرفتن چون غما هست پرواز کردن رو بخلوت کشیدن بر حال و جوانی مبارک بودن کسی خدنگ از
شست جوانی افتادن یعنی پر شدن مرد بوسناک فرح گوی کردن یعنی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
عشق از مقناطیس آموختن بقصد دل عاشق شدن باد در بروت داشتن بمنه مکر کردن و نذران
از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن یعنی مردن با هر کس در امیر بودن بمنه موافقت کردن با هر
ضایع روزگار بمنه شخص به بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن آید اگر گفتن از نشاط سبزه می سرخ خورد
بکار خود فرو رفتن بمنه متفکر شدن گناه رفته بمنه گناه بظهور آمده جرم بزرگ کردن از دهن
بوی شیر آمدن کنایه از طفلی فادانی بد آرد و الا یعنی فرزند نیا بمنه جد گرم گو بمنه سخن خوب
گوینده میل بمرکز خود داشتن هر چیزی هنگامه سرد کردن شگفتی با دیدن بمنه دیدن عجایب
برگردن خنجر پرواز کردن یعنی روده بیزی سنگریزه کردن بمنه از رنج آزاد شدن از خود مرکب بودن
وراندن و تن خود در گوشه گذاشتن هر سه بمنه بخودی جادو یعنی سحر و ساحر دست مزد بمنه فردوی
پنی است و استخوان بوسیده شدن از پیری گران گشتن پای از برخاستن بسبب پیری سپیده دم
از مشرق پدید آمدن یعنی سفید شدن موی سر بمقدار بودن کسی با کسی هر دو بزرگی بدست آوردن بمنه
حاصل شدن علو مرتبه پیرسیده سخن یاو کردن بی تراز و دادن یعنی بسیار بخشیدن امر و راز کار
کردن مردمانیوشنده پند بمنه سخن نامشغول زدن یعنی فریب کردن تعلیم گر بمنه استوار پیراشدن

بسنی قبول کردن آید و برون بسنه فراموش کردن گفتارهای نیکو نامی کسی را گرامی کردن بسنه ستم زدن کردن
 کسی سینه خسته را نوازش کردن گرفتن بسنه اعتبار کردن خرمی ساز کردن بسنی خوش شدن حرفان
 غربت گزای بسنه مردگان و سفر کردن بقال نیک زادون کسی می و مشک بر طرف جوختن در بزم
 میخواری آبا و کشتی شدن بسنه بسیار می خوردون فرزانه فرزند بسنه فرزند وانا فرزند شایسته فرزند پادشاه
 هنرهای نیکو کار برون شغل شدن بسنه شغل کردن ربای بچک آوردن بیاوری هنرهای شدن هر چه
 کردن مرد آسان پوش بسنی شخص بسیار شنو اچاکش گر بسنه شتابی کننده بر گذار بسنه پاسبان
 آشنای دور و بسنی آشنای منافق کینه یاران و یکدل بودن دو کس بسنه موافق بودن دو کس و کمالی
 نهادن بسنی مقیر کردن استخوان خنده کشتن بسنه ریزه ریزه شدن استخوان بر خورد چون کلمن چسپیدن
 هوش از تن بردن بسنی بخود کردن سپاس نهادن بسنی توصیف کردن پادشاه و آمدن بسنی پادشاه بودن
 سر بر زدن پلاس از پریان بسنه کار عجیب نیای کردن بسنی نگهبانی کردن فکر ماندن بسنه فرو بردن و شکست
 هر دو بسنی ترسیدن ز بهاری شدن بسنه پناه بستن رخت و سایه کسی برون نیز بهین معنی تنبیهت
 بسنه مبارکباد دادن و عطا نده کردن بسنی عطا دادن خود کمالی پیام را سوختن بسنه بخیر بودن مرداری
 از ملک بسبب عیش و عشرت پیام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی بسنه جواب سخت شنیدن
 از کسی بر پشت خورفت بستن بسنه کوچ کردن در کار چسپیدن بسنی مشغول کار شدن که به بیدار خود
 مستن بسنی بر خود خشم کردن تیره اختر بسنه بد بخت کار تبا شدن و شمن خاکی داشتن خیال بجا بودن
 از کار کسی برون آمدن بسنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر رخ زدن بسنی گناه کردن کسی فریب خوش
 دادن بسنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن بسنه بسیار خشم بر کسی کردن بردن
 آوردن کسی از دود خوی همسری که کم بسنی کردن جاده کن بسنه دشمن پیر یا پوده منخر بسنه بسیار پیر و پخته
 بسنه رسانیدن در اول قدح و روی پیش آوردن بسنه دعا کردن مردم شرم گزای بسنی مردی ترم
 نصیحت گذار بسنی ناصح از ناسی بردن کسی را بسنه بی عقل کردن کسی را پیر آلوده پشت بسنی پیر کور بست
 در خاک شور تخم افکندن کنایه از بی حاصلی گرم شدن بسنه خشک شدن کلاه از کسی ستم زدن بسنه
 ناب شدن بر کسی و کوهی پیاد افکندن کنایه از عاجز شدن کسی در کار گرمی بکار آوردن طفلان
 ابروئی کردن بسنه ایذا دادن خشم جگر جوش بسنه خشم بسیار خام خوی کردن بسنی طفل مزاجی کردن

گینه برون از کسی یعنی ترک گینه از کسی کردن بر آسمان سنگ و خاک افکندن گناه از زبان مرغ و کرم و غنچه
 بر پای خود زدن بمنه خراب کردن کار خود کسی را از خار برون یعنی بختم آوردن کسی را برات سبیل از
 پس دادن یعنی تحصیل حاصل بر روی دریا پل بستن گناه از کار غیب غرور آراستن یعنی غرور
 کردن رهنری کردن دیو کسی را بمنه اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج و قلع بین آگاه کار
 ستاره باقیاس و مزاج شناس انجم اخلاک و آخرت شاربطلان پرهی ستاره شمردن آخرت کمال
 بمنه انجم علم فلک دانستن بمنه نجوم دانستن مهندس نامی یعنی هندسه دان شور و آخر شناس در صد
 سپهر و صد انگیز و ارتفاع شناس و آزر وی غیب نقاب کش برداشت نرنگ و اصطلاح و سپهر شاد
 وقت شناس در صد جان و هفت فلک و درشت خضر دارنده و در صد بند بجهت بمنه انجم گزیده خانه کرد
 و عمارت ساز و خورده کار و پرچین کار همه بمنه معمار بسیار و تشبیه و تمهید نامی چنین بستی از شهر گرفته
 در ساختن بنا برای فرنی سبک رو یعنی شخصی پاک و پاکیزه سنج درع اکتساب زیاد حاصل یعنی زیاده
 خشک شب زنده دار صائم الدهر بمنه صام روزه دارنده مرد صوفی نقش درع کیش بمنه
 پر پر کار مفتی صلاح آئین داور پرست یعنی اهل اسلام عیسی نفس یعنی ولی کامل که مرده بازنده
 کند از بینوایی زدن یعنی گدای کردن بخت شدن دست سائل از کل خیر سخاوت کاغذ نشین بمنه
 فقیر توبه و ربه باز کسی بودن بجهت سنج یعنی تسبیح خوان گوشه گیر بمنه درویش قبله پرست یعنی مسلمان
 مرد فرشته نهاد شخص عزیز زمین راحت و خورشید تاج دانستن در عالم قیامت آفرین در طبع برون
 شکستن هوا و هوس پریشان مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افق و درویشی بمنه
 مقصود شدن درویشی پر خلوت پناه آیز و شناس بمنه درویش مخلوقی خانقاه یعنی زیاده روزه
 گرد و روزه گرد برزومنی که استعجابان یعنی اهل اسلام خاک نهادن شخص متواضع صادق نفس
 بمنی ولی فتوی نویسنده یعنی مفتی گدای حریص زنده دل بمنه علی بعر توحید بودن اولیا
 گدای خوی در روزه گرفتارم لیل بمنه شب زنده دار پاک و امن محبی بیگانه را پارسا و در دست نهاده
 رقیق پوشش یعنی گداسا کلک راه یعنی فقیر مریدی مراد حد دوست بودن خود شناس بمنی و سبیل
 هم آغوش بودن فقر با کسی درویش بی سوالی پارسائی بی نیاز داشتن شیخ المشهور و خواجه
 گشتن شخصی گداز و پاک دل بمنه ولی جهاندیده بمنه سیاه چو تو لایق امین گناه از فقر فقیه طاعت از نور

ضمیمه حلیه مورد اهل دم معنی صاحب دل و دین پرور فرشته دوش معنی ولی و عابد نقاش نیشکر ظلم معنی مصور
 شیرین رقم در گل کاری و بکارندگی استاد معنی بودن چون صدق آب را گره بستن بر نقاشی رستم
 رشته بیا معنی مساح صورت آرا معنی صورت کاری کردن معنی صورت نگاری کردن چهره طراز
 معنی مصور نقش بند معنی مشهور حلقه کش معنی غلام دست بهم بستن معنی بوییده استاد بنده و موش
 پرور معنی ملازم و غلام چون بنده روغن در دهنان شدن در جبهه نخاس و برده پرور سب معنی
 برده فروش غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کمر بستن معنی ملازمان و غلامان خط
 سلسله بملوکی دادن کمر گراستان غلامان سیاه رنگ چون قطران بنده افکنده معنی بنده کترین
 کمر بسته معنی غلام و خدمتگار داغ بکسی کشیدن معنی غلام کردن کسی را و اعدا تیسیر معنی غلام بنده
 صاحب نواز معنی بنده و فادار در دم خریدار معنی غلام و کنیز و شاق معنی غلام ترک و سفته گوش و گوشه
 سفته و ربی و قتلوک و نرم کردن و خدمتگر و هندو معنی غلام و چاکر خیل خیل غلامان خطای غلامان
 زرین کمر گوهری و گوهر شناس و جوهری همه بیک معنی نقاد و صیقلی و قمران هر سه بیک معنی زهره کابین
 بستن با سهیل معنی ازدواج زن و شوهر نیکبخت پیرایه عروسی راست کردن پیوند ساختن معنی
 کتخدائی کردن بسمت معنی شوهر عروس پرست معنی مطیع زن زهره را با عطا و سپردادن معنی کتخدائی کردن
 خوب صورتی یا خوب صورتی بدآمادی کسی از جنه شدن که بانو معنی زن مالک خانه زن خواستن معنی کتخدا
 شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن معنی خوب خدمت خانه کردن دل بر و سپردن زن بزدان رسیدن
 زن پیوند پاک بستن معنی زن پرهنر کار خواستن معنی کتخدا شدن خانه داری و اعتماد خانه کردن
 جفت حلال کردن معنی نکاح بستن کسی را بختی پسندیدن و در شاهوار در صدق و رحم و داشتن
 معنی حاطه شدن زن باردار شدن زن و بارور شدن و بارور دادن همه بیک معنی پرو گیان معنی
 مستورات بلا میکش سفر معنی زینچان خیال فریب خوار و میان گیر اهل پرده معنی مستورات کنیزان
 و کنیزک خطای کنیزک چون پری تجوزه خام معنی پیر زن نادان شهر مرد و چون بسازن زن اهرمن طبع
 ماشطه معنی مشاطه چون دایه دسوز بودن سر کشادن کنیزان و غلامان بزرگ صاحب خود کنیزان بزرگ
 را بخود مائل کننده دو کپستان دایه چون دو چشمه شیر صفت پیر زن شهر و پستان چون دو رنگ
 آب زفته + زرد نوزاد زن تاب زفته + دوزخ چون جوی بندی رشته رشته + چو خطای بزرگ

رهبری سرشته - نه سنی فرگی بر روی بسته دندان بکند و از رخ شکسته - اگر آنگاه گیتی جان نبود
 و هانش در یکی دندان نبودش - یا آسمن بر نفثه و میدان بمی پیر شدن و دهقان فصیح و ظفر کش
 مثال مشهور و دانی سخن گذارند و حرف حسب حال و خیال از پرده نماینده و گذارنده رنج و تشنه
 سخن و انگشت سخن سرایان و تاریخ نویس و گوینده حکایت نغزو دهقان و قزاقان سخن ترا و صراف
 سخن و کز تاریخ و تاریخ دان دیرینه و سازنده از غنوم و خواص و اهرامانی و جهری و جهان دیده
 و دهقان پیر و فاسد پیر از صاحب خود و دیباچه نگار و دیباچه سحر و اهل پیوند علاقه در که گوش
 گیتی را از گمراهی کند و درستان زن خوش لبچه و گوهر آماهی کج خانه رواتب و جادوی سخن پیوند
 و عقد پیوند و پیر و هنر و احوال مبرست همه بمنی راوی نیز بهین منی صدر ابله و کشیدن بمنی
 روایت کردن و دستان جوی کردن پر پروانه شدن و دست طبیب از نبض دیدن عاشق
 بچنگ و چاره سگال و چاره اندیش و نبض دان و نبض شناس و چاره گر و چاره پیر
 و قیاس گیر طبع و دانی مزاج تر و خشک و قار و رده دان و قار و رده شناس بمنی طبیب
 میسوی هوش نگاری خام زبون گیر بمنی صید لاغر شکار کن شکار زن و صید کار و تخم زن و صید
 همه بیک منی زبون کش بمنی صیاد و صید لاغر کشنده آهوا گنجمن بمنی شکار کردن و دام انداختن
 بر و گزشتن دام از اسیران بمنی رها کردن اسیران دندان از شکار بر کردن بمنی ترک شکار کردن
 بتدریس بر کسی بستن بمنی مقید کردن کسی بشکوه زبیر کشیدن دشمن غذا بمنی دشمن مکار
 فرومایگان و هر بمنی سفالگان دشمن بد زهره دشمن کین تو بد آموز بمنی گراه کننده فرومایه گوهر
 بمنی سفله صرف گوهر بمنی کم اصل خدق لعل ناهمنی سفله مرد آدمی صورت کاهل کرم بمنی شخص
 حیل گر در تجسس سیه ناز بمنی بد بخت بد گوهر بمنی بد ذات خصم جانی نجوم مدعی شدن مداندیش
 و بدخواه بمنی دشمن خصومت خام داشتن جای دوست بمنی دوست پیچیدگان کتب کتب و سزا
 نافه و بمنی ندیم خوب و دوست بگزیند یک اندیش دشمن بمنی دوست سرد پیر او دشمن کاه و گداز
 کل بر در کل دوست چمن پیر و گلشن آرا و چمن آرا و گلشن پیر همه بمنی باغبان و ساسانه
 و مسلح آب پیاورد بیک منی تخریب بمنی شاعر و سخن پرور نیز بهین فیصل یا و شاه روس وانی
 ایجا و قیاد و صطخری و خراسانی زراوند نام بهلران و دیو بیکیل چین فقور چین قدر چهار چین

کوشان کوئی کی برسی درگاہی یعنی شکار کا دیوان رک نزل یعنی فضا و سحر و جینی با حشر و شانس منی بلایا و جینی

خاتم

الحمد لله والحمد لله کتاب بلا جواب سراپا انتخاب در میان اطلاعات غائب و فوائد عجیب و محاورات غریب از کتب
متداوله استادان سلف و خلف که در فنون نظم و نثر گوئی سبقت ربوده اند و مستند اصحاب
فصاحت و ارباب بلاغت بوده و اتم مؤلف کتاب ہذا از چندین کتب کہ تفصیل رستم زدہ ملک جواہر ملک
میکرد و آن نیست خمسہ نظامی گنجوی و کلیات و دودین شیخ محمد علی خزین و کلیات و دودین
و دیوان سعدی شیرازی و دیوان زینبائی مولوی جامی و دیوان فیاضی و دیوان ولی دشت بیاض
و قرآن السعدین و دیوان امیر خسرو دہلوی و دیوان قاضی شہر آشوبی و ترشیزی و دیوان مولانا
ظہیری نیشاپوری و منتخب تذکرہ علی قلیخان شہر آشوبی و ایضاً دیوان و رقعات و دود افسانہ
جناب میرزا محمد حسن قنبر مرعوم مؤلف نسخہ ہذا و تذکرہ فیاضی و دیوان ولی دشت بیاض
و دیوان شرف فرزند و دیوان میللی ہروی و دیوان اوشی و دیوان بابا غنائی
شیرازی و دیوان آصفی و دیوان میر نجات گلانی دیوان نور العین و آفت و مشنوسے
سراپا مولانا عمری و دیوان ہلالی و دیوان محتشم کلی و منتخب دیوان اہلی خراسانی و حدیقہ
حکیم سنائی و سنوی مولانا جلال الدین رومی و منتخب دیوان شاہی سبزواری و منتخب دیوان شاہ
نشین بیہائیری و دیوان نواب غلام الملک آصف جہانم تخلص برہان قانع و قریب رسید
و جمع المثال فارسی و منتخب الفرائس و دیوان مولانا اہلی شہزی و دیگر کتب نبات پیدہ و برآورده
گردیدہ در ماہ اکتوبر ۱۲۸۶ مطابق ماہ شعبان المکرم ۱۳۸۷ در مطبع امی نشینی نواح کشور
حلیہ طبع و لباس چاپ پوشیدہ بر عرق ریزی مقیمان تہ و خرد راہ و عرش فرساتان دنیا
آفرینا گفت و مقبول بلبل معاجان دست گردید نقد

قطعہ تاریخ طبع رنجتہ خامہ جامع و مخفی و نقلی جناب مولانا

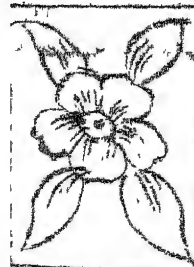
سید محمد صادق علی غائب الکریم سلمہ اللہ علیہ

ذو ماہ کامل اندر تحصیل این لائے از سبھی ہندوستان و ہندوستان

<p>از بس نوادر بیاکین کارنامه وارو تاریخ طبع جستم گفته شدند پدم تحسین حسن طبع غالب مجوز یاران</p>	<p>نبرد غریب کوشش کرمج الغراب اما کتاب دیگر چون منظر عجایب دارند هم معاف نیست اگر تعجب</p>
<p>از به صاحب من نمانش لؤل کشور است داعی خیر گردنانه حاضر دچه غائب</p>	
<p>یضا</p>	
<p>بسات خوش و عهد بهار روح و شد نوازی بلبل خوش نغمه سورا بهار داشتند درین زمانه خوش مالک اوده احباب چون نام نامی او منظر العجایب هستند چشم گاو شش ندیده فلک نشینند بهری سال پس از طبع خواستم غالب</p>	<p>بگفتان دم عیسی انیم کرده عطا ز شاخ سبز گل سرخ گشت جلوده نما نموده از پی طبع این کتاب حکم روا غائب آمده اسرار با از و پیدا در اصطلاح چنین نادر و قوس پایا بقیچہ خاطر من اینچنین وزید صبا +</p>
<p>گویی زود بهدش سر و سرور شکفته گشت عجب گلشن بلاغت +</p>	
<p>در طبع وقایع تازه کننده کلام و کمن نقاد فنون شعر و سخن سید عزیز حسن خلف اصغر مولوی سید صادق صاحب سلمه الله فروزان</p>	
<p>تألیف نموده چون قستیل یک مثنوی نوا کشور طبع کرده چون خواست عمر نیز سال طبع</p>	<p>در مصطلحات یک کتابی اعلام + در وقت خوش و سرور انشا از چرخ شده نداس پیدا +</p>
<p>که به طبع و شنید و ندید + دیگر منظر العجایب زیبا</p>	

یا منظر العجائب عجیب از دل تابد ترا شناسا ہے نرا و درست که شاہان روی زمین زیر نگین تواند و جبین
عجز انگین بر ستانه غائب قرن بر قوت عرش برین تو نمانده اند و عجب سر بر آرای فتوت و دورۃ التاجی
نبوت بپاک گوهری عطا کرده که نظیرش مادر گیتی نژاده بر چین طراز ان گلشن سخن دانی که فوار سخن
مدام آب و رنگ تازه بخشیده و مانند نسیم نوروزی دوام گل افشانی در ساعت گیتی تشنگی خاطر گلگامی
و گلزار گنج و باطل گل چینان چیده اند پوشیده ماند که کتاب منظر العجائب در سہ ہجری یکہ نامہ
بلاغت و فصاحت شہسوار میدان ذراقت و طلاقت صاحب لطافت جمیل از زمرہ صاحبان فراست
سر سرجیل شاہراہ سخن اولیل میرزا محمد حسن قلیقلیل مرحوم عذار این شاہد و تقریب راز اسرار پیرا
و از کلام اعجاز نمایہای موافقت کہ این عذار بی ہمتا خوشنیتن / بحسن ناز آریستہ و نقد جان و کلام
و لہذا خوشنیتہ و آن اوستا و یگانہ فردانہ میفرمود شعر ہم آہنختن و ون ہستی یو + بہ نشر خوشنیتن نظم گیران
چنان عبارت کش و مصطلحات نادرہ شیرین انگیز است کہ سخندانان صاحب مذاق را از کلام خود نیک
و بہین از نوش شد و شکر لبریز و ہر اصطلاح او چنان نیک آمیز کہ طبع چاشنی گیران را از نادرہ سخن
از شور لطافت او کام و ناکام طمع را دندان تیز بہر تماشا می این رعنائی سنبیل موندنش کہ بسو کلر و
از گرس دیدہ نگاہ آہو چشمی باید کہ از نکات رنگین و رموز سر اسرار آئین لطیف بزرار و ہم غنچہ طبع
شگفتہ خاطر ہم رساند حروفش نشو و نما حسن روز بہ دار دشتی نقد صفاست این در گہ دارد
تخل الفاتش بکلید موج لطافت اگر کشاید شاید و ہر اصطلاح سحر آیات او را تفسیر سورہ کہ گوشہ
کاشنہ شدہ کشادش با عجاز جیسوی باید بارک اللہ فقرۃ اوسیا نفس در راز اشعار کہ بہ
قرص گل و شراب ریحان و روغن بنفشہ و شربت نیلوفر و مرہم گلزار آہنختن

حضرت وکیل زعفران قریب کسم آرد و پیش بیکو لبیان و الاغش دروستان گلشن و انش بهشت
 بهشت خسروی و شاهنامه فردوسی طوسی و دیوان صبری و انشد بجا ست **ع** ز سحر نامه در بوم
 این گلشن به چراغ از آب گردی سز در روشن چون این نسیم و غریب چون نازک اندامان چنین زینت
 و زیب در جمله عافیت و پرده حفاظت از هنگام تصنیف تا این وقت لطیف نشسته بود و دست ناخوش
 نادامن این لطافت نشان فرسیده بود و نکته سنجان معنی رس و دقیقه آریان صبح نفس نگاه سراسر
 دیدن تمنای داشتند و محروم و مایوس بودند و درین هنگام فرحت التیام خواب الامقام صاحب اجزاء
 دانش و قریب رادستور فی الاطراف و الاکنان مشهور جناب منشی **فول** کشور صاحب ازین ناگاه
 ناگه از کوچه قریب سید محمد صادق علی لکنوی که ملازم حشم الیم سے قلب فرمود و برای نفع فانی
 و فانی و عامه **طبع واجب الاحترام لکنو** باه اکتوبر ۱۲۸۶ مطابق شهر شعبان المعظم ۱۲۸۶
 بواسطه طبع پوشانید بهر هفت گوناگون بقصد زیب بوقلمون جلایه ارایش بخشید و شاهان
 قومی شوق و مشتاقان صاحب ذوق را مری چون منت خویش نمر مودند هر کس که فائده مند
 و بر نیاب ازین کتاب لاجواب گردد و عفو و شفقت و دعای ارتقای ترقی عمر و دولت
 صاحب مطبع و الامقام گردد که هزار بکست زیر طبع در آورده و چون گنج شاهان و رایگان قریب
 دور و روان سے فرماید و روز بروز ترقی های علوم سے بخشد چون اتمام بدعا گردید
 قلم به کیت م سکوت و رزید فقط



مصرعه
 بجا بت زین عالمیت یار

